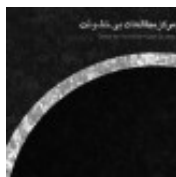


سرباز بی خشونت اسلام: بادشاه خان مردی به صلابت کوه ها



Des | ۱۳۹۰ ۵ بهمن | 0 Comments

کتاب خانه

کتاب

Like { 0 } Tweet

بادشاه خان و مهاتما گاندی یاران انقلاب در روح انسان

پیشروان فرهنگ صلح

نوشته: اکناث ایسواران

پیشگفتار

در روزهای نخستین جنگ جهانی دوم در دانشگاه ناگپور تحصیل می کردم. ناگپور به لحاظ جغرافیایی در مرکز هند قرار دارد و محل تلاقی شماری از خطوط راه آهن است: از مدرس تا جنوب، بمبئی (مومبای) در غرب، کلکته در شرق و دهلی در شمال. ولی مرکز واقعی هندوستان شهری بود به نام وِردا، در حدود ۹۰ مایلی جنوب ناگپور، جایی که مهاتما گاندی و نزدیکانش و پیروان نزدیکش در آن جا زندگی می کردند. رهبران نهضت استقلال هند برای مشاوره به آن جا می آمدند و شماری از کمیته های کنگره ملی هند به تناوب در آن جا دیدار می کردند.

نتیجه این بود که کلیه تصمیم ها و پیام های سران هند از ناگپور رد می شد تا به وِردا برسد. روزهای تعطیل آخر هفته به ایستگاه قطار می رفتم تا شاهد مردان و زنانی باشم که کشورم را به سمت آزادی هدایت می کردند.

همه آن ها را دیدم: جواهر لعل نهرو که بعدها اولین نخست وزیرمان شد، سردار پتال که اولین وزیر کشور و مشاور نزدیک و مطمئن گاندی شد، مولانا آزاد، یک شاعر با استعداد و یک وطن پرست مصمم، سی.

وی. راجا گوپالا چاری، دولتمرد و وکیل زبردست، راجندر پراساد که نخستین رییس جمهوری هند شد و در یک مراسم ویژه، خان عبدالغفار خان.

بادشاه خان به فرد مورد علاقه من تبدیل شد. در حالی که از واکن درجه سه قطار پیاده می شد، با آن قامت بلندش غول آسا به نظرم می رسید. سال های زیادی که در زندان گذرانده بود اثر خودش را گذاشته بود اما چهره و رخسارش هنوز قدرتمند می نمود و آثار سخاوت را می شد در چهره اش دید. اما بسیار خوددار بود، پیش بینی نمی کرد و حتی برخی مواقع کودکانه به نظر می آمد. نوعی سادگی در او بود که مجنوبم می کرد با او بنشینم و هم صحبت او شوم.

آن روز البته سراغش نرفتم. خودم هم جوان بودم ولی در میان اطرافیان گاندی، بادشاه خان را بیش از همه به نظرم آمد چرا که نه تنها به درستی آموزه های گاندی را فهمیده بود که تمامی آن ها را هم به کار می گرفت. پیش از آن، او یک زمین دار متمول بود وی تمامی دارایی خود را به سرانش سپرد و خود را وقت خدا و مردم فقیر زده اش کرد. لباس ساده کتان به تن می کرد و کیف کوچکی به همراه داشت که به او بیشتر ظاهر یک مرد وحانی می داد

تا رهبر هزاران رهرو راه پرهیز از خشونت.

اندکی پس از آشنایی با او بود که بادشاه خان خمیره و ذات اصلی خود را به نمایش گذاشت. زمانی بود که هند در نوعی نگرانی به سر می برد را که ژاپنی ها به چند هزار مایلی مرزهای شرقی ما رسیده بودند و به نظر می رسید مترصد حمله هستند. کمیته کارگروه کنگره در وردا تشکیل جلسه داد و در نخستین مخالفت آشکار با گاندی، اعلام کرد که هند باید دست به سلاح برده و به طریق نظامی از خود دفاع کند. اما بادشاه خان با آن همراه نشد. درجا استعفا کرد و گفت راه پرهیز از خشونت فقط یک سیاست یا رویه سیاسی نیست که نوعی ایمان و اعتقاد است. برای او هم مانند گاندی، پرهیز از خشونت راهی از زندگی شده بود. کمی بعد پس از این که کارگروه کمیته نظر خود را تغییر داد، بادشاه خان و گاندی با شرایط خود، دوباره به آن پیوستند.

باید اعتراف کنم که در آن زمان این مسئله ناراحت می کرد که چگونه است که این همه خواهان حضور در روند استقلال هند هستند ولی فقط چند نفر مانند بادشاه خان هستند که حاضرند آموزه های گاندی را در همه امور رعایت کنند. شاید به همین دلیل بود که بخش اعظمی از توجه من را به خود جلب کرد. وی در سال ۱۹۱۹ بدون هیچ گونه پیش شرطی به گاندی پیوست و از آن زمان به بعد هیچ چیز عوض نشده بود و او پا به پای گاندی، آموزه هایش را به اجرا می گذاشت. من دیگر رهبران هندی را تحسین می کردم ولی به واقع بیشترشان راه معنوی آموزه های گاندی را درک نکرده بودند و به صداقت با آن کنار نیامده بودند. بادشاه خان نه تنها آن ها را می فهمید که زندگی اش را همان طور که گاندی آموخته بود گذراند.

برای مدتی من فکرم به این مشغول بود که منبع قدرت گاندی کجاست. چگونه مرد به این کوچک اندامی به چنین قدرتی بدل شده بود؟ بادشاه خان سرخی به این سوال بود چرا که نه تنها به لحاظ معنوی که به لحاظ سیاسی هم پیروی واقعی گاندی بود.

مدت زیادی طول کشید تا درک کنم که پاسخ، در خودمحور گریزی گاندی بود یا همان طور که خودش می گفت، خودش را به صفر رساندن. برای مدت های طولانی من این مسئله را نمی فهمیدم ولی کلام بادشاه خان ساده تر بود: همیشه می گفت آن چه باعث شده جذب گاندی شود، این بود که گاندی می توانست اراده اش به خدا را تثبیت کند. همین باعث یک سرنخ شد. خدمات بادشاه خان در چند دهه برای فراموش کردن و کنار گذاشتن خودش و خدمت به خدا در سایه کمک به مردم تصویر بارز و روشنی بود که نشان می داد چگونه منابع بزرگ انسانی می تواند برای هرکسی که مصمم و با شهامت است، آزاد شود و به دست آید.

زمانی که هند به استقلال رسید، بخش هایی از زمین ها بادشاه خان در منطقه سرزمین پاکستان قرار گرفت. آن جا هم او مانند هند در زمان بریتانیا، دورانی را در زندان گذراند و وقت خود را صرف دستیابی به حقوق اساسی و اصلی مردم کرد. زمانی که به آمریکا آمدم دیگر رد او را گم کردم به جز زمان های معدودی که جهان آن را در تاریخ خود ثبت می کند. در سال ۱۹۶۲ سازمان عفو بین الملل او را کاندیدای زندانی سال کرد. بیست سال بعد زمانی که دریافتیم او بار دیگر در سن ۹۳ سالگی به زندان افتاده، تلاش کردم هرآنچه داشتم را به کار گرفته و توجه جهان را به او جلب کنم تا شاید کاندیدای جایزه صلح نوبل شود و شروع به نگارش این کتاب کردم. مقالات خوبی نوشته شد و حتی در هفته نامه نیویورکر و در بخشی که به تاک آف تاون، یا گفت و گوی شهر معروف است، با من مصاحبه شد ولی تمام این کارها انگار که نگارش بر روی آب بود.

با این حال جهان در حال تغییر بود. در سال ۱۹۷۹ اتحاد جماهیر شوروی سابق به افغانستان حمله نظامی کرد و پنجه بازی بزرگ را پس از یک قرن مخفی کاری، نشان داد. پشتون ها، (مردم منطقه بادشاه خان) دیگر به عنوان جنگجو و آزادی طلب لقب گرفتند اما وقتی عبدالغفار خان در بیستم ژانویه ۱۹۸۸ در سن ۹۸ سالگی درگذشت، بار دیگر شبکه های خبری و نیویورک تایمز توجهشان به او (بادشاه خان) جلب شد.

در یکی از روزهای مراسم خاکسپاری، افغانستان که در اختیار روسیه بود، اجازه داد برای نخستین مرزهایش با پاکستان باز شود تا اجازه دهد هزاران تن از پشتون های داغدار از گذرگاه خیبر رد شوند و تابوت بادشاه خان را با خود حمل کنند چرا که او وصیت کرده بود در اسلام آباد دفن شود. در خاک افغانستان، هزاران تن به انبوه تشییع کنندگان پیوستند. آن روز جنگجویان پشتون یک روز را به احترام «شاه خان ها» آتش بس اعلام کردند. خان عبدالغفار خان همانند گاندی حتی در جریان مرگش هم همه را به هم نزدیک و متحد کرد.

اما فقط برای یک روز. به زودی و با عقب کشیدن نظامی نیروهای شوروی و تا به امروز، کشتار و خشونت و جنگ داخلی هنوز ادامه دارد. طالبان که بیشتر آن ها پشتون هستند، نتوانسته اند صلحی با خود به ارمغان آورند. هنوز هم به عملیات شبه نظامی مشغولند و ماشین منفجر می کنند و جان هزاران بیگناه

و زن و کودک را به خطر می اندازند.

این ها مردمی هستند که برای شجاعت و شهامت شهره هستند و ترجیح می دهند بمیرند تا پیروی اختیار کنند. هیچ قدرت خارجی نمی تواند آن ها را مجبور کند سلاح هایشان را زمین بگذارند. صلح فقط به دست خود افغان ها به دست می آید که نیازمند شهامت و شجاعت بیشتر، حتی فراتر از کشتار است. یک روز از گاندی پرسیدند آیا راه پرهیز از خشونت بهترین راه برای رسیدن به صلح است. وی در پاسخ گفت: «نه. پرهیز از خشونت فقط بهترین راه نیست که تنها راه ممکن است.» فقط این راه است که عشق را به قلب ها آورده و صلح به همراه می آورد.

امروز هم این کار شدنی است. بادشاه خان نمرده است. نمونه او برای ما سرمشقی است که می توان با ایمان و شجاعت، به پرهیز از خشونت رسید. این پیام البته فقط برای افغانستان نیست و برای خاورمیانه هم هست و راه بادشاه خان می تواند نمونه ای برای رسیدن به صلح باشد. وی به عنوان مسلمان واقعی، تصویری از اسلام نشان داد که کشورهای اسلامی کمتر دیده اند و نشان داد راه بزرگی در جایگزین خشونت وجود دارد. سپاه پرهیز از خشونت او و یا «خادمین خدا» تماما مسلمان بودند و طبق اصل اسلامی قاعده اخوت و برادری و خدمت به خدا و خلق او، کار می کردند.

بادشاه خان گفت: «به عقیده و باور من، اسلام یعنی عمل، یقین و محبت.» خدمت خالص، ایمان و عشق. یقین یا ایمان، همان خدمت بی بدیل به قوانین معنوی است که تمامی زندگی را در برمی گیرد.

قدرت محبت را هم در برمی گیرد که باعث تغییر روابط انسانی است و بادشاه خان به مانند گاندی، همین را نشان داد. این مسئله ای نمایشی مثل عشق در فیلم های سینمایی نیست، یک قدرت معنوی است که اگر سیستماتیک و درست به کار گرفته شود، می تواند ریشه دوانده و خشم را به محبت تبدیل کند.

بادشاه خان عمر و زندگی خود را بر این اصل گذاشت و مردان وزنای شجاع تربیت کرد که راهش را دنبال کردند. زمانی که مثال و نمونه او بهتر شناخته شود، جهان شاید به قدرت واقعی پرهیز از خشونت و توان اسلام برای این کار پی ببرد و به رغم تمامی باورهای غالب، آن را درک کند.

در اسرائیل و فلسطین، در هند و پاکستان، در عراق و ایران و بالکان هم گروه هایی از گروه های پرهیز از خشونت می توانند مانند گاندی در جریان ۱۹۳۰ و راهپیمایی نمک به راه بیافتند چرا که به مانند تمامی دیگر راه ها و روش ها، این روش هم نیازمند آموزش و تربیت است، تربیت درونی و روحی و ارادی. بدون ایمان و شجاعت نمی توان این کار را انجام داد.

خوشبختانه در هر دین بزرگی، نظام معنوی قدرتمندی وجود دارد که می توان مبنای این تمرین ها باشد. یادواره بادشاه خان به جهان این بود که نشان داد چگونه می توان درون اسلام این کار را انجام داد.

بیش از هفتاد سال از زمان راه پیمایی و تظاهرات نمک که مهاتما گاندی ترتیب داد، می گذرد اما هنوز نسبت به قدرت پرهیز از خشونت چشمانش را بسته است، راهی که می تواند یک بار و برای همیشه پایان خشونت باشد. این کتاب تقدیم به تمامی مردان وزنای است که با اجرای نبرد پرهیز از خشونت، بشریت را ارتقا می دهند.

۱۴ اگوست ۱۹۴۷

مقدمه

لویی فرانسویس آلبرت

ویکتور نیکولاس ماونباتن، نواده ارشد ملکه ویکتوریا و حاکم هند در گرمای خفه نشسته و ناظر جماعت شورای کراچی بود. هیچ عجله ای نشان نمی داد. در شش ماه گذشته، زمان خیلی کمی برای انجام کار داشت. به عنوان آخرین حاکم هند، به عنوان نماینده تام الاختیار از لندن راهی دهلی نو شده بود تا در یک مدت چهارده ماهه قدرت راج بریتانیا را از هند پایان دهد. وی در مدت کمتر از شش ماه این کار را کرده بود.

حالا و در حالی که ساعاتی بیشتر تا استقلال نمانده بود، قرار بود ماونباتن به نمایندگی از جورج ششم، برای جمهوری جدید آرزوی موفقیت کند. منتظر بود که زمان مقتضی را پیدا کند و به رغم آرامش و فقدان شتاب، با این حال ماونباتن به نظر می رسید روی لبه قدم برمی دارد.

وی نه تنها یک جمهوری که شکل گیری دو کشور را می خواست اعلام کند: پاکستان از بقیه هند به عنوان اکثریت مسلمان در برابر هندو، ایجاد می شد.

حدود سه و نیم قرن بود که بریتانیایی ها به هند آمده بودند، حدود دو قرن بود که حکومت نظامی خود را مستقر کرده بودند. از همان ابتدا مردم هند زیر فشار حکومت نظامی بریتانیا بودند و بخش هایی از کشور که زیر فشار بیشتر بود، شورش ها و اعتراض های بیشتری به خود دیده بود. ولی بعد، سی سال گذشته شکل گرفت و مهاتما گاندی رویای دیگری را برای همه تعریف کرد: این که بریتانیا خود به حاکمیتش در هند پایان دهد و به عنوان یک دوست، هند را ترک کند. عملی که تنها نمونه جنبش پرهیز از خشونت برای پایان دادن به یک امپراتوری در تاریخ بود و اهمیت آن هنوز و تا به امروز توجه جهان را به خود جلب کرده است.

پنجابی های بلند قامت با آن عمامه های سنتی بر سر در میان مجمع بزرگان و نمایندگان و خان ها به عنوان نمایندگان جنوب حضور داشتند. بلوچ ها و پنجابی ها و پشتون ها در سرتاسر سالن دیده می شدند. در سالنی که بیشتر رهبران مسلمان از جمله لیاقت علی خان، خواجه نظام الدین، اسکندر میرزا دیده می شدند و در مقابل آن، نمایندگان نایب السلطنه بودند که یکی از آن ها محمد علی جناح بود، کسی که به زودی به عنوان نخستین حاکم دولت مسلمان جهان، انتخاب شد.

اما یکی از بزرگان در میان رهبران مسلمان جایش خالی بود. عبدالغفار خان، با هدایت صدها هزار نیرو در ارتش پرهیز از خشونت خود آن هم در پشتون، یکی از خشونت خیز ترین نقاط کشور، حسابی تشکیلات بریتانیایی در هند را پریشان حال کرده بود. روستاییان این ناحیه شمال غربی او را قدیس خوانده و او را پادشاه خان، یا همان شاه خان ها لقب دادند. در میان اطرافیان گاندی، او از همه بیشتر به مثابه آینه ای برای گاندی بود، کسی که توانسته بود تمامی تعلیمات گاندی را به کار بگیرد. برای مان باتن جای تعجب داشت که چگونه کسی که بیشترین نقش را در برپایی مسلمانان پاکستانی داشته، در این جلسه غایب است و حضور ندارد. البته برای نایب السلطنه بریتانیایی جای تعجب زیادی هم نداشت. خان، از مخالفان جدایی بخشی از هند به عنوان یک دولت مسلمان مستقل بود.

مان باتن سرش را به آرامی تکان داد و برخاست. جماعت نجواگر سکوت کرد تا به پیام حسن نیت پادشاه بریتانیا، گوش کند. ساعتی بعد، مان باتن در کنار نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا راهی دهلی نو شد تا مراسم جشن استقلال را تکرار کند. در همان شب آرام بود که استقلال هندوستان متولد شد. جماعتی که در رویای استقلال بودند فریاد می زدند و شعار «پیروزی برای مهاتما گاندی» سر می دادند.

اما گاندی حدود پانصد مایل آن طرف تر بود. گاندی در مراسم شرکت نکرد و جدا شدن هند از امپراتوری بریتانیا بهای سنگینی بود که برای آزادی پرداخت و از همین رو، آن روز را به عبادت و روزه گذراند. در حالی که گاندی در کلکته در حال روزه بود، حامیان جبهه گاندی در نزدیکی روستایی در پاکستان مشغول عبادت بودند. پادشاه خان دستانش را به سمت آسمان بلند کرد و رو به قبله کرده و آیتی از قرآن خواند در حالی میلیون ها نفر پشت سر او تکرار می کردند: بسم الله الرحمن الرحیم... به نام خداوند بخشنده و مهربان...

خان از روی سجاده بلند شد و با نگاه به دره پیشاور و تپه های گذرگاه خیبر، صدای شادی مردم را از روستا شنید. برای او، مقیاس پیروزی این خواهد بود که با چه سرعتی بتوان صدها روستای پشتون ها را بهبود داد و اوضاع آنها را به سمت بهتر شدن برد. بسیاری از پشتون ها به دلیل ناآگاهی، هنوز در هراس و فقر به سر می بردند. بدل، یا همان عطش انتقام که در خون آن ها جاری بود در تمامی مقاطع زندگی اجتماعی و رفتارهای قومی و خانوادگی و حتی مبارزه با حاکمان بریتانیایی، خود را نشان می داد. زندگی و تاریخ پشتون ها به خون آغشته است.

*

برای متقاعد کردن روستاییانی که فقط تخریب و فقر را در خانه هایشان دیده اند و برای آن هایی که فقط به قدرت خواست و اراده معتقد هستند، تنها راه برای نشان دادن انسانیت و تبدیل آن به یک رویه عمومی، این است که همه با هم رنج ببرند. در پاسخ به این که واکنش مدنی به خشونت چه خواهد بود و یا چگونه جنگ افزار مدنی می تواند با سببیت روبرو شود، به طور کوتاه می توان گفت پاسخ این است که جنگ افزار مدنی در این مورد قابل استفاده نیست.

سر نوئل چمبرلین، در سال ۱۸۵۹ در جبهه مقابله با پشتون ها بود که پیام مخصوص خود را به لندن فرستاد. پیامی که او فرستاد هنوز هم در نوع خود

منحصر به فرد است: او پشتون ها را خشن، عاری از تمدن، وحشی و خونریز معرفی کرد که از قضا در اطراف تنگه استراتژیک خیبر جا داشتند و منافع امپراتوری بریتانیا را به خطر انداخته بودند. گذرگاه خیبر، راه گذر به هند بود که بزرگترین منبع ثروت پادشاهی بریتانیا به حساب می آمد. بریتانیایی ها مصمم بودند به هر هزینه ای که شده، آن را تحت قلمرو خود نگه دارند و پشتون ها هم از آن سو به دنبال آزادی بودند و همه چیز خود را در گرو ادامه نبرد می پنداشتند.

پشتون ها از ژانویه ۱۸۴۲ و زمانی که ارتش چهار هزار و پانصد نفری بریتانیایی در پایگاه جلال آباد خانه کرد، با ترس و نفرت عین بودند. هشتاد سال زندگی شبه نظامی و حملات پارتیزانی به نوعی ایمن و عقیده گره خورد. بریتانیایی ها نیروهای زیادی را به سراغ پشتون ها فرستادند، مواضع آن ها را بمباران کردند به مزارع آن ها حمله کردند و هزاران تن از آن ها را دستگیر کرده و به زندان انداختند. حتی در مواقعی که به دنبال صلح بودند، به آن ها رشوه می پرداختند تا آن ها را ساکت نگه دارند. اما هیچ چیز برای طولانی مدت جواب نداد. پشتون ها فقط با بخشی از پادشاهای بریتانیا کنار می آمدند و با مابقی آن مشکل داشتند. در زمان حکمرمایی راج، می توان گفت هیچ بریتانیایی حتی در میان ارتش و میان پادگان نظامی امان نداشت و لحظه ای نبود که تیری یا شلیکی یا گلوله ای و یا داس برنده ای پیدا نشود و جان آن ها را نگیرد.

بریتانیایی ها فقط روی یک محاسبه فکر می کردند، این که پیمان صلح بشکند و بار دیگر نیروهای بریتانیایی به تپه ها بگریزند. در میان تمامی ارتش پادشاهی بریتانیا در پنج قاره، گردان نظامی استان شمال غرب به «گروه سوم» مشهور بود. اما عملیات نظامی و مهارت های استراتژیک و خشونت و عملیات انتحاری نبود که نیروهای نظامی را عقب نشانند و از منطقه خارج کرد. قدرت نظامی بریتانیا بیش از این بود که در مقابل این همه خشونت عقب نشینی کند. فقط تغییر محاسبه و روش باعث شد پادشاهی بریتانیا تغییر نقشه داده و از منطقه خارج شود.

همه چیز از نظر پرهیز از خشونت گاندی و روش به کارگیری آن توسط بادشاه خان شروع شد. تاریخ هم برگ مهمی را رقم زد چرا که مردی از میان انتقام جویان پشتون با روحیه کبوتر وار و صلح جو پا به عرصه حاکمیت راج (نماینده سلطنتی بریتانیا در هند) گذاشت. تقریباً عملیاتی غیرممکن می نمود. هیچ کس فکرش را هم نمی کرد که قدیمی صلح جو از میان پشتون ها زاده شود. اما این اتفاق افتاد و به یکی از شاخص ترین اتفاق های تاریخی تبدیل شد. آن زمان هم افراط بود و هم تفریط. در سال ۱۹۳۰ و در اوج عملیات پرهیز از خشونت در هند، یک گزارش دیگر از سوی بریتانیا که به اندازه گزارش چمبرلین حاکمی نشده بود ولی در نتیجه گیری صادق تر بود، فرستاده شد: «بر قوم خشن، باید حاکمیت خشن باشد و با خشونت حکومت کند.» در نگاه حاکمان بریتانیایی، سیاست پرهیز از خشونت بادشاه خان، نوعی استنار بود. آن ها به اندازه کافی خشونت و برخورد دیده بودند که به هیچ چیزی دیگری غیر از آن باور نیاورند. نسخه پرهیز از خشونت گاندی یک چیز بود: نوعی رنجیدگی تلخ اما مستمر و مدام و هماهنگ با صلح طلبی هندو. نمی شد به هیچ وجه حتی به شکل گیری یک صلح طلب و خشونت گریز پشتون فکر کرد که فقط از آن خدعه و نیرنگ برمی آمد.

در نتیجه در زمان تلاش هند برای آزادی، خان و طرفداران ارتش پرهیز از خشونت او هدف سرکوب خشن و شدید بودند. در یک رخداد حتی تمامی استان از نگاه جهان دور ماند تا حاکمیت بتواند با آزادی به سرکوب خشن دست بزند. این تصور که بریتانیایی ها صلح طلب بودند و منصف بودند و دست به خشونت نمی زدند، بر پایه این جهالت و نادانی شکل گرفته که خان و گروهش خیلی خشن و تند بودند. اما در دهه سی و چهل، پشتون ها شاهد به آتش کشیده شدن مزارع، شکنجه، اعدام دسته جمعی و تخریب خانه های خود بودند و به زندان می افتادند و آواره می شدند. خان خودش حدود پانزده سال در زندان بریتانیایی ها بود که بیشتر آن را در سلول انفرادی گذراند. تقریباً در عمرش به اندازه روزهایی که آزاد بود، همان قدر را در زندان گذرانده بود. اما پشتون ها دست به خشونت نزدند و بر جنبش پرهیز از خشونت اصرار داشتند تا بتوانند آزادی خود را به دست آورند.

حتی هندی ها هم در بخشی از جنبش پرهیز از خشونت حضور داشتند. جواهر لعل نهرو، اولین نخست وزیر هند گفت: «باعث تعجب است که کسی که تفنگ و سلاحش را از فرزندش بیشتر دوست دارد و یا هیچ گونه توهین و ناسازی را با کمتر از تیزی داس جواب نمی دهد، به این مرحله از پرهیز از خشونت رسیده و به قوی ترین سرباز هند تبدیل شده است. نمونه بادشاه خان نشان داد این نظریه درست نیست که می گوید روش پرهیز از خشونت برای قیابلی جواب می دهد که از قبل صلح طلب بوده اند.

گاندی همواره گفته بود پرهیز از خشونت در نقاط بیرحم و خشن، واقعی تر است و البته هیچ قومی خشن تر و سرکش تر از پشتون ها نبودند. حتی عامی ترین عضو قبیله، مرگ را به بی احترامی ترجیح می دهد. اما حتی گاندی هم حدس نمی زد که این چنین تیراندازان سرکشی به راه دیگر بروند. او از شانس که در مقابل این به واقع معجزه داشت، با خبر بود: این مردمی که برای کشتن آدم هیچ مشکلی نداشتند و برای آن ها مانند سربریدن احشام و گاو و گوسفند بود، به جایی برسند که جنبش پرهیز از خشونت پیش بگیرند، فقط یک افسانه است.

گاندی که عاشق حقیقت بود، هیچ وقت حتی نزدیک به حقیقت هم نشد. مانند خیلی از داستان هایی از این دست، داستان عبدالغفار خان در میانه های دانه هایی عمیق تر مخفی شده است که جهان اکنون به آن نیاز دارد. حالا زمان بازگو کردن آن داستان است.

بخش نخست

فصل یک؛ ژوئن ۱۸۹۷

روز شادی

«ای پشتون ها! خانه هایتان خراب شده، برخیزید و آن ها را بازسازی کنید و بدانید که از کدام تبار هستید.»

کمی پس از ساعت هفت صبح روز ۲۲ ژوئن سال ۱۸۹۷، پیام تلگراف ملکه ویکتوریا به بیش از ۳۷۲ میلیون ساکنان امپراتوری بریتانیا، ارسال شد. آن روز، روز شادی او و سالگرد شصت سال پادشاهی بود.

«از صمیم قلب از تمامی مردم خود سپاسگزارم. خداوند پناه همه باشد.» در خلال چند دقیقه پیام ملکه به سرعت به سرتاسر پادشاهی بریتانیا فرستاده شد: از غرب به ایرلند، کانادا و سرزمین تازه کشف شده، ترینیداد و توباگو، جزایر ویرجین، باربیدوس، باهاماس، جزایر لیوارد و وینوارد، برمودا، گینه بریتانیا، هندوراس و فالکلند. از

آن جا به نیجر، مصر، گامبیا، رودزیا، سومالی لند، اوگاندا، زنبارو دریای سرخ و جزایر سیشل و سپس به اقیانوس هند، هندوستان، سیلان، برمه، مالزی، هنگ کنگ و سنگاپور و سپس به استرالیا، برونوی شمالی، پاپوا، فیجی، پینکیرین و چند جزیره دیگر در جنوب اقیانوس آرام. تمامی این ممالک به شکلی زیر نفوذ امپراتوری بریتانیا بودند، حالا یا به شکل دولت، ملت، مستعمره، پایگاه نظامی بریتانیا هر شکل دیگر که یا با حضور نماینده ملکه و یا نماینده پادشاهی و یا دولت وابسته به بریتانیا اداره می شدند. پیام که تمام شد، ملکه ویکتوریا که لباس سیاهی برتن داشت، وارد کالسکه ای شد که هشت اسب آن را می کشیدند و در کنار پنجاه هزار نیروی نظامی که از تمامی ممالک و مستعمرات جمع شده بودند، راهی کلیسای سنت پل برای برگزاری آیین شکرگذاری شد.

ویکتوریا و البته تمامی بریتانیا، چیزهایی زیادی برای شکرگذاری داشتند. جهان تا پیش از امپراتوری بریتانیا این همه قدرت و سیطره ندیده بود. در هر نقطه از قاره های جهان و در نقاط کره زمین این قلمرو ادامه داشت و یک چهارم مساحت زمین در اختیار آن ها بود. زندگی یک چهارم مردم زمین در حیطه مسئولیت یک قدرت بود که خود قدرت و پیروزی بزرگی به شمار می آمد که خود مدیون یک چیز بود: قدرت بزرگ دریانوردان بریتانیایی که در کار خود بهترین بودند. در هر زمان کشتی های ملکه بریتانیا حدود چهارصد هزار سرنشین و خدمه را میان بنادر و نقاط مختلف و پایگاه ها و قرارگاه ها در آسیا، آفریقا، آمریکا و دریای جنوب منتقل می کردند. در مقابل هزار تن گذر کالا از کانال سوئز در جریان سال جشن، هفتصد کشتی متعلق به بریتانیا بود.

بریتانیا هم در موقعیت تثبیت شده و محافظه کارانه ای بود. کابینه لرد سالیسبوری دو سال پیشتر انتخاب شد که در آن دو مارکیز، دو دوک، یک ارل، سه بارون و سه بارونس حضور داشتند. کابینه ای با حضور بیشتر نمایندگان و اعضای خانواده اشراف که به واقع آینه امپریالیسم نوین بریتانیا بود. حضور در مراسم جشن پادشاهی، یادآور قدرت بزرگ بریتانیا در جهان بود. حتی یک روزنامه نوشت: خورشید هم تا دیروز این مقدار انرژی و قدرت روی زمین ندیده بود. یک تحلیلگر دیگر نوشت که مراسم جشن پادشاهی، گران قیمت ترین و پرهزینه ترین مراسم در تاریخ جهان است. نخست وزیرها و حکمرانان یازده مستعمره در کنار ملکه ویکتوریا در مراسم رژه حضور داشتند. به همراه بیست و سه پرنس، یک دوک عالی مقام، چهل مهاراجه هندی و البته شاهزاده و لیهید. رژه پنجاه هزار سرباز را بزرگترین حضور نظامی در لندن توصیف کردند. کسانی که از بیرون به قضیه نگاه می کردند، کافی بود به فهرست میهمانان نگاهی بیاندازند: سواره نظام کانادایی، نیزه داران نیو ساوت ولز، سواره نظام ترینیداد، سواره نظام شترهای بایکانر و سواره نظام

سلطنتی نیجر.

آسمان آن روز برای ملکه تا غروب، صاف بود. ارتشی ها رژه رفتند، طبل ها به صدا درآمد و در پایان روز، ملکه ویکتوریا برای حضار دست تکان داد و در دفترچه خاطرات خود نوشت: «فکر نکنم هیچ کس تاکنون به اندازه من، مورد تشویق قرار گرفته باشد.» البته به احتمال زیاد، درست فکر کرده بود.

در میان این همه زرق و برق، برای خیلی از بریتانیایی این طور تعبیر شده بود که سرنوشت آن ها برای حکمرانی رقم خورده است. در هزاران نقطه تاریخ کره زمین و در مقابل وحشی های عاری از تمدن، این نیروهای نظامی بریتانیایی بودند که پیروز می شدند. یکی از نمایندگان حکومتی هند به مجلس عوام گفت: عظمت و جایگاه قدرت بریتانیا از بالا تا پایین و در همه جا دیده و درک و احترام گذاشته می شود و مقام نایب السلطنه و نماینده در هند، همانند مقامی است که خدا برای فرمانبرداران و به عنوان جایگزین، منصوب کرده است.

و البته چه کسی می توانست مخالف آن حرف بزند؟ در چنین روزی و با چنین تشریفاتی، حتی فکر کردن برخلاف آن جا نداشت. از زمان امپراتوری روم به بعد، چنین چیزی شکل نگرفته بود. امپراتوری بریتانیا قاطعانه حاکم بود.

*

صبح یکی از همان روزهای ماه ژوئن بود که در شمال غربی مستعمره بریتانیا در هند، یکی از جوانان همین خاک و آب ملکه، عبدالغفار خان هفت ساله مشغول کار در نزدیکی رودخانه سوات بود. آسمان آفتابی بود و هوای خنک صبحگاهی برفراز دره. در پس نمای پسر کوچک، مزارع پدری اش در راه منتهی به گذرگاه خیبر به چشم می خورد.

غفارخان به احتمال زیاد تا به حال نام ویکتوریا را نشنیده بود. این جا و در شمال غربی، نماینده سیاسی بریتانیا مانند پادشاه بود ولی زنی که هزاران مایل آن طرف تر بود، حتی برای یک پشتون تحصیلکرده، معنای خاصی نداشت. درحال حاضر مسئله اساسی این بود که این پسر کوچک در حال حرکت تخته چوبی بود که می خواست از ساحل آن را به رود بیاندازد.

غفار! صدای به طور خفیفی بر فراز رودخانه گم شد. پسر بار دیگر چوبش را به سمت تخته چوب تکان داد. غفار! بار دیگر صدا آمد و رفت. عجیب که دو بار اسم غفار خان را صدا بزنند. او پسر قدرتمندی بود که به راحتی در مزارع سبز پسرش گم می شد و در مزارع پنبه و درختان میوه می رفت و در کنار آب های دره سوات قدم برمی داشت.

غفار، جوان ترین فرزند خانواده بهرام خان بود. او دو خواهر و یک برادر بزرگتر داشت. عبدالجبار، که در دبیرستان ادواردز مموریال میشن در پشاور درس می خواند. غفار البته او را زیاد نمی دید. اما حالا و در ماه ژوئن، مدرسه تعطیل بود و از این رو وقت های زیادی را با هم در مزارع و یا در جزیره کوچک وسط رودخانه می گذرانند. وقتی تنها بود، مثل حالا، راه می افتاد به سمت روستا و جایی که دوستانش زندگی می کردند. به ویژه خیلی به فرزندان خانواده های کارگران و سازندگان علاقه داشت که البته برای یک فرزند خان، نادر بود. دو تا از دوستانش، رفتگر بودند. آن روز صبح ولی در کنار رودخانه با چوب دستی اش مزرعه را ترک کرده بود و در جایی بود که اردک ها و غازها می رفتند تا این که چشمش به تخته چوب افتاد، گنجینه ای که نمی شد به راحتی از آن چشم پوشی کرد.

غفار! صدا بار دیگر مانند شلیکی آمد. پدرش بود که او را صدا می زد. به سرعت بلند شد و راه مزرعه را در پیش گرفت. بهرام خان نزدیک پل ایستاده بود در حالی که سبیدی از نان بر سر داشت. غفار! وقتی پسر را دید انگار صدایش بلندتر شد. «بدو برویم، به کمکت نیاز دارم.» برخی از مسافران شب را در مهمانخانه آن ها به سربرده بودند و باید برای آن ها غذا آماده میشد.

بهرام خان از نسل کشاورزان پشتون بود که در چند دهه پیش در منطقه دره پشاور که ثروتمند بود، مستقر شده بودند. آنها استقلال را واگذاشته ولی در منطقه آزادی زندگی می کردند که به تمامی تحت حکمرانی بریتانیا نبود. بریتانیایی ها به دلایل استراتژیک آن ناحیه را به سه بخش تقسیم کرده بودند: شمال نشین ها، منطقه موسوم به مسکونی در میان رود ایندوس و تپه ها و سوم، ناحیه آزاد که زیر نظر پشتون والی اداره می شد و قوانین پشتون ها بر آن حاکم بود.

در تابستان جشن موسوم، دو میلیون پشتون در آن منطقه زندگی می کردند که به چندین گروه و قبیله تقسیم می شدند. در میان آنها قبیله آفریدی بود که توسط بریتانیا به آن ها پول پرداخت می شد و به شکل سرباز از گذرگاه خیبر مراقبت می کردند. دیگر قبایل چون یوسفی ها و مهمندی ها هم بودند که در کوه ها و حومه پیشاور زندگی می کردند. در جنوب خیبر و در همسایگی آفریدی ها، اورکزی ها بودند. در جنوب هم وزیری ها و محسودی ها بودند که شاید از خطرناک ترین و البته بی ثبات ترین مناطق پشتون نشین بود.

قبیله بهرام خان، یا محمدزی ها، از دیگر قبایل کوچک تر بود و عموماً آرام و صلح طلب بود. بهرام خان، مرد ثروتمندی بود و املاک زیادی از رود سوات گرفته تا فراتراز خانه روستایی، به او اختصاص داشت. و البته او یک خان، یا بزرگزاده روستای اوتمانزای، روستایی در بیست مایلی شمال پیشاور بود. اوتمانزای، روستای آرام و کامیاب بود که خانه های دو طبقه گلی آن مشهود بود. تقریباً در نقطه ای به لحاظ جغرافیایی مرکزی استان شمال غرب واقع شده بود که از شمال با چین هم مرز بود و تا جنوب با بلوچستان ایران هم مرز می شد. در شمال روستا منطقه کوهستانی سوات، دیر، بونر و باجور و کوهستان های برفی و جنگل ها قرار داشت. تپه های اطراف پیشاور مکانی برای رودخانه های پیشاور و خرم بودند.

در شرق اوتمانزای رود ایندوس قرار داشت و فراتر از آن، هند بود. اگر غفار خان و پدرش در میانه صبح آن روز به دورنما نگاه می کردند، می توانستند تپه های دره خیبر و گذرگاه اصلی میان آسیای مرکزی و هندوستان مستعمره بریتانیا را ببینند.

مسافران آن منطقه به احتمال زیاد شبی را در مهمانخانه غفارخان به سربرده بودند. به ویژه اگر از اوتمانزایو در راه پیشاور و مناطق شمالی در حرکت بودند. به هر حال رسم مهمان نوازی، از سنت های خاص پشتون ها بود و باید میهمان را غذا و جا می دادند. هر روستای پشتون، یک مهمانخانه مخصوص این کار داشت چه این که فقط یک جای خواب باشد یا این که ساخته خان ده باشد و خان ها در میان پشتون ها بر سر داشتن مهمانخانه بهتر و راحت تر، رقابت داشتند. در آن قلیان و چای تازه دم روی سماور حاضر بود. افراد حاضر در این مکان ها با یکدیگر تا شب می نشستند و جای گفت و گو و بررسی خاطرات آن ها بود. در کنار چای خوب و گفت و گو، آواز می خوانند و بحث می کردند. مواقعی هم بود که بهرام خان به بالش تکیه می داد و خاطرات پدرش، عبدالله خان را بازگو می کرد که برای حفظ افتخار پشتون ها، پای چوبه داررفت.

افتخار و عزت! واژه ای که بزرگترین معنا و مفهوم را برای پشتون ها دارد. مهم نیست وضع زندگی آن ها چطور بود، این واژه همیشه باید زنده می ماند. و خدا به بریتانیایی ها رحم کند چرا که اگر تمامی اقوام پشتون از آفریدی، مهمندی، یوسف زهی، محسودی، وزیری، محمدزی و اوراکزی، اختلافات خود را کنار گذاشته و باهم متحد می شدند، امکان نداشت این خارجی های بی خدا بتوانند در سرزمین آن ها دوام بیاورند. در همان نور خفیف آتش، نوعی عطش خون فضا را پر می کرد و نوعی درخشش از آن چه در انتظار بریتانیایی ها بود، به چهره می داد. برای پشتون ها، زندگی بدون آزادی معنا نداشت پس دیگر چه عزت و افتخاری داشتند؟

برای همین عصر ها به نوای سورنا مزین می شد و بقیه به آواز می پیوستند و گاهی اشعار خوشحال خان را به زبان می آوردند:

“مردان جوان دستان خود را سرخ کردند، همان طور که شاهین، دمش را با خون طعمه اش قرمز می کند!

شمشیرهایشان را با خون دشمن سرخ کرده اند، و در میانه تابستان، بستر لاله ها را سرخگون کردند.”

مهمانخانه بهرام خان، بزرگ و پایین بود. غفار همیشه وقتی به ساختمان نزدیک می شد، نوعی هیجان فروخورده داشت که هیچ وقت نمی توانست حدس بزند کدام عمامه به سر بلند قد قرار است آن جا باشد. ممکن بود یک چشم آبی آفریدی از پایین خیبر باشد و یا یکی از اهالی سوات که در حال گذر به سمت شهر بود. یا ممکن بود هزاره ای بی ریش و چشم بادامی باشد از شمال. همه آن ها پشتون بودند: همه به همان زبان قوم محمدزی غفار یعنی پشتو سخن می گفتند و همه دوست داشتند دور هم بنشینند و در کنار قلیان، اخبار را با هم مرور کنند.

بهرام خان، مستخدمان زیادی داشت اما غذای مهمان ها را خودش می آورد و خودش برای آن ها سرو می کرد. در قاموس مهمانخانه ها البته این نبود و دیگر خان های دیگر مناطق این کار را نمی کردند اما به عقیده بهرام خان، میهمان، حییب خدا بود و باید او خودش به آن ها خدمت می کرد.

آن روز در ژوئن سال ۱۸۹۷ مهمانخانه اوتمانزای با خبر مهم تری از روز شادی و جشن ملکه بریتانیا لبریز بود. مهمندی ها و سواتی های شمال در راه گذر به پی شاور خدمت خان آمده بودند و با شوق از ملا مستون حرف می زدند. یک روحانی که تازه از زیارت به افغانستان بازگشته بود و مشغول گذار در مناطق کوهستانی شمال اوتمانزای بود و به همه پیام می داد که وقت آن سررسیده که بریتانیایی ها را بیرون کنند. ملا مستون می گفت که این پیام را از شخص پیامبر گرفته و وعده داده هر سنگی که به رودخانه سوات بیاندازند، گلوله توپ هایی خواهد شد که می توان با آن کفار را بیرون انداخت.

بهرام خان البته از این پیام غافلگیر نشد. ملاهای پشتون در بیشتر موارد از طرفداران خود می خواستند که سلاح به دست گیرند. اما آخرین شورش چیترال در دو سال پیش، باعث شد پانزده هزار سرباز بریتانیایی به منطقه بیایند و پایگاه ها و راه های بیشتری برای خود در آن منطقه ساختند. به نظر نمی رسید اهالی شمال به زودی آن را از یاد برده باشند. برای بهرام خان، این یک ندای دیگر برای ادامه همان شورش بود که در پنجاه سال اخیر علیه بریتانیایی ها به راه افتاده بود.

فصل دوم: جولای ۱۸۹۷

فرزندان پیامبر

تاریخ مردم من پر از داستان های پیروزی و قهرمانگرایی است اما مقاطع زیان باری هم دارد. درگیری های داخلی و حسودی های درون گروهی همواره باعث شده فداکاری ها کنار رود. آن ها به دلایل درونی و داخلی، درگیر مسائل داخلی خود بودند و گرنه کدام قدرت خارجی توان این را داشت که در میدان جنگ با آن ها رودررو شود؟

در ابتدا این طور به نظر می رسید که بریتانیایی ها قصد برپایی امپراتوری ندارند. اما یکی به دیگر منتهی شد. آن ها حتی برای تسخیر به هند نیامده بودند. کمپانی شرق هند با پیام "تجارت و نه تصاحب" در سال ۱۵۹۹ تشکیل شد که اولین شکل گیری روابط میان بریتانیا و هند بود. اما به تدریج کمپانی از فرصت ها استفاده کرد و در اوایل قرن نوزدهم، مجمع مدیران کمپانی، بزرگترین تشکیلات تجاری را در اختیار داشت که آن را هند و یا «جواهر تاج امپراتوری» نامیدند.

همه چیز از معاوضه پنج پوند استرلینگ برای بهای فلفل شروع شد. همان مقداری که سرمایه گذاران هلندی که بازار ادویه و فلفل هند را در اختیار داشتند، بها را افزایش دادند. به خاطر جلوگیری از تکرار قیمت ها در بازار، شماری از بازرگانان بریتانیایی، کمپانی شرق هند را در سپتامبر ۱۵۹۹ تشکیل دادند. سه ماه بعد، ملکه الیزابت پیمان نامه ای امضا کرده و به این شرکت اجازه داد برای پانزده سال آینده، حق اختصاصی تجارت با تمامی کشورهای فراتر از «تنگه گود هوپ» در جنوب آفریقا به دست آورند. در اگوست سال ۱۶۰۰، کمپانی اولین کشتی خود را راهی آب های هند و در نزدیکی بندر بمبئی کرد. کت قرمزها، (افسران بریتانیایی) برای تجارت آمده بودند. به سرعت حق تجارت با انبارهای نزدیک بمبئی، در مدرس در جنوب و کلکته در شرق را به دست آوردند و کشتی ها به زودی مقادیر زیادی از ادویه، شکر، ابریشم خام و پنبه ماسولین را راهی بریتانیا کردند و از آن سو کالاهای بریتانیایی را حمل کردند. حاکمان محلی که بهره مالی خوبی می بردند، از حضور تجار جدید، استقبال کردند.

شکل گیری بازار رقابت هم اجتناب ناپذیر بود. کمپانی به زودی برای حفظ منابع خود وارد سیاست داخلی و محلی شد و به زودی کمپانی افراد و نیروهای خودش را استخدام کرد و به رغم شعار داخلی شرکت، زمین و ملک را هم تصاحب کرد که به تدریج، به شکل گیری امپراتوری بریتانیا در هند منتهی شد.

در سال ۱۷۵۷ یک سرهنگ جوان کمپانی به نام رابرت کلابو که رهبری هنگ نظامی بنگال را برعهده داشت، درهای نفوذ بریتانیا در شمال هند را باز کرد. به سرعت تجار کمپانی از کسوت بازرگانی به کسوت امپریالیستی گرایش پیدا کردند. حکام محلی بریتانیایی با این تفکر که هیچ فرصت بزرگتری برای مردم محلی هند از حضور بریتانیا در کار نخواهد بود، نفوذ خود را از جنوب تا میسوره و تراوانکور و در مرکز هند تا حیدرآباد و ماراتا و دست آخر تا بنگال، دکان و منطقه شمال رود هند گسترش دادند. در اوایل سال های ۱۸۰۰، این کمپانی حدود سه چهارم خاک هند را در اختیار داشتند و نیروهای و کارکنان آن به حدود ۷۵ هزار رسیده بود که ارتشی به این بزرگی در هیچ کجای قاره اروپا وجود نداشت. درآمد این شرکت از درآمد تمامی پادشاهی بریتانیایی بیشتر بود و فقط نیروی دریایی سلطنتی بود که از این شرکت کشتی های بیشتری داشت. البته با هر موفقیت مالی و تجاری، سوءمدیریت و فساد هم به همراه می آید و در نتیجه محدودیت هایی هم شکل گرفت. سیاستمداران لندن نمی توانستند قبول کنند که یکصد میلیون تن از مردم زیر حاکمیت هیات

مدیره یک شرکت خصوصی باشند.

هند به یکی از بزرگترین منافع اقتصادی تاریخ تبدیل شده بود. به تدریج دولت بریتانیا انحصار این شرکت را در هم شکست و نماینده ای با عنوان حاکم مرکزی، از سوی دولت سیاسی حاکم منصوب کرد. کمپانی شرق هند به طور رسمی به بازوی منافع سیاست خارجی دولت بریتانیا تبدیل شد.

تسخیر به مثابه یک شراب قوی بود و اوائل قرن نوزدهم دیگر برای حاکمان بریتانیایی، حاکمیت مستعمره هند عادی بود. رد افکار عمومی این طور تعریف شده بود که استعمار بریتانیا، به نفع هندوستان و همه است.

مراحل الحاق طبق یک روال مشخص پیش می رفت: ابتدا یک محل سکونت بریتانیایی، (که بیشتر مواقع به زور قبولانده می شد) سپس مشاوره آن ها به اجرا گذاشته می شد، بعد شکایت از سوءحاکمیت ثبت می شد و سپس برای حل مسئله، الحاق صورت می گرفت.

هیچ کس البته احمق نبود. هیات های تجاری ناگزیر از روند غلبه و کنترل بودند. الکساندر برنز، نخستین بریتانیایی که از رودخانه سند و رود ایندوس بازدید کرده بود گفت: شیطان کارش را تمام کرده است و شما کشور ما را دیده اید. "حق با او بود. ده سال بعد در ۱۸۴۳ لرد النبورو، حاکم کمپانی به ژنرال چارلز ناپیر دستور داد که "بحث و بهانه ای با یکی از امیرهای محلی (در سند) پیش بکشد و به بهانه آن لشکرکشی کرده و آن منطقه را ضمیمه کند."

به تدریج کمپانی دچار زیاده روی شد. یک بار حاکم قبیل از النبورو، یعنی لرد اوکلند تصمیم گرفت امیر افغانستان که خاستگاه پشتون ها بود را از قدرت کنار بزند و حاکمیت دائم بریتانیا در افغانستان را پایه گذاری کند. اوکلند با تصمیم دخالت مشخص در امور افغان ها، ارتشی پانزده هزار نفری از ارتش ایندوس تشکیل داد که همه آن ها سواره نظام بوده و مجهز به اسب، شتر و فیل بودند. در یکم اکتبر سال ۱۸۳۸ اوکلند مانیفستی صادر کرده و اعلام کرد حاکم افغانستان محل ثبات و آرامش و تهدیدی برای صلح هند است و به بهانه آن لشکرکشی کرد.

نخستین لشکرکشی بریتانیا به افغانستان با موفقیت انجام شد و ملکه ویکتوریای جوان طعم پیروزی را چشید. اما عمر این موفقیت خیلی کوتاه بود. افغان ها که بیشتر آن ها پشتون بودند، شکست نخورده بودند و فقط به کوهستان ها عقب نشینی کرده بودند. در زمستان ۱۸۴۱ بر سر منطقه سکونت و استقرار بریتانیایی ها فرود آمدند و کشتار به راه انداختند و نیروهای بریتانیایی را مجبور به خروج کردند.

در ششم ژانویه ۱۸۴۲ ارتش بریتانیا مجهز به چهار هزار و ۵۰۰ نیرو و ۱۲ هزار نیروی اردوگاه، سرمای کابل را ترک کردند تا راهی هند شوند. نیروهای پشتون و افغان راه سواران را بستند. در یک روز سرد وسط ژانویه، دکتر ویلیام برایدون وارد پایگاه نظامی جلال آباد شد و گفت: درست گفته بودند،

تایید می شود. یکی از نیروهایی که بازگشته بود بیشتر گفته بود: در صورتی که ارتش رهسپار کابل شود، محمد اکبر تمامی آن ها را از بین می برد و تعداد معدودی را فقط نیمه جان رها می کند تا بازگردند و بگویند که چه برسر آن ها آمده است.

تابستان سال بعد، ارتشی دیگر راهی کابل شد تا انتقام بگیرد و شهر را به آتش بکشد. پس از آن راه خود را کشید و از سفید کوه گذشت و به هند بازگشت. حاکم هند اعلام کرد حالا این انتخاب با افغان هاست که خودشان در آن آشوب و هرج و مرج که نتیجه جرائم خودشان است، دولت تشکیل دهند.

هرچند این شکست کمی غرور امپراتوری را کاهش داد، اما بال های آن را کوتاه نکرد. تا یک دهه آینده، نیروهای بریتانیایی دو جنگ با سیک ها را برنده شدند و سند، پنجاب و راجپوتانا را به مستعمره خود ملحق کردند و نقطه استراتژیک میان ایندوس و مرز افغانستان را که به آن جبهه شمال غرب می گفتند، به ارث بردند.

تا میانه سال های ۱۸۵۰، کمپانی تجاری هند شرقی به یک حاکمیت مستقل تبدیل شد. در کنار حکمران کمپانی، فقط امپراتور چین و زار روس بودند که چنین حاکمیتی داشتند. در سال ۱۸۵۷ ارتش هند علیه حاکمان بریتانیایی شورش کرد و در جریان آن بریتانیا تقریباً کنترل هند را از دست داد. خفت این جریان به حدی بود که اخبار مایوس کننده آن به لندن رسید و ملکه کمپانی را منحل کرده و امور آن را شخصاً به عهده گرفت. کمپانی جان، دیگر به تاریخ پیوست و به طور رسمی، مقام راج بریتانیا زاده شد. بریتانیا به تدریج چند پیروزی، چند شکست و چند مصیبت در جبهه شمال غرب را مزه کرد. اما از زمان موسوم به اتحاد هند کبیر تا زمان جشن پیروزی، تقریباً چهار دهه موفقیت برای بریتانیای کبیر رقم خورد. در سال ۱۸۹۷ از میان ۳۷۲ میلیون شهروند تحت

امپراتوری ملکه، ۳۰۸ میلیون تن از آنان در هند زندگی می کردند. با توجه به منابع و مواد اولیه بی پایان و بازار مصرف میلیونی برای کالاهای بریتانیایی، تا زمانی که اجماع عمومی آن را قبول داشت، دست امپراتوری بریتانیا در همه جا بود. خیلی از مردم هند از مزایایی که بریتانیا به آن ها می داد، راضی بودند. در جریان سال جشن، آینده هند درخشان به نظر می رسید، به ویژه از دیدگاه نماینده ملکه و قصرش در سیملا. درس های زمان اتحاد هند به خوبی گرفته شده بود و ارتش هند وفاداری خود به بریتانیا را بیش از یک بار ثابت کرده بود. حتی چند سالی بود که جبهه شمال غرب هم در سکوت به سر می برد.

*

در روز ۲۸ جولای ۱۸۹۷ هوا در جبهه شمال غرب گرم بود و آفتاب به طور مستقیم بر بهرام خان و غفار می تابید که راهی اوتمانزای بودند و از مقابل مغازه ها و فروشگاه ها گذر می کردند. از زمان جشن یک ماه گذشته بود. خیابان ها ساکت بود و بیشتر روستاییان مشغول کار در مزارع خود بودند. این دو از مقابل کفایشی و دیگر مغازه ها عبور کردند و صاحبان مغازه با اشاره سر به خان سلام می گفتند. از پشت لبخند خود احوالپرسی می کرد و حال آن ها را جویا می شد و خان به آن ها خسته نباشید می گفت. بهرام خان اگر لازم بود، می ماند و با آن ها حرف می زد. به نظر او همه این افراد مانند او یکسان بودند. همه مسلمان و طبق اسلام هیچ کس بر دیگری برتری نداشت. خیلی وقت ها می شد که عصر را در کنار بقیه در کنار قلیان کشیدن می گذراند و با کفایش یا دیگر صنعتگران گفت و گو می کرد. اما این بار نایستاد و به راه رفتن ادامه داد. او از مهمانخانه روستا آمده بود و مسافرانی که از سوات و یا باجور آمده بودند، اخبار ناخوشایندی با خود داشتند. تمامی ماه اخبار بدی در حال گذر در شمال بود. دیگر به نظر می رسید قطعی شده باشد. ملا مستون در شکل دهی نیروهای زیادی برای قیام موفق شده بود و هیچ کس نمی دانست بعد چه خواهد شد. از آن چه که مسافران می گفتند، خشونت ممکن بود هر لحظه شدت بگیرد. خان می خواست در این مورد با خانواده اش گفت و گو کند.

خان و پسرش به دیوار دفاعی قدیمی اوتمانزای رسیدند. بچه ها روی باریکه نزدیک دیوار بازی می کردند و دنبال سایه ای برای استراحت بودند. با آن برج های نگهبانی، روستاهای پشتون مانند قلعه های قرون وسطایی بود. از یکی از برج ها می شد نزدیک شدن دشمن را دید. در سرزمینی که همواره طعمه انتقام جویی بود، نه تنها روستاها که برخی از خانه ها برج دیدبانی داشتند. برخی از پسرها از دیوار در حال فروریزی نزدیک پل بالا رفتند و برای غفار، پسر خان دست تکان دادند. او لبخندی به آن ها زد و بچه ها به میان مزارع که در آن گاوهای شیرده چرا می کردند، پریدند.

در خارج از شهر، خان و پسرش در کنار رود قدم می زدند. دو پسر که گاو خود را در رودخانه برده بودند، برای آن ها دست تکان دادند. کمی دورتر، صدای اذان بلند شده و نوای الله اکبر به گوش می رسید.

وقت نماز عصر بود. خان به پسرش گفت: برو خانه، من می آیم. همان جا وضو گرفت و سجاده پهن کرد و رو به قبله نماز گذاشت. غفار خان به ندرت نمازش ترک می شد. حتی برخی مواقع در کار برداشت محصول روی دو گونی شکر سجاده اش را پهن می کرد و نماز می خواند. وی متعلق به خاندان محمدزی، یا فرزندان محمد بود. برای بهرام خان، این به این معنا بود که باید با تعهد بیشتری راه پیامبر را دنبال کند. او یک پشتون با اصل و نسب بود که در دره زندگی می کرد و روستاییان می دانستند او راه های خودش برای پشتون والی یا قانون پشتون ها را دارد. بدل، یا همان قانون انتقام پشتون ها را مجبور می کرد هرگونه بی احترامی را بدون جواب نگذارند. برای قرن ها قانون انتقام، برادر را در مقابل برادر و خانواده را در برابر خانواده قرار داده بود و قبایل را جلوی هم گذاشته بود. تی. ال. پِنل، کشیش مذهبی و پزشک یک بیمارستان در بانو در جریان مراسم جشن پادشاهی ملکه بریتانیا، نوشت که چقدر بدل به خون پشتون ها وارد شده و ریشه دار است. به گفته ی او: «انتقام، واژه ای است که به گوش پشتون شیرین می آید.» وی توضیح داد: «حتی اگر جنایتی در شب تاریک باشد، قربانی لحظاتی را زنده می ماند تا بداند چه کرده و چه تاوانی داده است.»

کشیش پِنل یکی از وزیری های پشتون را توصیف می کند که چشمان و دست هایش را توسط دشمنانش از دست داده است. وی در بیمارستان از پزشک خواهش می کرد که فقط بینایی اش را برای یک روز به او برگرداند تا بتواند وقتی خصمش را به مرگ می کشاند، روی او را ببیند و پس از آن حاضر است برای تمام عمر نابینا بماند. وقتی پزشک به او گفت که شاید بهتر باشد او را ببخشد و از او درگذرد، وزیری فریاد زد: «نه، این دستورها و آموخته ها برای ما نیست. آن چه من می خواهم انتقام است. فقط انتقام.»

وقتی چرخه خونریزی و انتقام جویی به راه می افتاد، دیگر به راحتی نمی شد جلوی آن را گرفت چرا که قانون بدل از پدر به پسر منتقل می شد پیام های انتقامی بودند که نسل به نسل منتقل می شد و جان صدها تن را می گرفت.

هیچ راه فراری نبود. اگر مردی نمی توانست با خون خودش انتقام بگیرد که دیگر اسمش مرد نبود. با چه رویی می توانست به روی زن و قبیله اش نگاه کند؟ مرگ در راه کسب انتقام، ارزش و مرتبه بیشتر و بالاتری داشت.

بهرام خان اما طور دیگری فکر می کرد. او هیچ وقت برای خودش دشمن نمی تراشید. از درگیری و مجادله پرهیز می کرد. از انتقام خوشش نمی آمد. او از یکی از غیرپشتون ترین خصلت ها برخوردار بود: بخشش. البته آسیب هایش را دیده بود و از کسانی که از حد خودپا فراتر می گذاشتند و یا از طبع آرام او سوءاستفاده می کردند، آسیب دیده بود. اما به نظر او از دیدگاه خدا، افتخار و عزت را از راه های دیگری هم می شد به دست آورد. او انتخاب کرده بود به جای انتقام، ببخشد. خصلتی که به شدت در پسر جوان او تاثیر گذاشت. برخی مواقع مردم روستایش پشت سر او می گفتند این دیگر چه خانی است که ما داریم؟ اما خیلی زود هم می فهمیدند که او مردی است که می توان به او اعتماد کرد. در زمان برداشت، روستاییان دارایی خود را برای محافظت به او می سپردند بدون این که هیچ گونه تضمینی درخواست کنند. حتی بریتانیای ها از این خان که هیچ واکنش تهاجمی نداشت، خوششان می آمد. بر خلاف دیگر خان های منطقه، هیچ وقت به بریتانیایی ها هیچ سرویسی نداده بود ولی صادق بود و آن ها هم به او احترام می گذاشتند. مواقعی هم که برای مشورت پیش او می آمدند، ناراحت نمی شدند از این که او نام او مالی یا وارپورتون یا شورت را قاطی می کند و یا درست ادا نمی کند. به نظر آن ها، این خان قصد آسیب و تهاجم نداشت.

نمازش که به پایان رسید، بهرام خان راه خانه اش در مزرعه را در پیش گرفت. همسر و پسروانش در حیاط بودند. مادر غفار، به پسرش دو قرص نان داد و غفار روی بالشی نشست و با دست راست غذا را به دهان گرفت.

وقتی پسرها و پدرشان غذا خوردند، مادر غفار در گوشه ای نشست و از اوضاع روستا پرسید. پرده و یا همان جدایی زنان از مردان در میان پشتون ها خیلی جدی دنبال می شد. غفار از انزوای مادرش راضی نبود و بخشی از اخباری که شنیده بود را برای مادرش بازگو کرد. امروز اما پدرش بود که اخبار را اعلام کرد. چهره مادرش از اخبار شورشی دیگر، ناآرام شد او هم مانند همه پشتون ها، بهای سنگین جنگ و درگیری را تجربه کرده بود.

مادر غفار زنی آرام بود که همواره از جوانی، نمازهای روزانه اش به عباداتی طولانی مدت در سکوت بدل میشد. چهره او نبود که بهرام خان را به خود جذب کرده بود، این پارسایی او بود که فضیلتش بود و بهرام خان می خواست فرزندانش همین فضیلت را داشته باشند. او حالات همسرش در عبادت را نمی فهمید ولی به آن احترام می گذاشت و تحسین می کرد. بعضی مواقع بهرام خان سرش را برشانه او می گذاشت و وقتی چهره او باز می گشت، صورت خیس از گریه اش را می دید. از آن جایی که غفار پسر کوچک بود، روابط نزدیکی با مادرش داشت. او می دانست که پسرش یک پشتون است ولی به قلب پاک و اعتماد داشت. هیچ کس دیگر از رابطه سکوت این پسر در زمانی که زیر درخت به آشپزی مشغول می شد و تا زمانی که آتش به خاکستر بدل می شد، خبر نداشت و چیزی از آن نمی دانست. حتی بهرام خان این استقلال و سکوت پسرش را درک نمی کرد. این پسری که بیشتر با رفتگران هم کلام می شد و راه رفتن در کنار رودخانه را ترجیح می داد. هر وقت هم صبرش لبریز می شد، همسرش به او اطمینان می داد که پسرش مقاوم و قوی است و می گفت: او یک بادشاه، یا یک شاه شاهان است.

بهرام خان دست به ریش می کشید و خدا خدا می کرد ولی همسرش اطمینان می داد که همه چیز پسرشان خوب خواهد بود. کمی بعد از ساعات بعدازظهر بود که خبر به بهرام خان رسید که درگیری از یک روز پیشتر در شمال شروع شده و خبرهای اولی به نوعی برای آن ها خوب بود. ارتش پشتون ها به نیروهای بریتانیایی در چاکدره و ملکنده حمله کرده و نیروهای ملکه را تارو مار کرده بودند. نیروهای آن ها توان مقاومت نداشتند و شاید ملا مستون درست گفته بود: روز موعود پیروزی سررسیده است.

فصل سوم: جولای - دسامبر ۱۸۹۷

دره تیره

مشکل ما این است که استان ما راه گذر به هند است. ما در این جبهه به دنیا آمدیم به همین علت هم محکوم شده ایم.

در ساعاتی کوتاه در ۲۷ جولای، یکی از خبرنگاران جنگی در جبهه خطاب به خوانندگان خود در لندن نوشت: افسران هنگ یازدهم بنگال و نیوشرا متحیر از پیامی بودند که از ماشین تلگراف بیرون می آمد. تلگرافی در حالی که پیراهن بر تن داشت و چشمانش تعجب زده بود و تفنگی در دست داشت، دوان دوان رفت تا بقیه را بیدار کند. پایگاه ملکنند زیرحمله هزاران تن از قبایل بود و به تمامی سربازان آماده باش اضطراری داده شده بود.

وینستون چرچیل آن زمان ستوان نظامی ۲۳ ساله ای بود در هنگ چهارم هند که اخبار جبهه جنگ سال ۱۸۹۷ را می نگاشت. وی به همراه ژنرال بلیندون بلاد به عنوان خبرنگار نظامی در منطقه بود که خبر رسید ارتش برای عملیات تلافی جویانه آماده می شود. چرچیل نوشت که او هم مانند دیگر جوانان کله خراب، دنبال دردرس می گشت.

گزارش های چرچیل نشان از جنگ افزار امپریالیستی بریتانیا در آن زمان دارد. در زمانی که افراد قبایل جلوی شلیک توپ ها ارتش ملکه نابود می شدند، چرچیل برای خوانندگان خود در دبلی تلگراف این طور نوشت:

“داستانی که من بازگو می کنم، از خط مقدم جبهه است. آینده امپراتوری به این جنگ وابسته نیست ولی به هر حال شرح ماوقع خالی از انعکاس وقایع خواندنی نیست. شایعه بروز جنگ جدی تر و بیشتر می شد.

بازارهای هند هم مانند قهوه خانه ها و کافی شاپ های لندن پر از داستان های جالب روز است و یک مسئله کوچک بزرگنمایی می شود به قدری که دیگر قابل تشخیص نیست. از خلال همین حرف ها، هزاران بحث و تفسیر و تحلیل در می آید و بعد به عنوان حقیقت، دهان به دهان می شود. و این داستان همین طور ادامه دارد.

اما در پس این همه گزارش های غیرواقعی، مواقعی هم هست که حقایق در آن نهفته است. در جولای ۱۸۹۷ بازار ملکنند پر شده بود از صحبت و حرف ماد فکیر و معجزه هایش. روز بزرگ اسلام نزدیک بود. مردی بزرگ برخاسته بود تا آن ها را هدایت کند. انگلیسی ها دیگر کنار گذاشته می شدند. تا زمان ماه جدید، هیچ کس باقی نمی ماند. فکیر بزرگ ارتش مخفی زیادی در کوهستان ها داشت و زمان موعود که سر می رسید، ارتش مجهز او می آمدند و کفار را سربه نیست می کردند...”

به همین علت خیلی هم جای تعجب نداشت که مسئول تلگراف در پایگاه نیوشرا، آن طور متعجب شده بود. از زمان شورش چیترا در سال ۱۸۹۵ پشتون ها تقریباً ساکت مانده بودند. فقط هم یک ماه پیش یک خبر روی یکی از تلگراف های خبری خوانده بود که در مراسم جشن سلطنتی که در هند برگزار شد، خیلی از پشتون ها در چاکدره، ملکنند و پیشاور حاضر شده بودند. اما خوب اگر کسی به اوضاع منطقه آگاه تر بود، از بروز شورش در آن روز شوکه نمی شد. سیاست بریتانیا در مورد جبهه شمال غرب همواره نوعی دعوت به درگیری و مبارزه در دو دهه گذشته بود. جالب این بود که این سیاست ها نه علیه پنان ها که برای دشمنانی بود که هیچ گاه پیشان به آن سرزمین نرسیده بود. از ۱۸۰۷ به بعد و از زمانی که ناپلئون با تزار الکساندر اول در رود نیلسیت دیدار کرد و پیشنهاد حمله مشترک فرانسه و روسیه به خاک هند را داد، روسیه همواره باعث ناآرامی اعصاب بریتانیا بود. گسترش روسیه از شرق برای بریتانیا به این معنا بود که مقصد نهایی هند است. در سال ۱۸۶۵ ارتش تزار تاشکند و بعد سمرقند و در سال ۱۸۶۸ بخارا را به منظومه روسیه اضافه کردند. بازی بزرگ میان شوروی سابق و بریتانیا وارد مرحله ای دیگر و جدی تر شده بود.

ارتش بریتانیا از زمان خروج خفت بار در سال ۱۸۴۲ از کابل، فاصله مشخصی میان قبایل پشتون و پادشاهی کابل ترسیم کرده بود. خط سیاست خارجی دولت بریتانیا برای چند دهه این بود که قبایل افغان را به حال خود رها گذاشت که این سیاست موفقیت آمیز هم بود. خط تحریک آمیز افغانستان میان امپراتوری بریتانیا و امپراتوری تزار، چیزی بود که مناسب به نظر می رسید. اما جنگ طلب ها و تندروهای ساکن وزارت خارجه بریتانیا فکر دیگری داشتند. به نظر آنها سیاست مدعیانه باعث می شد افغانستان زیر دست بریتانیا بماند و از مداخله جویی و یا تحریک گرایی روسیه دور بماند. اختلاف انداختن و درگیری میان قبایل پشتون، به نظر آنها بهای اندکی بود که برای حفظ هند می پرداختند.

زمانی که محافظه کاران در سال ۱۸۷۴ تحت دولت دیزرائیلی قدرت را در دست گرفتند، دیگر این سیاست به عنوان سیاست خارجی برگزیده شد. حاکم جدیدی بر هند انتخاب شد و لرد لایتون در مقام جدید به شکل خصمانه ای الحاق را پیش برد تا جایی که می شود افغانستان را به هند و حاکمیت بریتانیا وصل کرد و آن را تا رشته کوه های هندوکش ادامه داد. لایتون دستور داد حدود ۳۰ هزار نیروی نظامی راهی کابل شوند و امیر حاکم بر افغانستان را

مجبور کنند که مناطق استراتژیک گذرگاه خیبر و دیگر مناطق حساس را به بریتانیا بسپرد. وی همچنین نماینده ای از سوی بریتانیا در کابل منصوب کرد تا سیاست خارجی افغانستان را به آن ها دیکته کند. به رغم نگرانی ها از جریان انتقام جویی سال ۱۸۷۹، سر لویی کوانیاری در جولای ۱۸۷۹ با هشتاد و یک نیروی نظامی در کابل مستقر شد. در سوم سپتامبر، به محل اقامت بریتانیایی ها حمله شد و تمامی ساکنان آن کشته شدند. در اکتبر دومین هنگ نظامی بریتانیا وارد کابل شد و یک امیر طرفدار و حامی بریتانیا بر تخت حاکمیت نشاندند.

آن زمان به طور رسمی افغانستان به پادشاهی بریتانیا ملحق شد. اما سیاست خارجی محافظه کاران تا این جا ختم نشد. مرزهای بین افغانستان و هند درست مشخص و تعریف نشده بود و به درستی از آن ها محافظت نمی شد. وقتی نیروهای روسیه در سال ۱۸۸۵ با افغان ها درگیر شدند، محافظه کاران تاکید داشتند که بریتانیا خط مرزی حفاظت شده میان بخش بریتانیایی هند و امپراتوری روسیه تزار ایجاد کند. مکان احتمالی این خط مرزی سرحد کوهستانی میان افغانستان و بخش بریتانیایی هند بود چرا که مرتفع و پر از دره بود و حفاظت از آن امکان پذیر بود. مشکل این جا بود که چنین قرارگاهی در سرزمین پشتون ها قرار می گرفت. حتی تندروهای محافظه کار حاضر نبودند حاکمیت خود را به این منطقه بکشانند. اما حامیان امپراتوری چاره دیگری نداشتند و باید از گور گرانبهای هند به هر بهایی که شده حفاظت می کردند.

در پاییز سال ۱۸۹۳ سروان هنری دوراند به کابل فرستاده شد تا در مورد خط مرزی میان افغانستان و هند تحت حاکمیت بریتانیا مذاکره کند و طی آن، بخش بیشتری از خاک پشتون ها را که در اختیار افغانستان بود را به بریتانیا واگذارد. خط موسوم به دوراند از میان سرزمین پشتون ها می گذشت و یک سوم آن را در افغانستان و بقیه را در اختیار بریتانیا قرار می داد. امیر حاکم بر افغانستان هشدار داد با این کار، بریتانیا بیش از این که خاک به دست آورد، هزینه خواهد داد و در پاسخ خود نوشت: «این سرزمین ها نه به درد شما می خورند و نه ما، با حضورتان برای همیشه با آنها درگیری خواهید داشت و آن ها مدام با شما در ستیز خواهند بود.»

بریتانیایی ها اما فشار آوردند. در ۱۲ نوامبر سال ۱۸۹۳ امضای امیر افغانستان را گرفتند و قلمروی هندوکش تا مرز غربی بلوچستان را به نام خود کردند و ناگزیر وارد دنیای درگیری با پشتون ها شدند که تا روزهای آخر امپراتوری ادامه داشت.

بریتانیا قصد داشت خطی تاسیس کند که برای همیشه خطر خارجی را دور نگه دارد. پشتون ها هم به دو بخش قبایل ساکن از پایین دره و قبایل آزاد از بالای تپه ها شدند. بیشتر پایگاه های نظامی ساخته شد و نیروهای نظامی بیشتر ارسال شد. برای پشتون های استقلال طلب، این پایگاه ها و خطوط مرزی و حضور نظامی، نمی توانست برای طولانی مدت باشد.

هیات های اعزامی بریتانیایی که از قبل به اکازهی در سال کوهستان های سیاه در ۱۸۹۱ اعزام شده بود، در ۱۸۹۴ راهی وزیرستان شد. در ژانویه ۱۸۹۵ چیترال در شمال منفجر شد و پانزده هزار سرباز برای استقرار نظم به منطقه اعزام شد. پایگاه های نظامی در ملکنده و چاکدره در سوات ساخته شد اما این مناطق فقط در اسم بریتانیایی بود. برای قبایل مستقل این ها همه ساختمان هایی برای اشغال دائمی بود.

برای دوسال این جوشیدن ادامه داشت و در ماه های اولیه تابستان ۱۸۹۷ ملا مستون شروع به دیدار از روستاهای شمالی کرد. او به مردم یادآوری کرد که به دلیل اشغال آزاده شده اند و طبق کلام پیامبر، وقت جهاد است و باید حاکمیت در دهلی را برانداخت و حاکمیت آن را به اسلام بازگرداند. او خود میراثی سیزده ساله از قوم حاکم مغول پیدا کرده و برای تصاحب تخت پادشاهی، پیشنهاد کرده بود. در طول یک ماه، ملا مستون که چرچیل او را روحانی دیوانه می خواند، ده هزار سرباز جنگنده برای خود جمع آوری کرد.

*

در شبی تاریک و بدون نور ماه و حوالی ساعت ده بود که انفجار روی داد. پشتون ها شمشیر و چاقو و تفنگ های قدیمی به دست، برسر پایگاه های نظامی چاکدره و ملکنده ریختند. سربازان انگلیسی و نیروهای سیک که برای مدتی کوتاه غافلگیر شده بودند، خود را جمع کرده و با مین، توپ و شلیک تفنگ مقابله کردند. در تمام طول شب موج خشونت و درگیری ادامه داشت و اگر نیروهای بریتانیایی می توانستند تا ظهر فردا دوام بیاورند، نیروهای کمکی از نوشیرا و مردان به آنها می رسید.

برای پشتون هایی که خود را جلوی گلوله توپ و شلیک و انفجار گرفته بودند، عقب نشینی معنا نداشت. همان طور که خدا با آن ها بود، زمان هم با آن ها

بود. می دانستند که تعداد آن ها از بریتانیایی ها بیشتر است و خیلی از آن ها روی مین و جلوی گلوله های توپ کشته شده بودند. اما مگر مرگ چه بود؟ وعده ورود به بهشت.

صبح سر رسید و پایگاه های نظامی هنوز در اختیار بریتانیایی ها بود. اجساد در کنار دیوارها به چشم می خورد ولی پشتون ها کماکان به حملات خود ادامه می دادند. در قصد آن ها تردید راه نداشت.

بعد اتفاق عجیبی افتاد. از بالای تپه، هیکل یک سرباز هندی مستعمره بریتانیا و به همراه سواره نظامش دیده شد که تفنگ هایشان هدف گرفته و آماده شلیک بود. قبایل باورشان نمی شد. چرچیل در مورد آن نوشت: «به هیچ وجه بزرگنمایی نبود. تفکر مردان قبایل این بود که سربازهای موجود، تمامی موجودی نیروهای حاکمان است و فکر می کردند این ها را که بکشند، کار تمام است. آن ها نمی دانستند سرعت مخابره تلگرام میان پایگاه ها چقدر است و تصور می کردند اگر قرار است نیروی کمکی برسد، همان هایی است که از بریتانیا باید سوار کشتی شده و راهی اقیانوس هند شوند. این مردم قبیله هیچ تصویری از تمدن ندارند و تنها چیزی که می دیدند، پایگاه نظامی ملکند و پل معلق آن سوی رود بود.»

چرچیل در ادامه نوشت: «اشتباه محاسباتی برای این مردم قبایل مرگبار بود. سر بایندون بلاد، از کستل راک آمده بود تا عملیات را خود شخصا نظارت کند. از جایگاه او تمامی کارزار قابل رویت بود. از تمامی نقاط او می توانست حرکات دشمن را بررسی کند، از همه جا مسیر بسته بود و چاکدره حفظ شده بود و پیروزی به دست آمده بود....»

سواره نظام هنگ یازدهم بنگال وارد دره شدند و در مزارع برنج به ستون مرتب جلو آمده و دشمن را گیر انداخته بودند، هر که گرفتار می شد، در جا کشته می شد، اجساد آن ها در منطقه پخش شده بود و مانند خال های سیاه و سفید روی مزارع سبز برنج دیده می شد. درس تلخی بود که ساکنان سوات و باجور هیچ وقت فراموش نمی کردند.

پیروزی به دست آمده بود ولی مثل همیشه در مورد جبهه شمال غرب، تمام نشده بود. وقتی که نیروهای زمینی ملکند راه خود به سوات را باز کردند، آفریدی ها وارد خیبر شده بودند. از جنوب هم اوراکزی ها حملات خود به دره خرم را پیگیری کردند. تا پایان ماه آگوست، جبهه شمال غرب به منطقه پرتنتشی تبدیل شده بود و گذرگاه خیبر که دروازه ورود به هند بود، به دست بریتانیایی ها افتاده بود.

نیروهای متشکل از ۳۵ هزار نیروی نظامی به همراه ادوات کامل و شصت قبضه توپ و تیربار و سی هزار اسب و شتر و فیل، برای پاسخ دادن به حملات وارد شدند. حمله به قلب منطقه آفریدی ها هدف گرفته شده بود، جایی که هیچ قدرت خارجی تا حالا پایش به آن نرسیده بود. تا میانه اکتبر، نیروهای تیره راه خود را به منطقه سامانه باز کردند و وارد دره تیره میدان شدند.

آن جا بود که در میانه این همه فشار و تنش، بریتانیایی ها بهشت را پیدا کردند. منطقه ای سبز و محصور درختان میوه و دیگر مزارع میوه و سبزیجات و محصولات کشاورزی. یکی از خبرنگاران جنگی بریتانیایی نوشت: این منطقه تمام سال سبز و زیباست و به احتمال زیاد شاعران پشتون از همین منطقه متأثر می شدند. ارتش بریتانیا از مردم خواست تسلیم یا کشته شوند و آفریدی ها البته کار را راحت کرده و همه از قبل فرار کرده بودند. نیروهای ارتشی تمام درختان را از میوه خالی کردند و مزارع سیب زمینی را بار زدن و هرچه محصول بود با خود بردند. دیگر مزارع را به حال خود رها کردند تا از بین برود و مزارع را به آتش کشیدند. با نزدیک شدن به روستا، نیروهای نظامی آماده می شدند که خانه و محل مسکونی خان ها را خالی کنند. فرش و ابریشم و لوازم خانه و ابزار مسی پشت گاری ها چیده شده بود. هر چه به درد بردن نمی خورد، در میان روستا روی هم انبار شده و به آتش کشیده شده بود. گاری های پر از گرانبه در چاه ها خالی شد تا آب را مسموم کند.

برخی مواقع که سربازان بیش از حد به خانه های روستا نزدیک می شدند، طعمه حمله ناگهانی می شدند. در شب ممکن بود یک سیگار روشن به معنای شلیک تفنگ باشد. نیروهای نظامی زخمی داده بودند ولی کشته زیادی نداشتند. تخریب طبق برنامه پیش می رفت و برج ها و دیوارها با دینامیت منفجر می شد.

تا نیمه نوامبر، تاریک دره تقریباً به یک منطقه خالی از سکنه و خانه تبدیل شده بود. بچه ها دیگر توان تحمل سرما را نداشتند و خان ها برای مذاکره برای شرایط صلح پیش رفتند. سیصد تفنگ و ۳۰ هزار روپیه، جریمه ای بود که باید می پرداختند.

در دسامبر، نیروهای بریتانیایی عقب نشینی را شروع کردند و پیش از سررسیدن زمستان، توانستند از سامانه خارج شوند. آفریدی ها خوش شانس نبودند و با فرار سیدن زمستان و در حالی که نه خانه داشتند و نه غذا، خیلی از کودکان و سالمندان جان سپردند. اهداف حمله حاصل شده بود. قبایل جبهه شمال غرب تار و مار شده و جنگ تمام شده بود. اما بهای آن خیلی زیاد بود. نیروهای امپراتوری تعدادی اسلحه زنگ زده و مبلغی گرفته بودند که شاید فقط هزینه یک هفته نیروهای آن ها بود. در مقابل، خصومت و کینه پشتون ها برای ۵۰ سال آینده را به دست آوردند.

پیش از گذشت یک دهه، نیروهای بریتانیایی با دو شورش دیگر از سوی وزیری ها و اوراکزی ها روبرو شدند و بار دیگر مجبور شدند وارد تیره شوند. دیگر نثر اشرافی چرچیل نمی توانست روی حقایق منطقه سرپوش بگذارد.

برخی مانند آنی بسانت، یک زن بریتانیایی در هند مواضعی می گرفتند که مثل آتش برای روشن کردن سیگار چرچیل بود. آنی گفت: «ما همواره مدعی هستیم که هیچ مسئله و مشکلی با پشتون ها نداریم ولی محصولات آن ها را نابود می کنیم، احشامشان را می کشیم و خانه هایشان را غارت می کنیم و مردانشان را به عنوان شورشی دار می زنیم و زنان و کودکان آن ها را دست تنها در زمستان رها می کنیم. در تاریکی این حوادث، ناله ها به گوش می رسد و ما در ترس آب می شویم، به دلیل جرائمی که به نام ما انجام شده است.

این کودکان گرسنه که نفرینشان ما را محکوم می کند، این زنان سرمازده در برابر ما فریاد می کشند، این مزارع تخریب شده و این زمین های به آتش کشیده شده و این خون ها بر زمین ریخته شده همه با روح انسانی به ما ناسزا نثار می کنند. ای مردان انگلیسی، زمانی که زنان خود را در بغل گرم خود گرفته اید، بدانید که شوهران پشتون در حال جنون از سر این خطاکاری ها هستند. زنان انگلیسی، که فرزندان خود را در بغل گرفته اید، بدانید پشتون ها هم خانواده و فرزند خود را دوست دارند. مردان پشتون، هم شوهر هستند و هم همسر. برای او هم خانه یعنی جای شادی و مکانی است مقدس و وقتی زمین و خانه اش به آتش کشیده شده باشد، زندگی او همان چیزی است که شما در دست گرفته اید.»

اما بریتانیایی ها قصد نداشتند مسیر خود را عوض کنند. سیاست تهاجمی ادامه داشت و به دست آوردن و سکونت در مناطق پشتون ها هزینه خیلی سنگینی داشت ولی آن ها دیگر در وضعی نبودند که بخواهند عقب نشینی کنند اما در همین حال، هیچ کدام هم نمی توانستند قبایل پشتون را نادیده بگیرند. در نتیجه به این جا رسیدند که فقط اقدامات تنبیهی را برای پشتون هایی اجرا کنند که دست به شورش می زنند. به شکلی می توان گفت بریتانیایی ها زندانی نقشه امپراتوری خودشان بودند.

با گذشت چند ماه پس از جشن سلطنت و نگین پادشاهی ملکه ویکتوریا، دیگر شماری از بریتانیایی ها بودند که در مورد این برنامه ها و سیاست ها بازنگری می کردند. صورت واقعی سیاست های پادشاهی و مقابله پشتون ها داشت آشکار می شد. با زمانی دو ساله، جنایات جنگی در جنگ بوئر در آفریقای جنوبی هم چهره امپراتوری را تیره تر کرد. یک سال بعد هم ویکتوریا درمی گذشت و در میان هزاران فلاندرز و وردون، به عنوان بهترین و شجاع ترین به کنار می رفت و آینده بریتانیا، هیچ وقت درخشش تابستان آن سال و جشن گوهر پادشاهی را نخواهد دید.

فصل چهارم: ۱۹۰۷ - ۱۹۰۹

راهنما

«پیامبر اسلام به این دنیا آمد و این را به ما یاد داد: مسلمان کسی است که هیچ وقت دیگران را نه با کلام و نه با اعمال آزاد دهد و به جای آن برای خشنودی و به نفع تمام آفریده های خدا کار می کند. ایمان به خدا در محبت و رزیدن به هم منع است.»

آقای ای اف اف ویکرام، کشیش و رییس دبیرستان ادواردز مموریال در پیشاور بود. آقای ویکرام و برادر کوچکترش، دکتر ویکرام در آن زمان نماینده طبقه ای بودند که خیلی طرفدار نداشت و معتقد به توجه به طبقات پایین جامعه بودند. آن ها جبهه شمال غرب را دوست داشتند و با مردم رابطه خوبی برقرار می کردند. این مدرسه کارش، تربیت پشتون ها در رشته هایی چون زبان انگلیسی، علوم و مکانیک بود تا آن ها را برای ورود به دانشگاه پنجاب آماده کند. از آن جا به بعد این امکان برای دانشجویان وجود داشت که یا به استخدام دولت در آیند که در کنار پیوستن به قوای نظامی، پرتفردارترین شغل بود. به رغم مخالفت روحانیون آن حوالی، این دبیرستان تعالیم انجیل را هم آموزش می داد.

دکتر ویکرام مسئول بررسی بیمارستان این گروه در پیشاور بود و برادرش امور دبیرستان را نظارت می کرد. خانواده آن ها در بریتانیا از این ماموریت

حمایت می کردند و حتی از جیب خود جوانان پشتون را برای تحصیل در دانشگاه بورس می کردند.

غفار خان پسر تیزهوش و باهوشی که در شانزده سالگی و در بهار ۱۹۰۷ در این دبیرستان تحصیل می کرد. برادر بزرگترش عبدالجبار خان، نخستین پسر از اوتمانزای که توانسته بود در یک مدرسه بریتانیایی تحصیل کند، حالا در بمبئی بود و آماده تحصیل رشته پزشکی در ادینبورو می شد. غفار خان دومین پسر از روستا بود که توانسته بود تا مطمع دبیرستان تحصیل کند و روحانیون و ملاهای اوتمانزای از آن راضی نبودند. آن ها از مدارس بریتانیایی خوششان نمی آمد چرا که می گفتند به جای کلام پیامبر، آموزه های خوششان را آموزش می دهند. پسرهای روستا حتی شبه شعارهایی که آن ها می گفتند را یاد گرفته و در راه می خواندند: «آن ها که در این مدارس درس می خوانند، هیچ چیز جز ابزار پول و درآمد نیستند. هیچ وقت پایشان به بهشت نمی رسد و قطعاً همه به جهنم خواهند رفت.»

اول ملاهای روستا یک شرط گذاشتند. تمامی پدر و مادرهایی که فرزندانشان را به این مدارس بفرستند، از جامعه مذهبی طرد خواهند شد. تا پیش از بهرام خان، هیچ یک از اهالی روستا جرات نمی کرد با روحانیون دربیافتد اما بهرام خان ذهن بازتری نسبت به این مسائل داشت. ملاها پشت سرش انتقاد می کردند و حرف می زدند ولی در مسجد و ملاءعام این باخت خود را منطقی جلوه می دادند. اما غفار خان قرآن را از حفظ داشت و ملاها می گفتند حالا اشکالی ندارد که زبان انگلیسی بیاموزد. تا وقتی که کتاب های مقدس مسیحی نخواند اشکالی ندارد چرا که این کتاب ها به نظر مسلمانان دستکاری شده اند و دیگر کلام مقدس به شمار نمی روند.

غفار از حضور در این مدرسه راضی و خوشحال بود از مختصر معرفی و شناخت در مورد مسیحیت و غرب بدش نمی آمد، به ویژه شناخت در مورد فرهنگ بریتانیایی. یکی از پرسش هایی که همیشه مطرح می شد، این بود که حاکمیت راج ها، نمایندگان بریتانیا در هند چه منافعی داشته است؟ پاسخ این بود که جاده های زیادی ساخته شده، پل های فلزی ساخته شده، میله های تلگراف برپا شده که مردم را با هم متصل می کند و از دهلی گرفته تا مدرس در ارتباط بود. ساخت مدرسه که البته پشتو خیلی ناقص در آن تدریس می شد، خط آهن در نقاط مختلف، ساخت بیمارستان ها و البته ارتشی که در خدمت و تحت قوانین پادشاهی بریتانیا بود تا از ساکنان حمایت کند. به ذهن بریتانیایی ها نرسیده بود که شاید پشتون ها به جای راه و جاده و تلگراف و پل، آزادی بخواهند. بیشتر پشتون ها زندگی دشوار را به راحتی زندگی در خدمت دیگران را ترجیح می دادند.

غفار هیچ گاه روزهای تاریک بازگشت نیروهای شورشی از نبرد با بریتانیایی ها در آن تابستان را فراموش نکرد. آن ها برق آتش خاموش شده در نگاهشان را می دید. این بار مراسم گردهمایی مهمانخانه مثل سابق نبود، نه شعر خوانی و نه آوازی. چای می نوشیدند و به تلخی از اربابان انگلیسی حرف می زدند و پسر جوان نفرت و ترس را در صدای آن ها حس می کرد.

اما از آن زمان به بعد خیلی چیزها عوض شده بود. آن پسر دیگر به مرد جوانی تبدیل شده بود، قد بلند بود و دوستان بریتانیایی زیادی در پیشاور داشت. معلمانش در مدرسه را مورد احترام قرار می داد و شجاعت سربازان بریتانیایی را تحسین می کرد. غفار خان هم مانند دیگر پشتون ها، سرباز به دنیا آمده بود در نتیجه می توانست سرباز خوب را تشخیص دهد. وی همچنین پدر ویگرام را می ستود، گویی که او پدر دوشم است. مرد مذهبی مسیحی، مهربان و دست و دلباز بود و هرچند این مرد از سرزمینی دیگر آمده بود، اما بیش از پدر و مادرش به آینده و زندگی پشتون ها توجه می کرد. ایده ای در ذهن غفار شکل گرفت: چرا در مدرسه نماند و با این مرد خوب همکاری نکند؟ اما همه راهنمایی ها همان زمان عوض شد.

راهنماها، یا همان ارتش خاص متشکل از پیاده نظام پشتون و سواره نظام سیک که در مردان مستقر شده بودند، از نیروهای در خدمت ملکه بودند. فرزندان خانواده های ثروتمند پشتون و سیک حتی به مقام افسری می رسیدند که هم مقام خوبی بود و هم آینده خوبی به همراه داشت. یک افسر راهنما معادل یک بریتانیایی بود. دستکم این همان چیزی بود که برانی کاکا، دوست قدیمی غفار خان سال پیش به او گفته بود. غفار بلند قامت و وقوی هیکل بود و به قول برنای کاکا، بریتانیایی ها روی هوا او را می زدند. غفار آن زمان در سال آخر دبیرستان درس می خواند و در نیمه راه آمادگی برای امتحان دانشگاه بود که به او خبر دادند باید خود را به افسر راهنما معرفی کند. با خوشحالی از تصمیم برای امتحان دانشگاه صرف نظر کرد. برانی کاکا و پدر پیر غفار خان هر دو مسرور بودند. بهرام خان سریع خبر را پخش کرد و دیگر در همه مهمانخانه های پیشاور و تنگی، این خبر بود که غفار به هنگ راهنما پیوسته است.

*

پس از آخرین کلاسشان، غفار و برانی کاکا به سمت بازار کیسه خوانی راه افتادند تا هم کلاسی های سابق را ببینند. پیشاور محل گذر بازگاتانی بود که از ایران و آسیای مرکزی و هند می گذشتند و راهی رود ایندوس می شدند که به آب های آزاد راه پیدا کنند. از آن جا تمامی کالاها را خاص خود مانند فرش و ابریشم و ظروف مسی و سنگ های قیمتی و کفش های جدید و سلاح و داس سرکچ را عرضه می کردند. دو مرد جوان در چایخانه ای ایستادند که روبه روی مسجد محبت خان بود. هزاران مرد ریشو در آن منطقه حرکت می کردند و بوی عطر چای که به آن شکر و شیر بوفالو اضافه شده بود به همراه عطر تنباکو به مشام می رسید.

آن جا همکلاسی سابق خود را دیدند که حالا در لباس یونیفورم هنگ راهنما دیده می شد. غفار، که سرش را مدل غربی اصلاح کرده بود. از او خواستند به آن ها ملحق شود تا چای با هم بنوشند. ناگهان افسری بریتانیایی به جوانان نزدیک شد و با نگاهی به موهایش گفت: «مرده شور برده! می خواهی ادای انگلیسی ها را درآوری؟» غفار دستانش را آماده کرد تا جلوی حمله دوستش را بگیرد. هیچ پشتونی اجازه نمی داد این گونه بی احترامی، بدون جواب بماند. ولی درگیری افسر هنگ راهنما؟ هیچ افسری حق نداشت به یک بریتانیایی توهین کند. غفار از برانی کاکا پرسید: مگر نگفتی ارزش یک افسر هنگ با یک بریتانیایی یکی است و آن دو با هم مساوی هستند؟ برانی کاکا سعی کرد غفار خان را آرام کند، ولی راه به جایی نبرد.

کمی بعد، غفار خان از خدمت نظامی کناره گرفت و به خانه بازگشت. بهرام خان چیزی نگفت ولی می دانست که این کوتاه مدت است و او دوباره بازمی گردد. برای بهرام خان معنا نداشت که یک پشتون این فرصت طلایی را هدر دهد و برای او منطق دیگری وجود نداشت، پسر باید بازگردد. خان صاحب که همواره شجاعت برادر جوانش را تحسین کرده بود، به پدرش نوشت که غفار کار درستی کرده است: بهرام خان دید هم همسرش دارد وساطت می کند هم پسر بزرگش و همه می گویند پسر کوچکش کار درستی کرده است؟ باشد. پس می تواند برود و به دنبال تحصیلات خود باشد. غفار خان ترم بعدی را به مطالعات اسلامی در کمپلپور گذراند که در سوی دیگر رود ایندوس بود. می خواست عربی بیاموزد. اما هوای خشک پنجاب با او سازگار نبود. به مدرسه ای مذهبی در علیگر در شمال هند رفت و آن جا ثبت نام کرد. نزدیکی ها پایان ترم، نامه ای از پدرش دریافت کرد. کشیش و یگرم پدرش را متقاعد کرده بود که غفار هم باید مثل برادر بزرگش آینده اش را در بریتانیا دنبال کند. او دانش آموز خوبی در هندسه داشت و می توانست پیش خان صاحب مانده و مهندسی بخواند. کشیش تعهد کرده بود همه کارهای لازم را انجام دهد.

انگلیس! پسر جوان باورش نمی شد. و زندگی در کنار برادر! پدرش برایش سه هزار روپیه فرستاده بود که از آن جا عازم شود. بلیطش هم رزرو شده بود. که چند هفته دیگر زمان حرکتش بود.

غفار به سرعت به خانه برگشت. پیش مادرش رفت و به رسم احترام از او خواست اجازه رفتن به او بدهد. اما مادر گفت: نه. پسر کوچکم دیگر نه. غفار به مادرش گفت: «مادر به کشورمان نگاه کن، ملت را به دادگاه می کشند و کسانی که گناهی نکرده اند به مرگ محکوم می شوند. هیچ کس امنیت ندارد. در بریتانیا می توانم یاد بگیرم که چطور می شود این قوانین اشتباه را عوض کرد.»

اما باز نه. نه دیگر پسر کوچک خانواده. ملاها به او گفته بودند پسری که به خارج برود دیگر به کشورش بازمی گردد. غفار گفت: ولی فقط دو سال است و بعد برمی گردم! اما باز پاسخ نه بود. یک پسر رفته بود و به گفته ملاها دیگر از دست رفته بود.

غفار گفت: مادر، اگر این جا بمانم به هیچ دردی نخواهم خورد. مادر: نه. می گویند می روی آن جا و با یک دختر انگلیسی ازدواج می کنی و بعد مسیحی می شوی و با مردم خودت غریبه خواهی شد.

نه.

خان نمی توانست آینده اش را روی غم مادر بنا کند. شانه های مادرش را گرفت و گفت: باشد مادر. می مانم.

فصل پنجم: ۱۹۰۹ - ۱۹۱۳

اسلام!

باور من این است که اسلام عبارت است از عمل، یقین و محبت و بدون این ها مسلمان هیچ چیز از اسلام ندارد. خدا در قرآن به صراحت می گوید ایمان به خدای یکتا و عمل صالح در زندگی است که باعث رستگاری افراد می شود.

در میان پشتون های تپه نشین این طور شایع شده بود که پشتون های ساکن پیشاور و دره خرم نرم خو شده اند. زمینشان را بیشتر از میدان رزم دوست دارند خیلی از محمدزهی ها، از جمله بهرام خان، این مسئله را برگردن گرفته بودند. وقتی نقشه خارج رفتن غفار خان به هم ریخت، تصمیم گرفت کنار پدرش و در مزرعه کار کند. اوضاع روز افسرده و ناراحتش می کرد. در حالی که با عوام حرف می زد، از وضعیت و زندگی و فقر و جهل آن ها آگاه تر می شد و می خواست کاری کرده باشد.

اوائل خیلی نمی فهمید این ها چه حسی هستند. اصلاح اجتماعی برای پشتون ها خیلی جالب نبود چرا که مفهومی بریتانیایی در خود داشت. مالاها هم البته مشکلات را به گردن این خارجی ها می انداختند ولی حکومت دست نشانده راج ها، پیمان همکاری با روحانیون داشت و این دو همدیگر را تقویت و حمایت می کردند. در مقابل مالاها از هرگونه اصلاح سیاسی و اجتماعی مردم را برحذر می داشتند.

خان جوان از همه این ها باخبر بود. می دانست که تلاش برای بهبود اوضاع مردم به شکست محکوم است. در دنیای پشتون ها، دنیا از آن کسی بود که بتواند با قدرت هرچه دارد در چنگ خود حفظ کند. بذل و بخشش در حوزه وظایف خداوند بود. هرچند نمی دانست این ها از کجا نشأت گرفته، ولی این کشاورز ۲۱ ساله می دانست که باید خدمت کند.

یک روز در حال کار در مزرعه، غفارخان یاد کشیش و یگرام، مدیر دبیرستانش افتاد. یاد یک ضرب المثل افتاد که می گفت: خربزه در اثر هم نشینی با خربزه، رنگ آن را می گیرد. او به این فکر کرد که برای ایجاد آن رنگ که بقیه هم آن را بگیرند، به خدمت ادامه می دهد. اما چطور؟ کجا و چگونه؟ شاید مالاها می توانستند این کمک را بکنند اما آن ها می گفتند این پسر بیست و یک ساله کیست که بخواهد اوضاع مردم را بهتر کند؟ بعد فکر کرد که او از خاندان محمدزهی است، خاندان پیغمبر. هم خواندن می دانست، هم نوشتن و هم مزرعه داری بلد بود. پس تصمیم گرفت خودش مدرسه ای تاسیس کند.

*

جورج ناتانائیل کورزان از کدلستون نوشت: «من این مردم را می شناسم. آن ها مثل شیر شجاع هستند مانند ببر وحشی و مثل بچه مطیع. فقط در شکل غرور است که یک نفر در میان این غول پیکران ریشوی که بیشتر به جرمی دستشان آلوده است، می تواند وفاداری را به دست آورد.»

لرد کورزان همه چیز در مورد پشتون ها را درست تصویر کرده است. آن ها را تحسین می کرد اما هیچ امیدی هم به آن ها نمی بست. در سال ۱۸۹۹ او به عنوان حکمران منصوب شد و تنها کسی بود که پشتون ها را خوب می شناخت و آمده بود که جبهه شمال غرب را ضد پشتون بار آورد. در فاصله میان شورش ۱۸۹۷ و در زمان نابودی تیره و ۱۹۱۰ که غفار خان مدرسه اش را راه انداخت، خیلی چیزها در جبهه شمال غرب عوض شده بود که خیلی هایش نتیجه نقشه های مرد کورزان بود.

شورش سال های ۱۸۹۰ به بریتانیایی ها نشان داد جبهه شمال غرب مثل یک کیسه باروت است که هر لحظه امکان انفجار دارد آن هم درست در نقطه ورود و گذرگاه اصلی امپراتوری هند. تا زمانی هم که این گونه مالاها می توانستند به اشارتی آن را به آشوب بکشند، امکان تحریک این نقطه به دست روسیه وجود داشت. سیاست محافظه کاران بریتانیایی خطرهای خارجی را توانسته بود دفع کند ولی به لحاظ داخلی، اوضاع را بی ثبات کرده بود. به عنوان یک حاکم منصوب دولت بریتانیا بر هند، قصد و نیت اصلی و مهم او، جلوگیری از برهم خوردن ثبات هند، حتی به دست همین غول پیکرهایی بود که تحسینشان می کرد و می خواست آن ها را راه کنار بزند.

نقشه کورزان باعث شد حوزه استحقاقی امور جبهه شمال غرب زیر دست والی حکومتی دهلی باشد. کلیدی ترین تصمیم ها بدون هیچ گونه تنشی می توانست اتخاذ شود. قبایل تپه نشین از دیگر مناطق ایزوله شدند و پشتون های ساکن مانند غفار خان حتی نمی توانستند بدون مجوز، در میان قبایل خود حرکت کنند.

جداسازی و شکاف میان قوم پشتون کامل شده بود. در میان نقشه کورزان، حضور نظامی ده هزار نیروی نظامی در منطقه ای ۲۰۰ مایلی از ملکندر در

شمال تا وزیرستان در جنوب و مرز با ایران بود. بیشتر پایگاه های نظامی ساخته شده و با خط آهن به هم متصل می شد تا در صورت نیاز، نیروها به سرعت منتقل شوند. شش هزار نیروی پلیس مسئول استقرار امنیت بودند و منطقه برای افراد دیپلماتیک و نظامی، معروف به کتاب بسته، شده بود.

مرد کورزان همچنین قوانین مجازاتی ویژه ای را به اجرا گذاشته بود از جمله این مجازات که می شد کسی را دستگیر کرد و بدون هیچ گونه محاکمه ای، او را به یک مستعمره دیگر و یا خارج از کشور برای مجازات فرستاد. بیشتر قوانینی که امپراتوری ملکه در سرتاسر قلمرو در نظر گرفته بود، از پشتون ها منع شده بود. همه این ها باعث شد پشتون ها به این مسئله پی ببرند که حاکمیت دهلی و لندن، آن ها را وحشی و غیرمتمدن به حساب می آورد.

در نهم نوامبر ۱۹۰۱، استان جبهه شمال غرب دچار هویت شد. البته یک پادگان نظامی بزرگ یا یک حکومت تحت نظر پلیس بود. در این شرایط بود که غفار خان مدرسه اش در اوتمانزای راه انداخت. نه لرد کورزان و نه غفار خان هیچ کدام نمی دانستند این مدرسه کوچک چطور نقشه های حاکم منصوب بریتانیا را بر هم می زند.

*

چند سالی می شد که حاجی عبدالوحید صاحب از ترنگزهی در روستاهای مردان در نزدیکی اوتمانزای کار می کرد و تدریس علوم دینی داشت. وی از اولین اصلاح کنندگان اجتماعی جبهه شمال غرب به شمار می آید. پشتون های منطقه او را با نام حاجی صاحب می شناختند و به چشم یک قدیس به او نگاه می کردند.

وی شمار قابل ملاحظه ای داوطلبان جوان کمک جذب کرده بود و وقتی شنید که یک محمدزهی جوان مدرسه ای راه انداخته، خیلی مشتاق همکاری شد و خان را به مردان دعوت کرد.

مدرسه غفار به سرعت به موفقیت رسید. ملاها همواره به اهالی می گفتند که مدارس بریتانیایی را بایکوت کنند ولی هیچ جایگزینی ارائه نمی دادند. آن دسته از پشتون ها که ذهن بازتری داشتند، روی مدرسه اوتمانزای تمرکز کردند. خان و عبدالعزیز در روستاهای اطراف شروع کردند و در زمانی کوتاه، شمار زیادی از مردم در مدرسه ثبت نام کردند. بریتانیایی ها هم البته حواسشان به این مدرسه جلب شد چرا که نمی خواستند بیداری در مناطق جبهه شمال غرب صورت گیرد.

ملاها هم حواسشان به این مسئله جلب شد چرا که اگر مردم خیلی تحصیل کرده می شدند، دیگر کاری به ملاها نداشته و صدقه و نذوراتی به آن ها نمی دادند.

خان سعی کرد با آن ها منطقی روبرو شود. یک بار با ملاصاحب قدم می زد و به او یک خانه ویلایی را نشان داد و گفت: درباره اش چه فکر می کنی؟

ملا گفت: قشنگ است، خوشم می آید.

خان گفت: میدانی چه کسی در آن زندگی می کند؟

نه. کی؟

یک ملای انگلیسی. اگر وضع همه مردم خوب شود، حتی مردان روحانی هم زندگی خوبی خواهند داشت. ولی اگر وضع مردم بد باشد، آخوند هم حتی باید در به در مراجعه کند و دنبال درآمد باشد.

ملا خیلی راضی نبود.

خان گفت: زندگی خودت را با زندگی یک کشیش انگلیسی مقایسه کن. چقدر فرق است!

ملا به فکر فرورفت. الان درآمد زیادی نداشت ولی آب باریکه ای بود. ولی اگر مردم تحصیل کرده می شدند، همین هم از کفش می رفت.

خان بعدها به عبدالعزیز گفت: تمام حرفهایم با ملا حرام شد. اگر خدا نمی خواهد این مرد درک و فهم داشته باشد، دیگر چه کاری از دست من ساخته است؟

وقتی حاجی صاحب خان را دعوت کرد که با او در مردان ملاقات کند، در جریان دیدار از او خواست که مدرسه ای برای بچه های بزرگتر در قدامی شمال برپا کند. خان در جا قبول کرد.

غفار خان روستا را دوست داشت و دوست داشت با افراد نزدیک به صاحب که ذهن بازتری داشتند، در تماس باشد. درصد مطالعه خود را بالا برد و مشترک دو مجله اسلامی «الهلال» و «زمیندار» شد. رنسانی در جامعه مسلمانان در حال شکل گیری بود که وزش نسیم آن در هند حس می شد. بریتانیایی های جبهه شمال غرب هم این نسیم را حس می کردند. آن ها هرکسی که الهلال دریافت می کرد را در فهرست سیاه خود قرار دادند. تحت قوانین حاکم بر جبهه شمال غرب، هرگونه دیداری غیر از حضور در مسجد قدغن بود در نتیجه خان و حاجی صاحب مجبور بودند مخفیانه حرکت کنند.

تمامی این کارها، باعث نگرانی و ناراحتی بهرام خان شده بود. دو دخترش ازدواج کرده و زندگی خوبی داشتند. پسر بزرگش در انگلیس پزشکی می خواند اما پسر کوچکش از خدمت در هنگ راهنما استعفا کرده بود که این طرف و آن طرف درس بدهد. خان پیر، نگران بود. خیلی از پشتون های جوان برای اعمالی خیلی کمتر از این به زندان افتاده بودند یا به خارج از مستعمره فرستاده شده و یا حتی به دار آویخته شده بودند.

همسر بهرام خان البته سعی می کرد نگرانی های او را کاهش دهد. می گفت غفار پس با احساس مسئولیتی است و می داند که دارد چه کار می کند. بهرام خان کوتاه آمد. اگر همسرش کارهای پسرشان را تایید می کرد، پس چه نیازی بود که او یکه تازی کند؟ باز هم البته فکر می کرد اگر پسرش ازدواج کند و زندگی اش را سامان دهد، آینده بهتری خواهد داشت. دختری را پیدا کرد که غفار چشمش گرفته بود، ترتیب ازدواج را داد و روستایی به آن ها داد و زندگی خوبی برای آن ها آرزو کرد. غفار عاشق همسرش بود و در ۱۹۱۳ پسرشان، غنی، به دنیا آمد. خان جوان فکر می کرد با زمینداری، زندگی بهتری می تواند داشته باشد. اما چیزی درونش آرام نمی گرفت. عصرها که پسرش در مقابل آتش در بغلش بود، چیزی درونش می جوشید. افکارش به سمت روستاییان فقیر و بیسواد می رفت و همسرش نمی دانست این سکوت ها طولانی را چه کار کند. چه چیزی می توانست بگوید؟

بالاخره بحرانی باعث فروریختن رویاهای غفار خان شد. حاجی صاحب تصمیم گرفت آشکارا با بریتانیایی ها مبارزه کند. او تلاش کرد روستایی ها را قانع کند که خارجی ها را از روستایشان بیرون بریزند. اما جنگ جبهه شمال غرب هنوز برای آن ها تازه بود و حاجی صاحب با ملامت های طرف شد که فکر می کردند او می خواهد عملیات تحریک آمیز انجام دهد در نتیجه بریتانیایی ها هم گوششان تیز شد. وقتی فهمید دستگیری اش قطعی است، شبانه به سمت مهمند فرار کرد و دیگر بازنگشت.

برای سال ها پس از آن، بریتانیایی ها می گفتند اشتباه آن ها این بود که اجازه دادند حاجی صاحب از دستشان فرار کند. اما حاضر هم نبودند وارد جنگ تمام عیار با مهمندی ها شوند.

*

اقدام به جنگ حاجی صاحب، برای غفار خان ۲۴ ساله ضایعه بزرگی بود. حالا فقط مردان جوان شجاع مانند او مانده بودند، دیگر چه کسی می توانست آن ها را هدایت کند؟ خان تصمیم گرفت دنبال کمک بگردد. در سال ۱۹۱۳ در کنفرانس مسلمانان در آگرا که هنوز مرکز جمعیت تمدن اسلامی به شمار می آمد شرکت کرد. در آن جا با مولانا آزاد آشنا شد که خود را وقت بهبود اوضاع اجتماعی و آموزشی مسلمانان در سرتاسر هند کرده بود. سال بعد در کنفرانسی در دئوبند، از او خواستند در مناطقی که پشتون های آزاد زندگی می کنند شروع به تدریس کند چرا که آن ها بیش از همه نیاز به آن داشتند.

قبایل تپه؟ خان برای این رهبران مسلمان از لاهور و دهلی توضیح داد که قوانین جبهه شمال غرب به آن ها اجازه نمی دهد حتی با پشتون های تپه نشین حرف بزنند. ولی به هر حال پذیرفت چرا که ایده خوبی بود و ارزش داشت که برای آن تلاش کرد.

تصمیم گرفت از باجوار دیدار کند، همان جایی که ۱۵ سال پیش ملا مستون نارضایتی را سازماندهی کرده و به راه انداخته بود. بریتانیایی ها هم یادشان نرفته بود. آنها ملکند را مانند دیگر مناطق در دسر خیز به نوعی آزانس سیاسی تبدیل کرده بودند، چیزی شبیه به جایی که سیاست در آن خبری نبود. به شدت تحت کنترل سیاسی منصوبان منطقه ای بود که کلامشان قانون بود و بریتانیایی های دهلی اطمینان حاصل کرده بودند که این کلام تند و خشن است.

فقط منصوبان سیاسی تندخو و سخت گیر به این آژانس های سیاسی اعزام می شدند.

نماینده آژانس سیاسی ملکنده، مردی بنام به عنوان کب بود. طبق قانون، پشتون ها باید به هر انگلیسی که رد می شد، تعظیم می کردند. هرکسی از آن سرباز می زد، دست و پا و گردنش به یوغ می افتاد. تمامی منطقه مانند نظام فئودالی اداره می شد.

یک صبح زمستان، خان به همراه یکی از همکاران مهمندی از باجوار خارج شد. گرگ و میش بود که به گذرگاه ملکنده رسیدند. پلیس به هرکسی که مظنون می شد، بازرسی می کرد و خان می دانست که به احتمال زیاد جلوی او را دستگیر خواهند کرد. پشت گاری خوابید و پتوی سیاهی روی خودش کشید.

هم هوا تاریک بود و هم نگهبان خسته چرا که وقتی راننده گفت هیچ چیز در گاری نیست، کسی آن را نگاه نکرد و آن ها توانستند گذر کنند. وقتی به ایستگاه بازرسی چاکرده رسیدند، از راه اصلی خارج شده و راه فرعی به سمت باجوار را پیش گرفتند. از صحرا و میان بوته زارها حرکت کردند و دوستان حاجی صاحب در چمرکند به آن ها غذا و جا دادند و یک گاری و با گذر از مسیر و نهرهای پنج کورا، به باجوار رسیدند.

مسافران دوره گرد حتی برای روستاییان این منطقه چیز عادی نبود. بودند کسانی که کاتب دوره گرد بودند ولی این ها چنین شکلی نداشتند و خیلی راحت می شد آن ها را تشخیص داد. غفار فکر کرد روستای کوچک زگای، جای خوبی برای شروع خواهد بود. هم به اندازه کافی دور افتاده بود که جلب توجه نکند، و هم این که به نظر می آید روستایی ها دوستش داشته باشند. پیامی برای کارگران فرستاد که به او ملحق شوند و منتظر آن ها ایستاد.

از کنار مسجد می شد بوته زار و جنگ نزدیک دره باجوار را دید. آن جا بریتانیایی ها همه چیز و همه کس را زیر نظر داشتند. بعد از چند روز صبر، غفار فکر کرد که چه ممکن است بر سر همکارانش آمده باشد. آیا پیامش را گرفته اند؟

روز دیگری گذشت، و روزی دیگر. شرایط مناسب نبود، او چگونه می توانست به شکل مخفی کار و فعالیت کند؟ زمانی که حتی به دانش آموزان بریتانیایی ها پول می دادند که برای آن ها خبرچینی کنند؟ تنها و سردرگم، غفار جوان به خود مراجعه کرد و تصمیم گرفت چله بنشیند. اگر نمی توانست از بیرون کمک بگیرد، از درون خود کمک می گرفت. یک مسجد کوچک پیدا کرد و به دوست مهمندی اش گفت که منتظر او بماند. به او هم نگفت که چه می کند و فقط گفت امید است راهی پیدا شود.

خان در اتاق کوچک و کم نوری برای چند روز ماند و هیچ نخورد. شب ها فقط کمی آب نهر می نوشید و عبادت می کرد. وقتی زانوهایش خسته می شد، بر روی سجاده می افتاد. دنبال راه می گشت. آیا باید خطر دستگیری را به جان بخرد؟ آیا باید به اوتمانزای بازگردد؟ برای پیدا کردن راه حل همین طور به خود مراجعه کرد تا جایی که پرسش ها متوقف شد.

*

ست فرانسوی اسپیس، یک سال از غفار خان جوانتر بود زمانی که هفتصد سال پیش به کلیسای سن دومینو رفت و صدایی شنید که گفت: فرانسویس! کلیسای من را تعمیر کن. او اطاعت کرده و سنگ جمع کرده و مشغول بازسازی شد. فرانسویس اشتباه پیام را گرفت که منظور آن بنا نبود و منظور تمامی قدرت کلیسا بود ولی او پیام را اشتباه گرفته بود ولی صدا اشتباه نبود. اما می دانست دست خدا روی شانه اوست و از او کاری خواسته است. فرانسویس هم ماموریتی شروع کرد که مسیر زندگی او را عوض کرد. غفار خان هم در چله اش به چیزی نرسید ولی می دانست که تمامی کارها و کلام او فقط برای یک هدف و خدمت به خداست، هدفی که در هشت دهه آینده از آن خارج نشد.

نزدیک های صبح بود که غفار خان به روزه خود پایان داد. سجاده را زیربغل زده و از مسجد خارج شد و می دانست همان مردی نیست که چند روز پیش پا به مسجد گذاشته است. نه پیامی گرفته بود و نه می دانست چه باید بکند. ولی قدرت زیادی حس می کرد و می دانست این قدرت خداست.

اسلام! در درونش این واژه منفجر شده و از آن معانی مختلف درآمد. غفار برای خدمت به خدا، به خلق خدا کمک می کرد و آن ها را از تاریکی و نادانی بیرون می آورد. به پایین دره نگاهی انداخت. بریتانیایی ها خودکامه بودند، خان های از جامعه بریده و یک عالمه روحانی محافظه کار. او هم مانند

فرانسیس ذات ندایی که او را خوانده بود، نمی شناخت اما می دانست که ندایی به او شده است. سجاده را بردوش انداخت و از تپه پایین آمد. غفار نمی دانست ده سال پیش همین راه را یک نفر دیگر در هند، مهندس گاندی رفته است. زمانی که غفار خان به روستایش برگشت تا مدارس خود را که توسط بریتانیایی ها بسته شده بود دوباره باز کند، گاندی در یک کشتی از آفریقای جنوبی می آمد، جایی که یک وکیل ۴۵ ساله اولین نبرد پرهیز از خشونت تاریخ علیه امپریالیسم را شروع کرد. گاندی هم در آفریقای جنوبی دچار انقلابی روحی شده بود که تماما او را عوض کرده بود. او به تدریج نوع زندگی خود را عوض کرد و از یک وکیل جوان به کسوت یک خادم خدا درآمد و تمامی خواسته های ذهنی را به حد صفر رساند. گاندی هم در مقابل قیام ۱۹۰۶ زولو، یکی دیگر از حاکمان بریتانیایی خشن، بامشکل روبرو شد و وقتی از بیمارستان بیرون آمد، نوعی از حرکت را پایه گذاری کرد. مقاومت پرهیز از خشونت در مقابل قوانین تبعیض آمیز. به روش آزمون و خطا و وقت هایی با حمایت هزاران کارگر و برخی مواقع با حمایت فقط دوستان نزدیک، گاندی توانست حقوق مردمش که توسط حاکمیت گرفته شده بود را برگرداند.

در سال ۱۹۱۴ گاندی که از روش مبارزه خود مطمئن شده بود، آفریقای جنوبی را ترک کرد تا به هند بازگردد. قدرتی که در این وکیل هندو و این مسلمان اصلاح طلب جمع شده بود، به تدریج خود را نشان می داد و این دو مانند هیچ چیزی نبودند که پیش از آن، حاکمان راج و یا منصوبان بریتانیا به خود دیده بودند.

بریتانیایی ها، استادان دیپلماسی و جنگ، یک چهارم مساحت زمین و ساکنان آن را تسخیر کرده بودند. ولی حالا با چیزی به عنوان قدرت روحی روبرو می شدند. هند در تابستان سال ۱۹۱۴ آرام و باثبات به نظر می رسید. به خیلی ها اگر می گفتید سه دهه دیگر حکومت راج بریتانیا در هند از هم می پاشد، به آن پوزخند می زدند. غفار خان هم شاید به آن پوزخند می زد ولی او هم مانند گاندی، می خواست خدمت کند و نه این که آینده را به چالش بکشد.

بخش دوم

فصل ششم: ۱۹۱۴ - ۱۹۲۱

پادشاه خان

«من یک رویای بزرگ و یک اشتیاق فراوان دارم. مردم من مانند گل های صحرایی، به دنیا می آیند و می شکفند بدون این که هیچ کس هیچ حمایتی از آن ها کرده باشد، تکیده می شوند و به خاک برمی گردند. می خواهم که آن ها غم ها و شادی هایشان را با هم قسمت کنند. می خواهم شاهد این باشم که به عنوان اعضای مساوی با هم کار کنند. می خواهم جایگاه درستی به عنوان یک ملت را در جهان پیدا کرده و به خداوند و بشریت، خدمت کنند.»

گرما و گرد و غبار آگوست ۱۹۱۴، بحران جنگ جهانی را به هند آورد. بریتانیایی ها که آن زمان گویا به اصلاحات و تسلط بیشتر در آینده هند فکر می کردند، به هندی ها ندا دادند که در جنگ به آن ها کمک کنند. حدود نیم میلیون در فرانسه، آلمان، ترکیه، سوریه و آفریقای جنوبی وارد جنگ شدند و خیلی از هندی ها برای دفاع از امپراتوری بریتانیا، خون دادند.

شرایط اما درون هند سخت تر و دشوارتر از قبل بود. اوضاع جنگی باعث شد سانسور بیشتری روی مطبوعات و روزنامه ها صورت گیرد و دیدار های سیاسی دشوار تر شود. هرگونه چیزی که ممکن بود احساسات ضد بریتانیایی را در پی داشته باشد، مورد سرکوب قرار گرفته بود. دادگاه های نظامی مخفی بریتانیایی، شماری از رهبران هندی را به زندان انداختند.

در جبهه شمال غرب اما غفار خان وارد حیطه کاری جدیدی شده بود و جای خالی حاجی صاحب را گرفته بود. به روستاهای پشتون سر می زد، مدارس خود را بازگشایی می کرد، مدارس جدیدی راه انداخت و از روستاییان می خواست سرنوشت خود را بهبود بخشند.

در هر مسیری با نوعی مخالفت روبرو شد. کب، همان نماینده سیاسی که هنوز با مشت آهنین در ملکند حاکم بود، آشکارا کارگران خان را تهدید می کرد و از آن ها می خواست کار را رها کنند. یک روز نواب دیر را به دفترش خواست تا احساس خود در مورد تنها مدرسه آن منطقه بازگو کند: «ببین، تمامی این کارهای آموزشی، در دسرهای ابدی برای ما درست می کند. اگر می خواهی از در دسر دور شوی، بهتر است مطمئن شوی این مدرسه در اولین فرصت تخریب شود.»

نواب هم دستور تخریب درسه را صادر کرد. در دسامبر ۱۹۱۵ آنفوانزا اپیدمی شد و تمامی استان را گرفتار کرد. پسر دوساله خان، غنی به شکل خطرناکی بیمار شده بود. یک عصر سرد بود که خان سجاده اش را کنار جسم بیمار پسرش پهن کرد. پس از نماز، به چهره همسرش که وارد اتاق شده بود، نگاه انداخت. به بالای سر فرزندش که رسیده، ایستاد و گفت: «خدای من! تو رو خدا بچه ام را نجات بده و مریضی او را به من منتقل کن.» و به گریه افتاد.

بار دیگر چرخ دور گهواره کودک زد و گفت: «خدایا، بیماری را از فرزندم دور کن و بگذار من بیماری را تحمل کنم.» با حضور نخستین نور آفتاب در اتاق، پسر صدایی آرام داد. تبش قطع شده بود.

مادر کنار گهواره دراز کشیده بود و آثار تب و لرز در بدنش دیده می شد. صبح روز بعد، جان داد و درگذشت. خان، جنازه همسرش را در ردای عروسی و گل پوشاند و او را دفن کرد. دو پسرش را به مادر خود سپرد و غم و ناراحتی اش را در کارش مدفون کرد. در روستاها حرکت می کرد، کشاورزی و بهداشت آموزش می داد و مدارس تازه ای راه می انداخت. نوعی همدردی در میان چهره فقرا و روستاییان می دید که عاشق خدمت به آن ها بود.

*

به تدریج خان ارتباطات خود را با متفکران مسلمان در سرتاسر شبه جزیره هند گسترش داد. به تدریج نام کسی به نام گاندی به گوشش می خورد که روش پرهیز از خشونت او در حال گسترش در سرتاسر هند بود.

وی به سرعت به روش گاندی در زندگی ساده و استفاده از پرهیز از خشونت در تمامی ابعاد زندگی جواب مثبت داد. او گاندی را به عنوان مهاتما، روح بزرگ، می شناخت. روحیه ای نزدیک و متصل، جوینده ای برای خدمت به خدا از راه خدمت به فقیرترین آفریده های او.

با گسترش ایده ها و نظریات گاندی، برنامه خان برای اصلاح و آموزش پشتون ها هم معنای نوینی به خود گرفت: این فقط برای بهبود شرایط آن ها نیست، که راهی به آزادی است. سبکیار و شناور، تلاش خود را دوچندان کرد. بین سال های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸ از تمامی پانصد روستای منطقه جبهه شمال غرب، بازدید کرد. در میان مهمانخانه ها با مردم می نشست و با آن ها از فداکاری و بخشش می گفت و شب ها با فرزندانشان در کنار آتش شوخی و خنده می کرد. روستایی ها این مردم غول پیکر را دوست داشتند ولی او را درک نمی کردند. او صدقه و نذر و نیاز جمع نمی کرد، روحانی و قطب هم نبود و صاحب روستا هم نبود؟ پس کیست؟

یک بعدازظهر در مسجدی در هستناگر، گروهی از خان ها از چارصدا با اشتیاق فراوان به دیدار خود با غفار خان خاتمه دادند. او به هیجانشان آورده بود و آن ها سپاسگزار بودند. یکی از آن ها روی دیوار ایستاد و فریاد زد: بادشاه خان! دیگران هم ندای او را گرفتند و بادشاه خان، یا خان خان ها، سردانند. این همان چیزی بود که این اصلاح طلب جوان به آن تبدیل شده بود. تمامی مردان ریشو طلایع صدای خود را بلند کردند و آن را فریاد زدند: بادشاه خان!

این نام پخش شد. اگر خان ها حاضر بودند او را بادشاه یا شاه خان ها بخوانند، پس دیگر روستاییان هم با آن مشکلی نداشتند. غفار خان هم این عنوان را پذیرفت همان طور که گاندی هم با لقب مهاتما کنار آمد. از حالا به بعد وقتی وارد روستاهایی از مردان گرفته تا کوهات می شد، ورود او با فریاد همراه بود: بادشاه خان دارد می آید! بادشاه خان وارد شد! پشتون ها هم در زمان مناسب و مقتضی رهبر خود را پیدا کردند. چرا که جبهه شمال غرب در حال تجربه بزرگترین انفجار خود از زمان جنگ ۱۸۹۷ تاکنون بود.

*

این بار انفجار نه از سوی پشتون های خشمگین که از سوی یک مرد آرام صلح طلب هندی شروع شد. نه هندی ها و نه بریتانیایی ها تا به حال چیزی مانند گاندی ندیده بودند. این وکیل سابق که حالا مانند یک رعیت گوجاراتی لباس می پوشید، مانند یک مرتاض غذا می خورد، و به همان کمی که در مورد بهداشت حرف می زد، در مورد سوءاستفاده بریتانیایی ها در هند هم حرف می زد. میلیون ها نفر او را همراهی و حمایت می کردند ولی نه یک هندی و نه حتی یک بریتانیایی، او را درک می کرد. در بطن جنبش گاندی و در مرجع اصلی این سوءدرک، معنای جنبش پرهیز از خشونت نهفته بود.

گاندی در بی شمار مقالات و سخنرانی هایش هندی ها را با این روش انقلابی آشنا کرده بود. تاکید او این بود که پرهیز از خشونت، یک روش انفعالی نیست،

که شرایط دینامیک و فعالی برای عذاب وجدان است. معنای آن فروتنی در برابر اراده خصمانه افراد نیست، که معنای آن کندن حفره ای در روح افراد در برابر خواست قوه قهریه دیکتاتوری است.

گاندی که از واژه هابی چون «مقاومت انفعالی» ناخرسند بود و آن را ناکافی می دانست، واژه خودش را ابداع کرد: ساتیاگراها. این واژه ترکیبی بود از ساتیا به معنای حقیقت و راستی و گراها به معنای ثبات و استحکام. در توصیف گاندی، حقیقت به معنای عشق بود و ثبات به معنای زایش قدرت. وی گفت: «از این رو من جنبش مردم هند را ساتیاگراها می نامم که قرار است معنای آن این باشد: نیرویی که از آن حقیقت و عشق و یا همان پرهیز از خشونت زاده می شود.»

ساتیاگراها خیلی معنای دورتری نیست به هرگونه کنش انفعالی در برابر خصم داشت و به تغییرات متحرک و انعطافی شخصی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بازمی گشت. اما به عنوان حربه عشق به کار می رفت. گاندی می گفت: «ساتیاگراها به زبان ساده و کوتاه، قدرت روحی است. و کسی که خود را به ساتیاگراها مسلح می کند دیگر اراده ای سرکش و رام نشدنی خواهد داشت که توان این را دارد که رنج را بپذیرد و هیچ گاه رنج را به مخالف خود منتقل نکند. این روش تلاش می کند عنصر سخت مخالفت را رقیق کند ولی هیچ گاه هم نباید راه به دیکتاتوری و خودرای محوری بدهد.

گاندی نتیجه گیری کرد: «برای ساتیاگراها، هیچ جدول زمانی و یا حد نهایی وجود ندارد. در مرام ساتیاگراها، چیزی به نام شکست وجود ندارد.»

د پایان جنگ، گاندی فقط سه سال بود که به هند بازگشته بود. اما به اندازه کافی توجه حزب کنگره ملی را جلب کرده بود و آن را از یک توده گفت و گو و مناظره به یک مجمع روشنفکری و حرکت سیاسی تبدیل کرده بود که حامیان زیادی داشت. در ماه های اولیه سال ۱۹۱۹ گاندی در آستانه این بود که کشور را به نخستین اعتراض سراسری علیه حاکمان بریتانیایی در پنجاه سال اخیر سوق دهد، بدون این که به خشونت متوسل شود.

بریتانیایی ها که از هرگونه ناآرامی هراسان بودند، پس از پایان درگیری ها، قوانین نظامی و محدودکننده را برداشتند. به جای آن در مارس ۱۹۱۹ پارلمان قانون رولات را تصویب کرد که طبق آن، قوانین تحدید کننده زمان اضطراری به شکل قوانین دائمی درآمد. از سال موسوم به اتحاد در ۱۸۵۷ به بعد، هندی هایی که حتی خونشان را برای حفظ امپراتوری بریتانیا داده بودند، این طور در جریان قوانین سرکوب کننده قرار نگرفته بودند.

گاندی درخواست یک روز «هرتال» شد. یک روز عبادت و روزه و تمامی کشور به ندای او پاسخ داد. حرکت اتوبوس ها و قطارها متوقف شد. مغازه ها و فروشگاه ها، دفاتر دولتی و کارخانه ها همه تعطیل کردند. تمامی شهرها به حال کاملاً تعطیل درآمد.

در جبهه شمال غرب اما پیشاور به حالت خالی از سکنه درآمده بود چرا که تمامی ساکنان راهی اوتمازای شده بودند. حتی بهرام خان هم به این مراسم کشیده شده بود. این نخستین بار بود که او در یک گردهمایی سیاسی شرکت می کرد و از قضا در همان که پسرش از همه می خواست در مقابل سلطه بریتانیا، با هم متحد شوند.

با گسترش ایده ها و نظریات گاندی، برنامه خان برای اصلاح و آموزش پتان ها هم معنای نوینی به خود گرفت: این فقط برای بهبود شرایط آن ها نیست، که راهی به آزادی است. سبکیار و شناور، تلاش خود را دو چندان کرد. بین سال های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸ از تمامی پانصد روستای منطقه جبهه شمال غرب، بازدید کرد. در میان مهمانخانه ها با مردم می نشست و با آن ها از فداکاری و بخشش می گفت و شب ها با فرزندان آنها در کنار آتش شوخی و خنده می کرد. روستایی ها این مردم غول پیکر را دوست داشتند ولی او را درک نمی کردند. او صدقه و نذر و نیاز جمع نمی کرد، روحانی و قطب هم نبود و صاحب روستا هم نبود؟ پس کیست؟

یک بعدازظهر در مسجدی در هستناگر، گروهی از خان ها از چارصدا با اشتیاق فراوان به دیدار خود با غفار خان خاتمه دادند. او به هیجانشان آورده بود و آن ها سپاسگزار بودند. یکی از آن ها روی دیوار ایستاد و فریاد زد: بادشاه خان! دیگران هم ندای او را گرفتند و بادشاه خان، یا خان خان ها، سردادند. این همان چیزی بود که این اصلاح طلب جوان به آن تبدیل شده بود. تمامی مردان ریشو طلایع صدای خود را بلند کردند و آن را فریاد زدند: بادشاه خان!

این نام پخش شد. اگر خان ها حاضر بودند او را بادشاه یا شاه خان ها بخوانند، پس دیگر روستاییان هم با آن مشکلی نداشتند. غفار خان هم این عنوان را پذیرفت همان طور که گاندی هم با لقب مهاتما کنار آمد. از حالا به بعد وقتی وارد روستاهایی از مردان گرفته تا کوهات می شد، ورود او با فریاد همراه بود: بادشاه خان دارد می آید! بادشاه خان وارد شد!

پتان ها هم در زمان مناسب و مقتضی رهبر خود را پیدا کردند. چرا که جبهه شمال غرب در حال تجربه بزرگترین انفجار خود از زمان جنگ ۱۸۹۷ تاکنون بود.

*

این بار انفجار نه از سوی پتان های خشمگین که از سوی یک مرد آرام صلح طلب هندی شروع شد. نه هندی ها و نه بریتانیایی ها تا به حال چیزی مانند گاندی ندیده بودند. این وکیل سابق که حالا مانند یک رعیت گوجاراتی لباس می پوشید، مانند یک مرتاض غذا می خورد، و به همان کمی که در مورد بهداشت حرف می زد، در مورد سوءاستفاده بریتانیایی ها در هند هم حرف می زد. میلیون ها نفر او را همراهی و حمایت می کردند ولی نه یک هندی و نه حتی یک بریتانیایی، او را درک می کرد. در بطن جنبش گاندی و در مرجع اصلی این سوءدرک، معنای جنبش پرهیز از خشونت نهفته بود.

گاندی در بیستار مقالات و سخنرانی هایش هندی ها را با این روش انقلابی آشنا کرده بود. تاکید او این بود که پرهیز از خشونت، یک روش انفعالی نیست، که شرایط دینامیک و فعالی برای عذاب وجدان است. معنای آن فروتنی در برابر اراده خصمانه افراد نیست، که معنای آن کندن حفره ای در روح افراد در برابر خواست قوه قهریه دیکتاتوری است.

گاندی که از واژه هایی چون مقاومت انفعالی ناخرسند بود و آن را ناکافی می دانست، واژه خودش را ابداع کرد: ساتیاگراها. این واژه ترکیبی بود از ساتیا به معنای حقیقت و راستی و گراها به معنای ثبات و استحکام. در توصیف گاندی، حقیقت به معنای عشق بود و ثبات به معنای زایش قدرت. وی گفت: «از این رو من جنبش مردم هند را ساتیاگراها می نامم که قرار است معنای آن این باشد: نیرویی که از آن حقیقت و عشق و یا همان پرهیز از خشونت زاده می شود.»

ساتیاگراها خیلی معنای دورتری نیست به هرگونه کنش انفعالی در برابر خصم داشت و به تغییرات متحرک و انعطافی شخصی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی باز می گشت. اما به عنوان حربه عشق به کار می رفت. گاندی می گفت: «ساتیاگراها به زبان ساده و کوتاه، قدرت روحی است. و کسی که خود را به ساتیاگراها مسلح می کند دیگر اراده ای سرکش و رام نشنی خواهد داشت که توان این را دارد که رنج را بپذیرد و هیچ گاه رنج را به مخالف خود منتقل نکند. این روش تلاش می کند عنصر سخت مخالفت را رقیق کند ولی هیچ گاه هم نباید راه به دیکتاتوری و خودرای محوری بدهد.

گاندی نتیجه گیری کرد: «برای ساتیاگراها، هیچ جدول زمانی و یا حد نهایی وجود ندارد. در مرام ساتیاگراها، چیزی به نام شکست وجود ندارد.»

در پایان جنگ، گاندی فقط سه سال بود که به هند بازگشته بود. اما به اندازه کافی توجه حزب کنگره ملی را جلب کرده بود و آن را از یک توده گفت و گو و مناظره به یک مجمع روشنفکری و حرکت سیاسی تبدیل کرده بود که حامیان زیادی داشت. در ماه های اولیه سال ۱۹۱۹ گاندی در آستانه این بود که کشور را به نخستین اعتراض سراسری علیه حاکمان بریتانیایی در پنجاه سال اخیر سوق دهد، بدون این که به خشونت متوسل شود.

بریتانیایی ها که از هرگونه ناآرامی هراسان بودند، پس از پایان درگیری ها، قوانین نظامی و محدودکننده را برداشتند. به جای آن در مارس ۱۹۱۹ پارلمان قانون رولات را تصویب کرد که طبق آن، قوانین تحدید کننده زمان اضطراری به شکل قوانین دائمی درآمد. از سال موسوم به اتحاد در ۱۸۵۷ به بعد، هندی هایی که حتی خونشان را برای حفظ امپراتوری بریتانیا داده بودند، این طور در جریان قوانین سرکوب کننده قرار نگرفته بودند.

گاندی درخواست یک روز «هرتال» شد. یک روز عبادت و روزه و تمامی کشور به ندای او پاسخ داد. حرکت اتوبوس ها و قطارها متوقف شد. مغازه ها و فروشگاه ها، دفاتر دولتی و کارخانه ها همه تعطیل کردند. تمامی شهرها به حال کاملاً تعطیل درآمد.

در جبهه شمال غرب اما در حالی که هزاران پشتون در اوتمانزای جمع شده بودند، پیشاور به طور کلی متروک شده بود. حتی بهرام خان راهی آنجا شده

بود. این نخستین حضور او در یک گردهمایی سیاسی بود و او با افتخار به سخنان پسرش گوش می کرد که از مردم می خواست در برابر دیکتاتوری امپراتوری بریتانیا، مقاومت نشان دهند.

بریتانیایی هم این سخنان را می شنیدند. حاکم جبهه شمال غرب حکومت نظامی اعلام کرد و غفار خان را دستگیر کرده و او را بدون برگزاری هیچ دادگاهی، به تحمل شش ماه زندان محکوم کرد. دست و پایش را به زنجیر کشیدند طوری که زخمی همیشگی برجای گذاشت.

در اوتمانزای اما دولت حاکم زخم دیگری برجای گذاشت. سربازان روستا را محاصره کردند، روستاییان را به زور اسلحه حرکت دادند و به داخل مدارس خان بردند و آن را مجبور کردند آن جا بنشینند. مسلسلی به روی آنها هدف گرفته شد و فرمانده دستور داد گوش به زنگ باشند و هر وقت که گفت، شلیک کنند. در همان حال نظامیان به خانه های روستاییان ریخته و آن ها را خالی کردند و هر چه می شد با خود بردند. در حالی که سربازان به سرقت مشغول بودند، کمیسر بریتانیایی برای روستاییان سخنرانی کرده و گفت هرگونه شورش برای آن ها ۳۰ هزار روپیه جریمه در پی خواهد داشت. ۷۰ زندانی از جمله بهرام خان به زندان پیشاور منتقل شدند و مقرر شد هر وقت که جریمه را پرداختند، زندانیان آزاد شوند.

غفار خان در زندان شاهد این بود که پدرش هم مانند او زندانی سیاسی شده است. بهرام خان به نوبه خودش سرشار از سرخوشی بود. او فکر می کرد پسر جوانش را به دار می کشند ولی او آن جا بود. برای خان، حضور سه ماهه در زندان مانند یک هدیه بود و او در مناجات خودش فکر می کرد که بقیه چطور پسرش را نگاه می کنند؟

وقتی غفار خان پس از شش ماه از زندان آزاد شد، فهمید که پدر و مادرش عروس دیگری برای او پیدا کرده اند. تعجب کرد چرا که فکر نمی کرد بار دیگر ازدواج کند. با احساس مسئولیت راهی پیشاور شد تا مقداری لباس برای عروسی بگیرد. اما او دیگر بادشاه بود، همه مقامات رسمی حواسشان بود که او کجا می رود و چه می کند. پیش از این که به پیشاور برسد، بار دیگر دستگیر شد و به سلول انفرادی افتاد و در آن سرمای زمستان فقط دو پتو به او دادند.

یک هفته بعد آزادش کردند. خان از کمیسر بریتانیایی پرسید: چرا باز داشتم کردید؟ کمیسر خیلی کوتاه گفت: داشتیم روی پرونده ات تحقیق می کردیم. خان گفت: چرا پیش از این که دستگیرم کنید، روی پرونده ام تحقیق نکردید؟ کمیسر گفت: این انتخاب من است که اول دستگیر کنم یا اول تحقیق کنم. خان گفت: اما من یک انسان هستم. از جایگاه من نگاه کنید. شما بدون هیچ دلیلی کلی در دسر برایم درست می کنید.

کمیسر بریتانیایی از نوشتن دست برداشت. نگاه سنگین و طولانی به این مرد بلند قد انداخت که سرما انگشتان پایش را آبی کرده بود. باز به نوشتن ادامه داد و پرسید: این حرف هایی که در مورد مرتبه و مقام تو می زنی، جریانش چیست؟

*

غفار خان پس از ازدواج دوباره با همسر و پسرانش، انجمن اصلاح الافاغنه را تشکیل داد. تشکیلاتی غیرسیاسی که بهبود وضعیت اجتماعی، اقتصادی و آموزشی اهالی جبهه شمال غرب را دنبال می کرد. وی همچنین از پشتون ها می خواست به حرفه هایی غیر از کشاورزی روی بیاورند و حتی برای تشویق بقیه، یک مغازه خودش در اوتمانزای باز کرد.

در سال ۱۹۲۰ مسلمانان سراسر هند برای نشان دادن اعتراض به سیاست های بریتانیا، به طور گروهی و دسته جمعی به خلیفه عثمانی در ترکیه پناه بردند که نتیجه آن حضور خیلی از آن ها در گذر از افغانستان شد. بسیاری از پشتون ها از جمله خان به آن ها پیوستند. به زودی البته مشخص شد که هرگونه ترک دیار اشتباه خواهد بود. خان به جبهه شمال غرب بازگشت تا به کار و امور اصلاحی خود ادامه دهد.

مدارس بار دیگر راه افتاد. حالا آماده این بود که مدارس آزاد اوتمانزای را به کلاس های بالاتر هم مجهز کند و جوان های پشتون مستعدی پیدا کرد که معلمی را قبول کنند. در سال ۱۹۲۰ حزب کنگره ملی هند در ناگپور جلسه ای تشکیل داد و برای نخستین بار با روش پرهیز از خشونت، مسئله پیروزی و حق حاکمیت را حل کرد. خان در این جلسه تاریخی حضور داشت که نخستین حضور او در کنگره بود و به شدت جذب گاندی شد. اما تفاوت جایگاهش با او

باعث شد در پس زمینه باقی بماند. کار سیاسی و شخص محوری و مجادلات بی پایان جذابیتهای برای خان نداشت. او ترجیح می داد کار ساکت خود در روستا را دنبال کند. همان قدر که محبوبیت و موفقیت او در میان روستاییان بیشتر می شد، بریتانیایی ها به همان اندازه از او بیشتر بدشان می آمد. از ترس این که مبدا حلقه دور خان تقویت شود، آن ها برخی از معلمان مدارس خان را به زور زندان ترسانند و فراری دادند و برخی را هم با موجب و پول بیشتر به خدمت نظام جذب کردند. خیلی از معلمان کارشان را کنار گذاشتند. هر نظری برای فعالیت و استقلال که بتواند جبهه شمال غرب را متاثر کند، به نظر بریتانیایی ها می توانست به تبع آن بر روی تمامی هند تاثیر داشته باشد.

سر جان مافی، کمیسر ارشد جبهه شمال غرب، بهرام خان را خوب می شناخت. از او خواست به دفتر کارش در پیشاور برود. به او گفت: من متوجه شدم که پسر در میان روستاها حرکت می کند و مدارس زیادی راه می اندازد. او می دانست که بهرام خان آدم محتاطی است. وی ادامه داد: ضمن این که متوجه شده ام خیلی از مردم ساکت در خانه خود می نشینند و به این کارها کاری ندارند.

پیرمرد این مسئله را می دانست. خود او هم خیلی کارهای پسرش را درک نمی کرد. کمیسر گفت: می شود از پسرت بخواهی این کارها را کنار گذاشته و مثل بقیه مردم زندگی کند؟

بهرام خان موافقت کرد و در اولین کار با پسر کوچکش روبرو شد. چرا خانه نمی نشیند؟ او که همسر به این زیبایی دارد و دو پسر جوان و قدرتمند. روستاهای او هم که زیر نظر پسرش است پس چرا این کارها را می کند؟

غفار خان پدرش را بیشتر از خودش می شناخت. به پدرش گفت: پدر جان، اگر تمامی مردم از عبادت خداوند دست بردارند، آیا باز هم به من توصیه می کنی مثل آن ها زندگی کنم؟

پیرمرد گفت: استغفرالله! عبادت یک امر مقدس است. بادشاه خان گفت: به نظر من هم تربیت و آموزش مردم به همان اندازه مقدس است.

افتخار پشتون در خون او جاری شد. بهرام خان می دانست پسرش در کاری که می کند مصمم است. با این افتخار نمی شد رقابت کرد. بهرام خان گفت: پسر، اگر این کار به اندازه عبادت مقدس است، پس یادت باشد که هیچ گاه آن را ترک نکنی.

بهرام خان پیامی برای کمیسر مافی در پیشاور فرستاد و ناتوانی خود را اعلام کرد. پشتون ها را نمی شد از مسئولیت و کاری که آن را عبادت می پندارند، بازداشت. اما کمیسر بریتانیایی عقب ننشست. غفار خان را احضار کرد و از او پرسید: چه تضمینی هست که انجمن کاری شما علیه حاکمیت دست به شورش و نافرمانی نزنند؟

خان گفت: شما باید به من اعتماد کنید.

کمیسر به تندی گفت: نه. باید عذرخواهی کرده و تمامی این فعالیت ها را کنار بگذارید.

خان پوزخند زد: تضمین بدهم که دست از دوست داشتن و خدمت به مردمم خواهم برداشت؟

کمیسر گفت: این خدمت نیست. این شورش و نافرمانی است.

چند روز بعد خان دستگیر شد و به دلیل تلاش برای نابودی بیسواد و کمک به آموزش مردم به زندان افتاد و این طور نوشت:

این بار که دستگیر شدم مثل سابق به غل و زنجیر کشیده نشدم که مرا به بخشی بردند که خلافکاران و مجرم ها در آن بودند. وقتی در باز شد بوی نامطبوع آن به دماغ خورد. این بوی بد از ظرف گلی کنار دیوار می آمد که مدفوع زندانیان در آن بود. به مامور زندان گفتم نمی توانم در چنین جایی بمانم و او در پاسخ گفت که این جا زندان است و خیلی حق انتخاب در آن ندارد. و مرا به درون هل داد.

سلولم به غایت سرد بود چرا که آفتابگیر نبود. برای مقابله با سرما فقط سه تا پتو به من داده بودند. وقتی به زندانم انداختند، تمام دوستانم را دستگیر کردند.

تمام شبانه روز در سلول بودیم و بیرونمان نمی آوردند. از یک دریچه غذایمان را به داخل می فرستادند. برخی از زندانیان تصمیم گرفتند به ماموران کمی رشوه بدهند تا اوضاع بهتر شود ولی من و عبدالقیوم با آن مخالفت کردیم. پس از ده روز، من را پیش معاون کمیسر بردند و در قفسی به زنجیر کشیدند. مامور انگلیسی به ماهیت پرهیز از خشونت برنامه من شک کرد ولی به او گفتم من دنباله روی گاندی هستم.

معاون کمیسر پرسید: اگر چیزی از گاندی نشنیده بودی چطور؟ آن وقت چه کار می کردی؟

خان دست به میله های قفس برد و با آن دستان قدرتمندش، میان میله ها را باز کرد و بدون لبخند گفت: این کاری است که با تو می کردم.

معاون کمیسر از مامور خواست اتهامات غفار خان را بشمارد. مامور گفت: مدرسه باز کرده و در آن مهاجرت بزرگ حضور داشته و به افغانستان رفته است.

معاون کمیسر پرسید: بدون اجازه کشور را ترک کرده؟ و شما اجازه دادید برگردد؟

قبل از این که مامور جواب دهد، خان گفت: اول کشور ما را می گیرید بعد اجازه نمی دهید حتی در آن زندگی کنیم؟

چنین نافرمانی از سوی یک پشتون به یک مامور قضایی امپراتوری ملکه، گناه کمی نبود. معاون کمیسر گفت: از جلوی چشم دورش کنید. به سه سال زندان محکومش می کنم.

غفار خان که نمی توانست تکان بخورد، به مامور بریتانیایی خیره شد. معاون کمیسر گفت: زندان با اعمال شاقه و کار اجباری.

فصل هفتم: ۱۹۲۱ - ۱۹۲۴

ای پشتون ها!

«در مکتب رنج، آدمی چیزهای خوبی می آموزد. وقت هایی هست که فکر می کنم اگر زندگی راحت و آسوده ای داشتم و محروم از مواهب زندان بودم، چه می شد.»

آنها می گفتند بریتانیایی ها خواهان مجازات کردن خان نیستند. فقط می خواهند نقطه نظر او را تغییر دهند. با این حال به جای زندانی سیاسی، با او به عنوان مجرم رفتار می کردند و شروع دوران زندان او با دو ماه انفرادی بود. وقتی به بند عمومی برگشت، بردرش را در آن جا دید. خان صاحب که دیگر دکتر شده بود، در ارتش بریتانیا در اروپا خدمت کرده بود. او را از زمانی که به جبهه شمال غرب برگردانده و خواسته بودند در سرکوب و زیری ها نقش داشته باشد، از خدمت استعفا کرده بود. دو برادر حرف زدند و دکتر خان صاحب یادداشتی از کمیسر داشت که می گفت خان آزاد است همین امروز عصر به همراه برادرش زندان را ترک کند به شرط این که دیگر به روستای خود بازنگردد. خان یادداشت را خواند و نگاهی به خان صاحب کرد و یادداشت را به او برگرداند. او هم کاغذ را پاره کرده و روی زمین انداخت. دکتر خان به برادر کوچکش نگاه کرد که از حالا چشمانش در تیرگی فرو رفته و گود افتاده بود. سعی کرد با او حرف بزند ولی غفار خان فقط سرش را به علامت منفی تکان می داد. هر قدر با او بحث کرد، جوابش فقط تکان دادن سر بود.

هفته بعد غل و زنجیر به دست و پاهای خان زده شد. حلقه آهنین سنگینی هم دور گردنش زده شد و او را به زندان دره اسماعیل خان منتقل کردند. چون هرگونه همکاری با دولت پادشاهی ملکه را رد کرده بود، طبق همان هم با او رفتار می شد: مثل یک جنایتکار خطرناک. بر حلقه آهنین گردنش پلاکی نصب شده بود محکومیت و جرم او رویش نوشته شده بود: جرم، اغتشاش و قتل.

در زندان دره اسماعیل خان باز به زندان انفرادی افتاد و روزی ۱۸ کیلو ذرت به او داده می شد که بکوبد. نگه داشتن غذا در سلول جرم بود و وقتی یک پشتون دیگر کمی شیرینی به او داد، خان در حال نگاه کردن به غذا بود که زندانبان اعلام کرد مسئول زندان دارد می آید. با این شیرینی چه کار باید می کرد؟ وقت نداشت آن را بخورد برای همین زیر پتو قایمش کرد. ولی اگر مسئول زندان سراغ آن می رفت چه؟

مسئول زندان به درون سلول آمد، گفت وگویی کوتاهی با او داشت و بعد رفت. به محض این که در بسته شد، خان شیرینی را برداشت و آن را از پنجره بیرون انداخت. همان جا تصمیم گرفت دیگر قوانین زندان را نقض نکند. ترس باعث می شد یک زندانی اسیر آن شود. دیده بود که بر سر دیگر زندانیان چه می آید. آن ها قانون را نقض می کردند و برای فرار از مجازات مجبور بودند به زندانبان ها رشوه بدهند که بهای آن از دستن دادن احترام به خود بود. خان تصمیم گرفت چنین چیزی برای او اتفاق نیافتد.

زندان دره اسماعیل خان به فساد بالا بدنام بود. مسئول زندان فقط انگلیسی می دانست در نتیجه معاون محلی او به نام گنگرام، این زندان را به یک دستگاه درآمد بالا تبدیل کرده بود. کیفیت نگهداری از یک زندانی، به توان پرداخت رشوه او مربوط بود. اگر زندانی قرار بود در آن جا دوام بیاورد، باید برخی از محافظت ها را برای خود می خرید.

خان اما از پرداخت سرباز زد. یکی از نزدیکان گنگرام به او گفت پول بدهد و از زندان انفرادی خلاص شود. اما خان سرش را به علامت منفی تکان داد.

وی گفت: دیگر مردم پیشاور که در زندان هستند، شرم دارند که تو به انفرادی افتاده ای و مثل یک جنایتکار هر روز ذرت می کوبی. آن ها پول را می پردازند تا از این وضعیت خلاص شوی.

خان گفت: من به دلیل این که پول برای محافظت نپرداختم به این جا افتادم. حالا چرا به گنگرام رشوه بدهم در حالی که اگر به انگلیسی ها این رشوه را بدهم به طور کل از زندان آزاد خواهم شد؟ مامور یاد شده سرش را تکان داد چرا که حتی غرور و اقتدار هم بهای سنگینی می توانست داشته باشد. او هم اهل پیشاور بود و دلش نمی خواست بادشاه زجر بکشد. اما دیگر زندانبان هم تحت تاثیر او قرار گرفته بودند و یک روز که در سلولش داشت کار می کرد، یک مامور زندان به او گفت دیگر لازم نیست ذرت بکوبد. زندانبان گفت: تو تنها زندانی این جا هستی که از طرف خدا این جا آمده است. چطور می توانم به تو اجازه دهم این طور کار کنی؟

خان دست نگه داشت ولی وقتی نگهبان رفت، کار خود را از سر گرفت. زندانبان از درجه سلول گفت: من که گفتم لازم نیست کار کنی، چرا باز ادامه دادی؟ خان به انگشت به سلول کناری اشاره کرد و گفت: این مرد را می بینی؟ به جرم سرقت و قتل این جاست و هر روز باید کار کند. ما من که برای خدا آمده ام زندان چرا نباید کار کنم؟ خان به زندانبان گفت: تو مرد خوبی هستی. چرا به خدمت این نظام شیطانی درآمدی؟ زندانبان گفت: برای این که باید شکم زن و بچه ام را سیر کنم.

خان به کوبیدن ذرت ادامه داد. چند روز بعد زندانبان جدیدی آمد چون گفتند زندانبان قبلی کار دیگری پیدا کرده است. دیگر زندانبان پشتون هم دیگر تحت تاثیر بادشاه خان قرار گرفته و از پرداخت رشوه خودداری کردند. درگیری های زندان به شکل عجیبی کم شد.

گنگرام که می دید درآمدش کم شده، از مسئول زندان خواست که توضیح دهد و او گفت غفار خان باعث آن است. گنگرام نمی خواست مجازاتی را نثار غفار خان کند. بادشاه خان بعدا نوشت: مسئول زندان می دانست که گنگرام دروغ می گوید. اما یک بریتانیایی هر هزینه ای می دهد برای این که نظم و انضباط رعایت شود. گنگرام بدون این که به احتمال زیاد بداند، جان غفار خان را نجات داد. خان نوشت: دست خدا بود که من به زندان دره قاضی خان افتادم وگرنه دوام نمی آوردم. چهار ماه انفرادی، سلامت او را زایل کرده بود. حدود بیست کیلو وزن کم کرده بود

زندان دره قاضی خان، زندان سیاسی های پنجاب بود که به لحاظ تاریخی، سابقه زیادی در مخالفت با بریتانیایی ها داشتند. در آن جا خان با خیلی از فعالان استقلال هند آشنا شد. هندو ها، مسیحی ها و مسلمانان با هم گفت وگو می کردند و کتاب های دینی همدیگر را بررسی می کردند. برای بادشاه جوان، آموزش خوبی بود. آب و هوا و غذا هم بهتر بود و رییس زندان یک مسلمان بود که به ماموریت خان احترام می گذاشت. یک دندانپزشک برای کشیدن دندان خراب خان آمده بود که از گرفتن دستمزد خودداری کرد و گفت: تو برای عشق و مردم این جا هستی و بهای زیادی می پردازی. من نمی توانم هیچ پولی از تو قبول کنم.

در سال ۱۹۲۳ و در حالی که خان هنوز در زندان بود، فهمید که مادرش درگذشته است. هیچ کس به او نگفت و خبر را در روزنامه خواند. خان نوشت: او خیلی تلاش کرد وقتی من در زندان بودم به ملاقاتم بیاید. اما خیلی پیر بود و زندان دره قاضی خان هم دور بود. برای رضایت حالش همواره از او می

خواستم به دیدار من نیاید ولی افسوس که پرودگار او را از میان ما برد. وقتی آزاد شده و به روستا برگشتم، خواهرم گفت که آخرین کلام مادرشان درباره او بود و پیش از مرگ گفته بود: پس غفار کجاست؟

*

در جریان سه سال حضور خان در زندان، هند دوران پر تنش زیادی را تجربه کرد. جنبش قطع همکاری گاندی بزرگتر و گسترده تر می شد. وکلا فعالیت خود در دادگاه های بریتانیایی را متوقف کردند، دانشجویان و دانش آموزن محیط های آموزشی انگلیسی را رها کردند، هندی هایی که مدال افتخار گرفته بودند آن ها را پس دادند و حتی روستاییان از پرداخت مالیات خودداری کردند. جنبش به سرعت گسترده شد و در ژانویه ۱۹۲۲ جماعتی از هندی ها در روستای کوچک چائوری چائورا، طغیان کرده و شماری از افسران پلیس را کشتند. گاندی جنبش قطع همکاری را متوقف کرده و همه را به عبادت فراخواند.

با این حال همه مردم هند به روش پرهیز از خشونت نپیوسته بودند اما گاندی مصمم بود و نمی خواست هیچ گونه پیروزی از راه استفاده از خشونت داشته باشد. گاندی نوشت: بهتر است سرشار از ترس و نقص باشیم تا این که با گناه شکستن کلام خدا انباشته باشیم. این که با بقیه صادق نباشیم خیلی بهتر از این است که با خودمان هم صداقت نداشته باشیم.

بریتانیایی ها سریع از فرصت استفاده کرده و گاندی را دستگیر کردند. او را به دادگاه بردند و گاندی تمامی اتهام ها برای برپایی فتنه و براندازی پادشاهی را پذیرفت. به شش سال زندان محکوم شد و نخستین جنبش مدنی هند، شکست خورد. با به زندان افتادن گاندی، بار دیگر هند در سکوت فرو رفت. اما مردم ایمانشان به رهبر را از دست نداده بودند و فقط انتظار می کشیدند.

غفار خان در سال ۱۹۲۴ از زندان آزاد شد و یگراست به خانه رفت. خوشحال بود که دوران زندان او باعث تقویت روحیه مردمش شده است. مدرسه آزادش در اوتمانزای وضع خیلی خوبی داشت و موسسه خدمتگزاری او فعال بود. معلم ها و دانش آموزان از مصونیت گردهمایی در مسجد استفاده می کردند تا با کشاورزهای پشتون گفت و گو کنند. حتی فرزند ۹ ساله خان هم به آن ها پیوسته و می گفت: آئی مردم، بروید از این حاکمیت بپرسید چرا پدر مرا به زندان انداخته اند؟ بروید و از آن ها بپرسید مگر چه جرمی مرتکب شده است؟ در اوتمانزای جلسه ای تشکیل شده و مقرر شد پشتون ها جمع شوند تا از بادشاه استقبال کنند. مردم از مردان و کوهت و پیشاور و حتی سواتی های شمال هم آمده بودند. حتی چند تا از مهمندی ها آمده بودند تا دیدار تازه کنند. بهرام خان هم چای معطر درست کرده بود و مردم می گفتند چطور بادشاه توانسته از چوبه دار بگریزد؟ حتما خدا خودش پشت و پناه اوست.

حتی با چهره ای گود افتاده و شانه هایی افتاده، خان هنوز هیبت پادشاهی داشت. مردم از او خواستند سخنرانی کند، او رد کرد و گفت: این گردهمایی شادی است و نه تظاهرات. اما مردم کوتاه نیامند: سخنرانی!

مردم سوت و کف زنان شاهد او بودند و خان قد بلند ایستاد و برای آن ها داستان کوتاهی تعریف کرد:

روزی شیرماده ای به گله ای از گوسفندان حمله کردند. شیر، باردار و حامله بود و همین طور که در حال شکار بود، توله اش به دنیا آمد. در جریان شکار بود که شیرمادر درگنشت و توله شیر تنها، با گله گوسفندان بزرگ شد. چرا یاد گرفت و حتی صدا گوسفندان را هم تقلید می کرد. یک روز شیر دیگری به گله آن ها حمله کرد و تعجب کرد وقتی دید توله شیر جوان هم مانند گوسفندان از او فراری است. موفق شد توله شیر را گرفته و با خود به کنار رودخانه ببرد.

از توله شیر خواست در آب نگاه کند و به او گفت: تو شیر هستی! گوسفند نیستی. از هیچ چیز نترس و دیگر نباید صدای گوسفند در آوری و به جای آن غرش کن!

خان صبر کرد. مردم منتظر بودند. او قدرت خود را بار دیگر بازیافت و گفت: «ای پشتون ها! من هم همین را به شما می گویم. شما هیچ وقت قرار نبوده برده باشید. صدای گوسفند در نیابید و مانند شیر غرش کنید!

پشتون ها غرش کردند. بار دیگر. صدایی که دره را فراگرفت و حتی به گذرگاه خیبر هم رسید. این پشتون ها همه خشنود بودند. خورشید می رفت که غروب کند و آن ها به خانه هایشان برگشتند تا با چای طعم دار و خنده دور هم سرکنند. بادشاه آن ها برگشته بود با او، امید به روزهای خوب هم برگشته بود.

فصل هشتم: ۱۹۲۵

عرفان پشتون

«آیا پشتون ها توان عشق و منطق را دارند؟ اگر قلب پشتون را تسخیر کنید، تا جهنم هم با شما خواهد بود و تنهایتان نمی گذارد. اما با زور و اجبار حتی به بهشت هم نمی توانید واردش کنید. قدرت عشق در پشتون ها این گونه است.»

موانع زیادی در سر راه بادشاه خان بود که فقط به سرکوب بریتانیایی ها منتهی نمی شد. فرهنگ انتقام جویی در میان پشتون ها که هرگونه بی احترامی را بدون جواب باقی نمی گذاشتند، جدی ترین مانع برای خان بود. هر وقت این انتقام جویی دنبال می شد، همه باید تاوان آن را می دادند، با این حال انتقام جویی پشتون، بزرگترین عامل الهام در شعر و موسیقی و افسانه سرایی پشتون ها بود. هرچند مانند تراژدی بود که به زندگی آن ها گره خورده بود.

هیچ کس این تناقض ها را به خوبی بادشاه خان درک نمی کرد و هیچ کس به اندازه او از بهای سنگین آن خبر نداشت. به عقیده او، پشتون ها به دلیل تمایل به تخریب درونی از موهبت آزادی دور مانده بودند.

تناقض های عرفان پشتون برای یک خارجی غیرقابل درک است. بادشاه خان یک بار در نامه ای به پسرش، غنی، نوشت: پشتون را نمی شود به راحتی دوست داشت. خیلی باید شناخت روی او داشت. پشتون جاه طلبی های بزرگ دارد و از طرفی صبر هم ندارد و برای همین هم خیلی زود می میرد.

برای درک و فهم فرهنگ انتقام، غنی داستانی را نقل می کند که حتی بادشاه خان و خانواده اش هم در مقابل این فرهنگ مصون نبودند. این داستان بهتر از هرگونه روایت موشکافی این فرهنگ سرد را تصویر می کند. داستان با صبح یک روز در سال ۱۹۲۵ شروع می شود که جسد یکی از قهرمانان خلافاکار نزدیک منبع آب بهرام خان در اوتمانزای پیدا شد. جسد عطا خان وقتی پیدا شد مشخص شد که بهترین دوستش مرتضی، دو تیر به او شلیک کرده است. غنی که آن زمان فقط ۱۲ ساله بوده، می نویسد که از شنیدن مرگ این خلافاکار خاطی، خوشحال بوده است. وی می نویسد:

همیشه از عطا بدم می آمد. به رغم قیافه خوب و داستان هایی در وصف قهرمان بازی هایش، ولی او پدر یکی از همکلاسی های من را کشته بود. من جوان بودم و نمی فهمیدم آن پیرمرد یک خونریزی بابت روزهای جوانی اش بدهکار بوده است. او در جوانی کاری کرده بود و عطا این طور در پیری به سراغش آمد. چرا که خون پشتون هیچ جایگزینی ندارد و بهای آن فقط با خون قابل پرداخت است. این پیرمرد هم روزی جوان بود و بخشی از حق خواهی نسل قبلی، به عطا منتقل شده بود. عطا در حالی بزرگ می شد که چهره شرم را در میان خانواده می دید، می دید که چطور خانواده اش حرف ها را در لفافه می زنند و می دانستند روزی فرا می رسد که عطا قصد جان پیرمرد را می کند. اما عطا خیلی جوان و و زیبا و قدرتمند بود که بخواهد معنای شرم را درک کند. برای همین عطا تنگ به دست گرفت و رفت تا شرم را از خانواده دور کند و به جای آن احترام بیاورد. حالا هم چرخ انتقام بار دیگر به چرخش افتاده بود و حالا عطا بود که بهای آن را پرداخته بود.»

با حضور چند هنگ نظامی و پلیس، مرتضی، قاتل عطا و دار و دسته اش در تپه ها دستگیر شدند. گلوله ها برفراز صخره ها شلیک می شد و دیگر فشنگ های مرتضی تمام شد. بلند شد، تفنگش را بالا گرفت و دستش را به علامت تسلیم بالا برد. عصر همان روز، آن طور که غنی به یاد می آورد، مرتضی را به اوتمانزای آوردند. روستا تقریباً منفجر شد. حالا که عطا کشته شده بود، مرتضی قهرمان جدید بود. عطا خیلی از خان های خوب را کشته بود، حالا چه اهمیتی داشت که مرتضی سارق و دزد بوده است؟ مگر شجاع نبود؟ روستاییان به سابقه جرائم او کاری نداشتند و قهرمان جدیدی پیدا کرده بودند.

غنی شاهد آن بود که مرتضی در محاصره افسران پلیس وارد شد و غل و زنجیر به او زده بودند اما آثار درگیری روی چهره هاش دیده می شد و لبخندی تلخ بر چهره داشت. وارد شد و با طرفدارانش خوش و بش کرد و از ساعت تقدیر قهرمانی که حالا نصیبش شده بود، لذت برد. حتی در میان افراد مسلح،

مرتضی خطاب به مردم فریاد زد: نوشیدنی خنک برای همه، همه مهمان من هستید! و روستاییان هورا کشیدند. حتی نیروهای پلیس هم نفسی به راحتی کشیدند و نوشیدنی خنک را سرکشیدند.

و غنی تعجب کرد. مگر مرتضی خانواده او نبود؟ او هم با افتخار به همه می گفت که مرتضی نسبت خوشاوندی با آنها دارد. بالاخره کاروان پلیس و متهم از روستا دور شده و راهی زندان شد. غنی هم به جمع کسانی پیوست که قهرمان جدید را به زندان مشایعت می کردند.

یک شب زمستانی بود و چند سال پس از این حادثه بود که غنی در بیرون در صدایی شنید: کجایی دوست من؟ غنی در را باز کرد و مرتضی خان را دید که کثیف و خاکی بود و اسلحه ای بر دوش داشت. غنی می نویسد که فکرش را نمی کرده که او در مقابل خانه آن ها باشد ولی چون آن ها به لحاظ فامیلی با هم نسبت داشتند، خانه اش رو به روی او گشود. وقتی در کنار آتش نشسته بودند، غنی سوالی که این همه سال در ذهن داشت را پرسید: مرتضی! عطا بهترین دوست تو بود. چطور توانستی او را بکشی؟

مرتضی گفت: تقصیر عمومیم بود. همان که از او بدم می آمد و هنوز هم از او متنفرم. من یک خلافکار بودم و اوباش خودم را داشتم. مثل حیوان دست آموز او بودم او به من غذا می داد و از من حمایت می کرد چرا که رقبایش از من می ترسیدند و همچنین بریتانیایی ها از او حساب می بردند. من ولی فکر می کردم چون من برادرزاده اش هستم من را دوست دارد. یک روز عصر سراغم آمد و برایم داستانی گفت از این که توطئه ای در جریان است و عطا قصد جانش را کرده است. به پایم افتاد و گریه کرد و خواهش کرد او را نجات دهم و من رد کردم. بعد خاله ام به او ملحق شد. به من گفت که حالا که ما به عنوان خانواده تو را بزرگ کرده ایم، وقت آن است که از ما حمایت کنی و مانند پدرت که خان به دنیا آمد و خان از دنیا رفت بمانی. همان کار را تمام کرد. من هم قول دادم که این کار را بکنم.

غنی پرسید: مگر از او می ترسیدی؟

مرتضی به سردی گفت: من هیچ وقت از چیزی ترسیدم مگر مرگ در اثر بیماری. اما یک خلافکار همیشه هراسان است. خیلی دشمنان هستند که حاضرند جان او را بگیرند. به هر حال، من از کشتن عطا راضی نبودم. از عمومیم هم که مرا مجبور به کشتن او کرده بود متنفر بودم ولی کاری از دستم بر نمی آمد. کاش دنیا میان من و عطا می آمد تا این کار را نمی کردم. حتی تلاش کردم عمومیم که مرا مجبور به این کار کرده بود بکشم اما خوب اگر من عطا را نکشته بودم، او عمومیم را می کشت. لبخند تلخی زد و گفت: ولش کن دوست من، نوایی بنواز.

غنی سیتارش را برداشت و نوایی غمگین نواخت. غنی گفت: ما هر دو به آتش خیره شدیم و دیگر هیچ چیز نگفتیم. این هم یک رسم پشتون بود.

*

پشت آن چهره خشن پشتون، یک طبع مغرور با یک خواست ساده نهفته است که فقیر است. غنی می نویسد: پشتون ترجیح می دهد بدزد تا گدایی کند. چرا که مرد است و نه کرم. او به لباس های نامرغوب همسرش و شکم گرسنه فرزندش نگاه می کند، تفنگش را به دست می گیرد و ترجیح می دهد به جای رویارویی با شرمساری فقر، با خشم خدا و خلق خدا روبرو شود. برای همین هم دوستش دارم به رغم بی عقلی و قلب مغرورش.

نگاه غنی هم بخش زرق و برق دار و هم بخش تراژدی وار پشتون را به تصویر می کشد: پشتون طبیعتی خشن، بدنی قوی و قلبی رقیق دارد که ترکیب نامتجانسی برای زندگی است اما در عوض برایش شعر و شاعری، پر از رنگ های متنوع است.

وی ادامه می دهد: «بیا به دره و دیر برویم. آن جاست، او که به سمت ما گام برمی دارد، میانه اندام است حساس. موهایی بلند دارد، چرب و روغن خورده و شانه شده و پیچیده شده در میان حلقه های روسری ابریشمی که گویی بافته های روی سر سزار است. گل بر موهایش دارد و نگاهی براق دارد، لب هایش قرمز است، سیتار به دست دارد و تفنگش روی دوشش است. شاید فکر کنید او زن صفت است ولی کافی است در چشمانش نگاه کنید. چشمانش آرام است و جدی که در آن ترس جایی ندارد...»

«این فرزند پشتون هیچ گاه در درگیری ها پناه نمی گیرد و پشت جایی قائم نمی شود او به زودی در جنگ کشته می شود و به روی ترس، می خندد. او به

زودی در میدان رزم می میرد او فقط این را می داند که در نبرد چگونه عشق بورزد و لبخند بزند و مبارزه کند. و همین.»

«مادر به فرزندش می گوید: ترسو می میرد. اما جیغ و فریاد او بسیار بیش از او زنده می ماند. پس پسر باید یاد بگیرد که جیغ و فغان نکند. او یاد می گیرد چیزهای مهم تری از زنده ماندن هست پس دیگر کشتن یا کشته شدن ترس ندارد. او از لباس های رنگارنگ و یا موسیقی دلربان باید دور بماند تا ضعیف نشود. او یاد می گیرد به شاهین نگاه کند و پرستو را فراموش کند. این یک تسلیم ابدی است و دست به دست شدن خرد بی خردی از مردی به مرد دیگر.»

پشتون یاد می گیرد که به خواست قبیله اش در قالب اراده تن دهد و هرگونه خودخواهی را بزدايد. این طور است که دو هنر اصلی زندگی پشتون شکل می گیرد: چگونه بکشد و چگونه بمیرد. تنها در این دو راه است که پشتون واقعی هویت پیدا می کند. در نتیجه مرگ در پی خشونت امری قطعی است و راهی است به بهشت: مرگ در حالی که دود شلیک تفنگش هنوز در هواست و اگر بتواند، به روی مرگ لبخند بزند. بیش از این چیزی نمی تواند بخواهد چرا که بالاخره یک روزی همه خواهند رفت. غنی می نویسد:

«یک روز او می رود و دیگر باز نمی گردد. او به روی گلوله ای لبخند زده که از تفنگ یکی از نژاد و قبیله خودش شلیک شده است. همسرش از او لحظه ای از خوشی، دو پسر و عمری از بلبختی را به ارث می برد. زن، سیتار و تفنگ او را برای پسرانش نگه می دارد. زن یاد می گیرد در میان ترانه عصرگاهی، اشک هایش را مخفی کند. زن پسر بزرگش را ستایش می کند چرا که او مانند پدرش است و پسر کوچکش مانند پدرش لبخند می زند. پسرها از مادر می پرسند: پدرمان چطور بود؟ و مادر نمی تواند بگوید که آیا پدرشان یک دکتر بوده یا یک فیلسوف و یا یک روحانی. او می گوید که پدرشان یک مرد واقعی و یک مبارز راستین بوده و در شعر مبارزه که به همراه سه برادر و پنج برادرزاده اش بوده، نقش بسته است:

روزی نفرین زده بود، روزی غم بار و سرد،

آخرین روز فصل بهار....»

غنی ادامه می دهد: «او باید شلیک کند. او راه دیگری ندارد. اگر این کار را نکند، نه پدرش و نه برادرش دیگر به او نگاه هم نمی کنند، و خواهرش از او رو می گیرد و دیگر دوستانش با او رابطه ای نخواهند داشت. او باید شلیک کند. عطا هم باید شکنجه گر مردم را بکشد. مرتضی هم باید عطا را می کشت که دوست نزدیکش بود.» غنی این طور نتیجه گیری می کند: «مرگ و انتقام، همیشه و ابدی هستند.»

پشتون ها آدمکش بالفطره نبودند ولی افتخار و عزت را با کشتن به دست می آوردند. این فلسفه برای آن ها حل شده بود و بریتانیایی ها از آن باخبر بودند. یکی از سیاست های محافظه کاران حاکمان مستعمره هند این بود که میان پشتون ها اختلاف بیاندازند. غنی می گوید: «این یکی از اصلی ترین وظایف حاکمیت بریتانیایی در هند بود.»

غنی می گوید:

«نقشه آن ها این بود که بازهای خبیر را به لاشخور و زاغ تبدیل کنند. این کار باعث می شد قبایل پایین و طماغ اهمیت و تاثیر پیدا کنند. بریتانیایی ها این نقشه را دقیق اجرا کردند. پشتون ها این قدر مشغول حمله و کشتن یکدیگر بودند که وقتی برای فکر کردن نداشتند. همه جا خون و تاریکی حاکم شده بود. امپراتوری امن و امان بود و پشتون ها هم نفرین شده ماندند.»

غنی اما می گوید بعد چیزی اتفاق افتاد. چیزی که در آن کلاف سردرگم انتقام و کشتار، مانند معجزه بود. آن معجزه، پدر غنی بود. به عقیده بادشاه خان، رسم انتقام در پشتون ها ناشی از گمراهی، نادانی، خرافات و فشار سنت های کهنه بود. خان قادر بود و رای این ظاهر انتقامجو را ببیند که زن ها و مردهایی هستند که شجاع هستند و به خود باور دارند. او وظیفه خود می دانست که آن ها را آموزش دهد و از آن مقطع بالایشان بکشد و به آن ها انگیزه دهد. به نظر او به تدریج این قاعده خشونت مانند یک برگ اضافی که از درخت می افتد، خواهد افتاد. به نظر غنی، بادشاه خان تمامی سیاست پشتون را دریافته بود:

«او پشتون ها را می فهمد و پشتون ها هم او را و هیچ کس این دو را نمی فهمد مگر این که پشتون باشد. نگاه او بیش از هزاران واژه از سیاست پشتون ها

را در خود داشت. بادشاه خان متقاعد شده بود که آن چه عشق می تواند به در ثانیه ای به همراه بیاورد، بمب ها در چند قرن نمی توانستند تولید کنند. به نظر، قدرت مهربانی، قوی ترین قدرت بود و تنها راه نجات. این همان چیزی بود که او به پشتون ها آموخت.»

فصل نهم: ۱۹۲۶ - ۱۹۲۹

خادمان خدا

«هیچ چیز در میان مسلمانان و یا پشتوها این قدر تعجب آور نیست که این طور من خود را وقت دریای پرهیز از خشونت کرده ام. این دریایی تازه تاسیس نیست که نهی است که بیش از یک هزار و چهارصد سال پیش در زمان پیامبر و وقتی که در مکه بود، جاری بود و پس از آن هم در خدمت تمامی کسانی بود که می خواستند از سرکوبگری را در نطفه خفه کنند. ما آن را فراموش کرده بودیم تا این که گاندی آن را جلوی چشمانمان قرار داد و ما فکر می کردیم این پدیده نوظهوری است.»

در سال ۱۹۲۶ بود که بهرام خان درگذشت. هیچ کس نمی داند دقیقا اون چند سال سن داشت اما خاطرات دقیق او از اجماع مسلمانان در ۱۸۵۷ می گوید که او بیش از هشتاد سال سن داشت. طبق مراسم پشتون ها، در زمان درگذشت خان، در میان مردم نذورات توزیع می شد و این خان که مرده بود، خان فقیر و بیچیزی نبود. غفار خان اعلام کرد به یاد و خاطره پدرش، دو هزار روپیه بذل می کند. او از مردم خواست تصمیم بگیرند که این پول به ملای ده داده شود یا این که به مصارف مدارس برسد. همه فریاد زدند: بدهیش به مدرسه!

پس از درگذشت پدر، بادشاه خان به همراه همسر و خواهرش تصمیم گرفتند راهی سفر حج شوند. ولی سفر را طوری برنامه ریزی کرد که با کنفرانس دولت های اسلامی در مکه متقارن شود. وی از دیدار نمایندگان دیگر کشورهای مسلمان خوشحال می شد ولی بحث های بی پایان بر سر فقه و کتاب، تصویری برای آینده نمی ساخت.

باردیگر تراژی از راه رسید: همسر خان از پله ها افتاد و جان سپرد. خان دیگر با خود عهد کرد که ازدواج نکند. چرا که دیگر جایی برای ازدواج در زندگی او و مسئولیت هایش برای آینده کشور نمانده بود. در آیین پشتون، این نشانه ای برای فراموش کردن هرگونه ارتباط جنسی بود.

خان به عهد خود وفادار ماند. او هم مانند گاندی تمام انرژی خود را برای آزادی مردم به کار گرفت تا جای درست خود در تاریخ را پیدا کنند. در راه بازگشت به هند، خان از فلسطین، لبنان، سوریه و ایران گذشت و شاهد این بود که جریان اصلاحات و رفرم و مدرن سازی به سرعت در میان مسلمانان در حال حرکت است. اسلام در میانه رنسانس خود قرار داشت و خان فهمید چقدر ملی گرایی مسلمانان از هند متأثر است. هند، سنگ زیربنای امپراتوری بریتانیا بود و اگر این سنگ برداشته می شد، سلطه بریتانیا در خاورمیانه از بین می رفت و متعاقب آن فرانسه هم همین سرنوشت را داشت.

در بازگشت از سفر، خان که پر از تفکرات نوین بود، جرگه پشتون ها را تشکیل داد که متشکل از جوانان پشتون فارغ التحصیل مدرسه آزاد بود. با این ارتش بود که او برنامه اصلاح آموزشی و اجتماعی و سیاسی را دنبال کرد. نخستین مسئله او، نقش زنان بود. غفار خان از منتقدان سنت جداسازی و مخفی نگه داشتن زنان بود و با تلاش او تا سال ۱۹۳۰ طبق سخنرانی های مختلف زنان تشویق می شدند که از پشت پرده بیرون بیایند و نقش بزرگتری را ایفا کنند و برای جبهه شمال غرب محافظه کار، اقدام شجاعانه ای بود.

گاندی هم به نقش زنان در جنبش پرهیز از خشونت ایمان داشت. در دسامبر سال ۱۹۲۵ ریاست حزب کنگره را به خاتم ساروجینی نایدو سپرد که شاعره ای بود با قدرت سازماندهی زیاد. حضور او باعث شد زنان هند قدرت بزرگی در جنبش تغییرات آینده پیدا کنند.

خان برای گسترش افکارش تصمیم گرفت نشریه ای به زبان پشتو راه بیندازد. پشتوهایی که مهاجرت می کردند، زبان مادریشان را به زودی کنار می گذاشتند و حتی در جبهه شمال غرب، زبان پشتون فدای زبان انگلیسی و اردو شده بود. برای خان این ضایعه ای بود چرا که او نوای آهنگین زبان پشتو را دوست داشت و نشریه ای به زبان پشتو می توانست آن را زنده نگه دارد.

نشریه پشتون، یک موفقیت درجا داشت. نه تنها در جبهه شمال غرب که حتی در آمریکا و جاهایی که پشتون ها زندگی می کردند. پشتون های تحصیلکرده

از زنده نگه داشتن زندگی و رسوم پشتون خوشحال بودند چرا که نژادی بودند که شجاع و پرجرات بودند و نقد از خود را می پذیرفتند. در سرمقاله، شعری از غنی پانزده ساله دیده می شد:

«اگر من برده دروغی باشم که زیر خاک و زیر سنگ ها مدفون شده است،

به آن احترام نگذاشته که روی آن تف می کنم!

آه مادر با کدام صورت برایم شیوه می کنی وقتی تفنگ انگلیسی ها مرا هدف گرفته باشد؟

یا من این زمین پست را به باغ بهشت تبدیل می کنم یا تمام راه های منتهی به خانه های پشتون را پاک می کنم!»

پشتون حاوی مقالاتی درباره بهداشت، مسائل اجتماعی و قوانین اسلامی بود. به کرات جداسازی مردان از زنان را مورد انتقاد قرار میداد. یک نویسنده یک بار نوشت: دختران پشتون که جایشان مهربانی و قدرتی است که از میدان رزم گرفته تا سرمرزه با همه هست، نباید دچار قوانین جدایی از جامعه شوند. این جدایی نه در گذشته نه در حال و نه در آینده نباید هیچ جایی داشته باشد. یک زن نویسنده با نام ناگیریا بود: ای پشتون هایی که خواهان آزادی هستید، چرا این آزادی را به زنان خودتان نمی دهید؟

در همان حال در دیگر نقاط مستعمره، تنش میان هند و بریتانیا در حال افزایش بود. حاکم جدید به نام لرد ایروین به ندای آزادی های بیشتر مردم این طور پاسخ داده بود که نه با گاندی و نه با هیچ یک از دیگر رهبران سیاسی دیدار نکرده بود. به جای آن، از کمیسوینی که از سوی اشراف و پارلمان بریتانیا سفارش شده بود دیدار کرد تا آینده هند را تبیین کند. وقتی در سال ۱۹۲۸ کمیسوین یاد شده، موسوم به کمیسوین سایمون رسید، مورد بایکوت قرار گرفت و هیچ یک از رهبران سیاسی با آن ها دیدار نکردند. متعاقب آن اعتراض و تظاهرات بزرگی راه افتاد که با سرکوب پلیس همراه شد. پنجاب که همسایه جبهه شمال غرب بود به نسبت آرام بود. لاجبوت راج، رهبر ۶۴ ساله سیاسی در لاهور توسط یک مامور پلیس مورد حمله قرار گرفته و کشته شد. چند هفته بعد در دسامبر ۱۹۲۸ معاون رییس پلیس لاهور ترور شد. در بنگال که دیگر نقطه مستعد ناآرامی بود، دیگر گروه ها برای اعتراض و ناآرامی آماده می شدند.

در چنین فضای ناآرامی و در همان ماه دسامبر، رهبران مسلمان کنفرانسی در کلکته برگزار کردند که مرگ بنگال بود. خان در آن شرکت کرد ولی از فضای آن جا ناراضی بود. در یک خطابه، رییس کنگره هندو ها را مورد حمله قرار داده و مسخره شان کرد. کمی بعد وقتی یک سخنران با انتقاد یک نفر از پنجابی ها روبرو شد، شروع به فحش و دشنام کرد. شخص پنجابی چاقو کشید و جلسه به آشوب کشیده شد.

نه خان و نه دیگر رهبران مسلمان، این رفتارها را اسلامی نمی دانستند. همزمان با برگزاری کنگره ملی هند، خان تصمیم گرفت به آن جا برود و در صورت امکان با گاندی ملاقات کند.

او را در حالی یافت با یک کمیته در حال بحث بود و یک مرد جوان در میان جمع، او را مورد تمسخر قرار داد. گاندی عصبانی نشد، فقط خندید و به سخنان خود ادامه داد. صبر زیاد او تاثیر عمیقی روی خان گذاشت. وقتی بازگشت، به رهبر کنفرانس گفت بهتر است رهبران کنفرانس کمی خوددار و فروتن باشند. آن مرد بار دیگر اختیار از کف داد و عصبانی شد و فریاد زد: پس این پشتون های وحشی آمده اند که مدارا آموزش دهند؟ سخنان او خیلی نیشدار بود. خان کنفرانس را ترک کرد و راهی خانه اش شد در حالی که مثال گاندی را به یاد داشت. می دانست که این طور رفتارها فقط و فقط به اختلاف ها دامن می زند.

چند ماه بعد در کنفرانسی در لوکناو، خان گاندی را دید. همچنین با جواهر لعل نهرو دیدار کرد که رهبر با استعداد جنبش ملی گرایی هند بود و از دوستان برادرش وقتی در بریتانیا تحصیل می کرد، بود. خان مسائل پشتون ها را با کسی در میان گذاشت که بعد نخست وزیر هند شد. از لوکناو، خان مستقیم به دهلی رفت و با دیگر رهبران جنبش ملی گرایی دیدار کرد. از زمان نزدیک به پیروزی آن ها در سال ۱۹۲۲ علیه حکومت راج، هندی ها به بریتانیایی ها می گفتند تا زمانی که امکان استقلال بیشتر را فراهم نکنند، ممکن است درگیری بزرگ دیگری در راه باشد. بریتانیایی ها بی خیال بودند ولی هندی ها نترس شده بودند و برای استقلال خود حاضر به درگیری بودند.

رهبران جوان مانند نهرو می گفتند زمان حمله به حکومت راج فرارسیده است، گاندی اما صبور بود و می گفت باید صبر کرد تا بریتانیایی تمام محاسبات خود را انجام دهند. ضمن این که او می گفت هندی ها برای جنگ آماده نیستند. به آن ها یک سال وقت بدهید و اگر بریتانیایی ها شرایط لازم را فراهم نکردند، بعد به جنگ تمام عیار بروید.

خان تصمیم گرفت به جبهه شمال غرب برود و جریان پشتون ها را به این حرکت پیوند بزند. تمام تابستان داغ و گرم را به سفر در میان روستاها و استان ها و مناطق گذراند و با مردم و خانواده هایشان دیدار کرد، در آخر تابستان او خسته و بی صبر شده بود. کار بیشتری باید انجام می شد.

*

زمینی که از گرمای تابستان طاقت از کف داده باشد، دوباره قویتر خواهد رویید.

برای شاعری مانند خوشحال خان و دیگر افراد پشتون، این پاییز بود که به جای بهار تازه گی با خود می آورد. بعد خورشید از جنوب به سوی دریای عربی پایین می رود و باد سرد می وزد و تغییر فصل در خون پشتون جاری می شود. در سپتامبر ۱۹۲۹ بادهای سردی از دره پیشاور به سوی اوتمانزای وزیده شد. خان برای نبردی دیگر آماده بود، نه با بریتانیایی ها که با پشتون ها. او فکر می کرد زمان بسیار مناسبی در راه است و باید مردمش از آن استفاده کنند. در یک گردهمایی داغ در یک بعدظهر در اوتمانزای، او عادات و چیزهایی که مردمش را خوار و خفیف کرده بود، برشمرد. او گفت که این پشتون هایی که هیچ کس در محیط برابر حریف مبارزه با آن ها نبود، در میان بریتانیایی ها بی پناه بودند. و هیچ کس غیر از خودشان نیست که ملامتش کنند. وی به آن ها گفت که دو راه برای گسترش ملی وجود دارد و ادامه داد:

«یکی راه دین است و دیگری وطن پرستی. همه شما از آمریکا و اروپا شنیده اید. مردم آن کشورها شاید خیلی مذهبی نباشند اما نوعی حس وطن پرستی دارند و ملت خود و وجدان آگاه جامعه را دوست دارند. و ببینید چه پیشرفت هایی آن جا کرده اند. حالا به خونتان نگاه کنید! ما هنوز یاد نگرفته ایم که روی پای خودمان بایستیم. به استاندارد زندگی آن ها نگاه کنید و بعد به استاندارد زندگی خونتان.»

هزاران پشتون به دور و بر و زندگی دور خود نگاه انداختند.

«اگر ما در راه خرابی هستیم، به خاطر این است که نه روحیه دینی درستی داریم و نه به طور درست و حسابی روحیه ملی گرایی داریم. انقلابی بزرگ دارد فرا می رسد و شما حتی اسم آن را هم نشنیده اید!

در جریان سفرم به شبه قاره، متوجه شدم مردان و زنان خود را برای ملت آماده می کنند. این جا چطور؟ زنان را که هیچ، مردان هم هیچ طلبی برای خدمت ندارند. حتی به نظر می رسد از درک واژه «ملت» هم عاجز باشند!»

خان در حالی که چشمان سیاهش می درخشید به اطراف نگاه کرد. خشم درون کلامش، جماعت را به سکوت برده بود. سرهای ریشوی عمامه به سر، هیچ تکانی نمی خورد. خان به سخنانش ادامه داد:

«انقلاب مانند سیل است. یک ملت می تواند از آن نفع ببرد و یا می تواند توسط آن ساقط شود. ملتی که کاملاً بیدار است، برادری و روح ملی را جست و جو می کند، از چنین انقلابی نفع می برد. اگر مردم آماه باشند، می توانند در برابر سیل دوام بیاورند. وقتی بیاید، همه مردم با آن همراه می شوند. اما اگر مردم در خواب باشند چه؟ اگر نسبت به هم یا کشورشان بی تفاوت باشند وقتی انقلاب بیاید و سیل جاری شود، شسته شده و کنار گذاشته می شود.

خان لحظه ای سکوت کرد و نفس عمیقی کشید و برق آسا گفت:

«ای پشتون ها، نگاهی به کشورهای پیشرفته جهان بیاندازید. فکر می کنید پیشرفت و موفقیت آن ها از آسمان فرو افتاده است؟ چنین چیزی نیست. موفقیت ما هم از آسمان نمی آید. راز آن این است که مردان و زنان آن ها اشرافیت و لذت و راحتی شان را فدای ملت خودشان کردند. ما چنین مردانی در میان خود نداریم. ما فقط به منافع خودمان نگاه می کنیم و می خواهیم کشور برود به جهنم. در کشورهای دیگر می دانند که مردم جزیره نیستند. اما در کشور ما هر

کسی در در رویای خودش زندگی می کند و جهان خیالی خودش را دارد. مثل حیوانات. هر حیوانی می تواند یک جفت پیدا کند و جایی برای زندگی و خانواده ای دنبال خود راه بیاندازد. آیا ما اشرف مخلوقات هستیم یا فقط نام آن را الکی روی خود گذاشته ایم؟»

به ندرت پیش می آمد پشتونی بتواند با دیگر افراد پشتون این گونه رک و صریح صحبت کند:

«لطفاً این را به یاد داشته باشید. اگر ملتی موفق باشد، روی همه تاثیر می گذارد. هر زن و مرد و کودکی از آن نفع می برد. فکر نکنید اگر هر کسی برای خودش ثروتمند شود، پس کشور موفقیتی خواهد داشت. این طور نیست. اگر می خواهید مردم و کشورتان بزرگ شود، باید زندگی برای خونتان را متوقف کنید. باید برای جامعه تان زندگی کنید و این تنها راه رسیدن به پیشرفت است.»

حرف هایش تمام شده بود. مردم پشتون ایستاده بودند و سکوت کرده بودند. گویی کسی با شمشیر غرور آن ها را زده بود ولی آن ها احساس خشم نداشتند چون این شمشیر محبت بود که به آن ها خورده بود.

*

برای یک پشتون جوان، این حرف ها این قدر تاثیر گذار بود که تمام شب او را بیدار نگه دارد. بادشاه هیچ چیز جز حقیقت مطلق نگفته بود. خیلی وعده ها در آن گردهمایی داده شد و خیلی سوگند ها یاد شد ولی آیا کافی بود؟ سیل خیلی نزدیک بود.

فردا صبح پیش از اذان صبح، مرد جوان در خانه خان را زد. تا او را دید همه دلش را ریخت بیرون: چه کار می شود کرد؟ سوگند کافی نیست؟ آیا باید سازمان و نهادی داشته باشیم؟ چه کار باید بکنیم؟ آیا می توان در این ارتش که به آینده پشتون ها خدمت کند حضور داشت؟

خان، آتشی که در صدای این پشتون جوان بود را دوست داشت. به او گفت: بنشین و بیا حرف بزنیم. جای آوردند، نمک زده و گرم، به همراه ظرفی از نان. آفتاب هنوز بالا نیامده بود.

خان از ایده تشکیل سرباز خوشش آمد. ارتش داوطلبان بود ولی کار آن ها جنگیدن با راج بود. اما ارتشی اگر میداشت که دخالتی در هیچ گونه خشونت نداشتند چطور؟ ایده اولیه شکل گرفت و فکر این که ارتش پرهیز از خشونت که به همان اندازه منضبط باشد و متحدالشکل باشد و حتی بیرقی هم داشته باشد. مانند هنگ راهنمای بریتانیایی ها. پیام ارتش هم این خواهد بود: نه با اسلحه که با جان.

تا آن جایی که خان می دانست، تا به حال هیچ کاری این چنین انجام نشده بود. تربیت و تشکیل ارتش پرهیز از خشونت، کاری نوین بود. مرد جوان به بادشاه نگاه کرد. ارتشی برای پرهیز از خشونت از پشتون ها؟ پس چه؟ چه کس دیگری غیر از پشتون ها می توانست چنین کاری را انجام دهد و بدون اسلحه به جای انتقام گیری کاری دیگر پیش گیرد؟ خان کمی جای بیشتر خواست و بعد فکر کرد که در ابتدا ممکن است موفقیت آمیز نباشد و ارتش پشتون بدون قصد انتقام گیری شاید به جایی نرسد و پشتون ها با انتقام به دنیا می آمدند اما پس گفته ها و آموزه های گاندی چه؟ او بارها گفته بود روشش برای کسانی است که هیچ ترسی از مبارزه ندارند. ملتی که برای رزم آماده نباشد، نمی تواند ارزش جنگیدن را درک کند. پس پشتون ها این جا جلو بودند، فقط لازم بود این را به آن ها فهماند و حتی اگر یک دسته کوچک می توانست به راه بیاندازد....

*

آنها خود را خدمتگزار خدا خواندند. شعار آن ها آزادی بود، هدفشان خدمت. از آن جایی که خدا از خدمت بی نیاز بود، آن ها به خلق خدا خدمت می کردند. خدمتگزاران خدا زیر نظر غفار خان به عنوان اولین ارتش پرهیز از خشونت در تاریخ شناخته شدند. هر پشتونی می توانست ملحق شود و فقط کافی بود سوگند یاد کند:

«من یک خدمتگزار خدا هستم. از آن جایی که خدا از هرگونه خدمت بی نیاز است، به خلق خدا کمک می کنم. من قسم می خورم به نام خدا به بشریت خدمت کنم. سوگند یاد می کنم از هرگونه خشونت و انتقام جویی دوری کنم. سوگند می خورم کسانی که در حق من ظلم می کنند یا با من بدرفتاری می کنند

را ببخشم. سوگند می خورم از هرگونه حضور در بحث و جدل و درگیری که دشمن تراشی کند، دوری کنم. سوگند می خورم با هر فرد پشتون مانند برادر و دوست رفتار کنم. قسم می خورم از سنت های ضداجتماعی دوری کنم. قسم می خورم زندگی ساده ای پیشه کنم، فضیلت در پیش بگیرم و از شر دور شوم. سوگند می خورم رفتار خوب داشته باشم تا زندگی شایسته ای داشته باشم. تعهد می کنم حداقل روزی دو ساعت وقف کار و خدمات اجتماعی کنم.»

برای یک پشتون، قسم و سوگند چیز کمی نیست. آن ها به راحتی سوگند یاد نمی کردند چون به راحتی نمی شد آن را شکست. حتی دشمنشان روی قسم آن ها حساب می کرد. پرهیز از خشونت، قلب و اساس و پایه سوگند بود. این پرهیز از خشونت نه فقط در برابر بریتانیایی ها بود که در برابر نوع زندگی پشتون ها هم بود. می توانستند با آن آزادی و خیلی چیزهای بیشتر به دست آورند: بزرگی و احترام.

خان اولین ارتش را از میان کسانی که در مدرسه اش درس خوانده بودند انتخاب کرد. آن ها پیروی او بودند. آن ها به دنبال نیروهای دیگر به روستاهای اطراف رفتند. پیراهن ساده سفید می پوشیدند اما رنگ سفید خیلی زود کثیف می شد. چند تا از جوانان پیراهن های خود را رنگ کردند و رنگ سیاه و قرمز به عنوان رنگ جدید انتخاب شد. به راحتی کثیف نمی شد، رنگ کردن پیراهن خیلی ارزان بود ضمن این که قیافه اش هم خوب بود. روستاییان شخم های خود را وقتی این جوانان را می دیدند، زمین می گذاشتند.

نیروهای جدید را به راحتی نمی شد جذب کرد و خان و گروه جوانش خیلی زحمت کشیدند. در خلال چند ماه توانستند پانصد نیرو جمع کنند. به اندازه کافی برای درهم کوبیدن حکومت راج کافی نبود ولی به هر حال شروع خوبی بود. داوطلب ها توسط افسران ارشد سوگند یاد کرده و تمرین های ابتدایی را شروع می کردند. هرچیزی که نیازی به استفاده از اسلحه نداشت. آن ها تمرین، نشان و حتی پرچم سه رنگی داشتند و حتی هنگ موزیک نوازان هم داشتند.

خان شبکه های کمیته ای یا جرگه هایی راه انداخت که مطابق همان سنت پشتون ها در چند قرن بود. هرگروهی کمیته ای می شد که مناطق بزرگتر را زیرنظر داشت. جرگه های استانی از همه بزرگتر بودند و از آن جایی که همه کمیته ها توسط انتخابات اعضای آن مشخص شده بود، کمیته استانی به نوعی پارلمان غیررسمی پشتون ها تبدیل شد.

افسرهای درون هر رده انتخاب نمی شدند چرا که خان می خواست از هرگونه درگیری پرهیز کند. او سالار اعظم را به عنوان فرمانده ارشد انتخاب کرد که باید افسران زیردست خود را انتخاب می کردند. ارتش تماما متشکل از داوطلبان بود حتی افسرها خدمات خود را رایگان عرضه می کردند. زنان هم تربیت می شدند و نقش بزرگی را در آینده برعهده گرفتند.

داوطلبان به روستاها می رفتند و مدرسه باز می کردند و پروژه های کاری را پیش می بردند و نظم و انضباط در گردهمایی های مردمی را حفظ می کردند. گهگاهی هم تمرین کرده و رژه های طولانی به بالای تپه ها می رفتند و در راه چنین می خواندند:

«ما ارتش خدمتگزار خداوند هستیم،

که نا با مرگ و نه با ثروت کنار نمی رویم.

ما با رهبر خود رژه می رویم و همه آماده مرگ هستیم.

ما خدمت می کنیم و عشق می ورزیم،

به مردم و به هدفمان.

هدف ما آزادی است و زندگیمان، بهایی است که می پردازیم.»

اگر کسی این ارتش را از دور می دید که به ستون یک می رفتند، فکر می کرد باز یک ملای دیوانه فرمان جهاد علیه خارجی ها داده است. اما این پشتون هایی که عمری تفنگ و اسلحه کمری و چاقو با خود حمل می کردند، حالا فقط یک چوبدستی که با آن راه می رفتند را با خود داشتند. آن ها فقط به انضباط، ایمان و ذات محلی خودشان مسلح بودند.

فصل دهم: ۱۹۳۰ - ۱۹۳۱

سلاح پیامبر

«سلاحی به شما می دهم که پلیس و نیروهای نظامی توان مقابله در برابر آن را ندارند. این سلاح پیامبر است اما شما از آن خبر ندارید. این سلاح نامش صبر و فضیلت است. هیچ قدرتی نیست که بتواند در برابر آن ها توان رویارویی داشته باشد. وقتی به روستاهای خود برمی گردید، به رهروان خود بگویید سپاهی از نیروهای خدا شکل گرفته و سلاح آن صبر است. از رهروان خود بخواهید به سپاه خدا بپیوندند. در برابر سختی ها تاب و تحمل داشته باشید. وقتی صبر پیشه کنید، پیروزی از آن ما خواهد بود.»

در میانه نیمه شبی در ۳۱ دسامبر ۱۹۲۹، فریادی از لاهور برخاست و تا شب سپاه هند رفت. این صدا و ندای آزادی بود. حدود پنج هزار تن از نمایندگان کنگره در حالی که حدود بیست و پنج هزار ناظر مشغول نگاه کردن بررسی و بحث آن ها بودند، ساعت ها درباره آینده هند گفت و گو کردند. آیا باید اعلام استقلال می کردند، یا اعلام انقلاب سراسری و یا این که پیش انگلیسی ها می رفتند و با آن ها بحث می کردند؟ در نگاه نزدیک می شد گفت این مذاکره تقریباً نتیجه اش مشخص است. بریتانیایی ها حدود یک سالی بود که سکوت کرده بودند و فقط نظاره گر بودند ولی در همین حال، موضع خود را اعلام کرده و گفته بودند هند تا ابد مایملک بریتانیا باقی خواهد ماند.

و آن زمان آن فریاد به پا خاست. تمامی پنج هزار عضو کنگره تصمیم گرفتند تمامی مردان و زنان هند را آزاد اعلام کنند. فریاد آن ها، به مثابه طنین مستعمره آمریکا در فیلادلفیا در جولای ۱۷۷۶ بود:

«ما باور داریم این حق مسلم سرخپوستان و مردم محلی است که مانند دیگران از آزادی و حق برداشت از ثروت ها و منابع و نیز از حق برای رشد و ارتقا برخوردار باشند. ما باور داریم اگر هر دولتی بخواهد این حق را از آن ها بگیرد، این مردم هم حق دارند آن دولت را یا برکنار کنند و یا آن را منحل کنند. دولت بریتانیا فقط حقوق محلی را محدود نکرده که به لحاظ اقتصاد، سیاست، فرهنگ و حتی معنویت، آن را قبضه کرده است. در نتیجه ما فکر می کنیم بریتانیا باید کامل این جا را رها کرده و استقلال کامل به آن ها بدهد. هرگونه ادامه بیشتر این وضعیت، جنایت علیه بشریت و خداوند است و باید جلوی فاجعه ای که بر سر این کشور آمده را گرفت.»

تامس جفرسون جوان از این دقیقتر نمی توانست واژه ها را بیان کند. در واقع مفهوم مستعمره آمریکا در ذهن خیلی ها بافته شده بود و با ذهنیت انقلاب در آمریکا، به ورطه جدی افتاده بود. اما به هر حال تفاوت هایی هم بود. این یک انقلاب هندی بود و نه یک انقلاب آمریکایی و کلام رهبری آن متعلق به گاندی بود. پایان و نتیجه یکی بود ولی ابزارها و راه ها به طور کامل متفاوت بودند. این بیانیه این طور ادامه یافت:

«ما این را تصریح می کنیم که راه رسیدن به آزادی از راه خشونت نیست. ما از هر راهی برای عقب کشیدن و گرفتار نشدن در خشونت با بریتانیایی ها استفاده می کنیم و در همین حال، از نافرمانی مدنی هم استفاده کرده و دیگر مالیات نمی پردازیم. ما فکر می کنیم با اقدام دواطلبانه و بدون پرداخت مالیات و هرگونه دوری از تحریک خشونت، پایان این حاکمیت غیرانسانی حتمی خواهد بود.»

پرچم سه رنگ هند به اهتزاز درآمد و جماعت از شوق به انفجار رسید. دویست پشتون پیشگام شدند و سلاح های خود را به حالت دایره در وسط قرار دادند. طبل ها به صدا درآمد و پشتون ها به رقص درآمدند که شیهه حرکت های موزون قزاق ها بود. حتی نهرو هم عمامه ای پشتون وار به سر گذاشت و به حلقه رقص پیوست. هند آزاد بود! تنها کاری که هند الان باید می کرد این بود که این را به بریتانیایی ها ثابت کند.

این البته کار گاندی بود. او بود که انتخاب می کرد در چه روزی مردم ساتیاگراها اختیار کنند و به جنبش پرهیز از خشونت بپیوندند. گاندی از مردم خواست صبور باشند و منتظر لحظه بمانند. وقتی زمان آن فرا برسد همه با خبر خواهند شد و او نشانه را خواهد داد.

هند منتظر ماند و درخود جوشید. همانند باران های موسمی که ابرهای آن در افق به هم می پیچند، کشور با سیصد میلیون جمعیت منتظر ماند تا لحظه رعد و برق فرا برسد. ژانویه و پس از آن فوریه گذشت. هیچ حرفی از گاندی بلند نشد. بریتانیایی ها در کلاب ها و باشگاه های خود از این جوشش درونی حرف

می زدند و منتظر می ماندند. آن ها حاضر نبودند دست به کاری بزنند و می خواستند این گاندی باشد که خودش را نشان دهد.

در دوم مارس ۱۹۳۰ پیامی راهی حاکم بریتانیایی مستعمره هند کرد که در نوع خود عجیب ترین پیام به رییس یک دولت بود. او در پیام خود با دقت حاکمیت بریتانیا را به یک نفرین توصیف کرد و گفت اگر لرد ایروین اجازه ندهد یک کنفرانس واقعی میان دو طرف به عنوان دو هم نوع برابر روی دهد، در ۹ روز آینده نافرمانی مدنی در هند روی خواهد داد. گاندی نه گفت که کجا و نه گفت که به چه شکل این حرکت قرار است انجام شود.

ایروین پیام داد که نامه و پیام گاندی را دریافت کرده است.

در ۱۲ مارس گاندی راهی رود سابارماتی شد و پیاده روی ۲۴ روزه به سوی روستای داندی را آغاز کرد. صبح روز ششم آوریل با هزاران هندی که او را همراهی کرده و فریاد شوق می کشیدند، ذره ای از نمک های دریاچه نمک را برداشت. طبق قانون، هرگونه خرید و فروش نمک در انحصار کامل دولت بریتانیایی بود. ساتیاگراها دریاچه نمک همان زمان آغاز شد.

یک ذره نمک کافی بود. پیام گاندی به تمام مردم هند این بود که قانون انحصار فروش نمک را بشکنند. نمک و فروش و آن فقط در انحصار دولت نبود که دولت مستعمره مالیاتی هم بر آن بسته بود که دومین درآمد اصلی حاکمیت بریتانیایی محسوب می شد. هر شخصی در هند از فقیر و غنی گرفته، از نمک استفاده می کرد. گاندی این قانون که نشانه ای از دیکتاتوری اقتدارگرایانه ی بریتانیا در هند بود را شکست آن هم به شکلی که همه مردم هند، از هر طبقه ای می توانستند آن را درک کنند.

فضایی از مقاومت و نافرمانی مدنی کشور را فراگرفت. دز یک اقدام اعتراضی مشخص، میلیون ها هندی شروع به خرید و فروش نمک کردند که از لحاظ دولت غیرقانونی بود. این نشانه شاخصی از حرکت مردمی بود که استقلال خود را اعلام کرده بودند و حالا بر اساس آن عمل می کردند.

تا پایان ماه، تمامی هند به موج انقلاب دچار شده بود. بریتانیایی ها در عمر حاکمیت خود چنین چیزی ندیده بودند. تمامی سران سیاسی و فعالان به جز گاندی را دستگیر کردند، به خانه فعالان سیاسی حمله کرده و اموال آن ها را توقیف کردند و معترضان را مورد ضرب و شتم با باتوم قرار دادند. محاسبه آن ها این بود که با دستگیری فعالان سیاسی به جز گاندی، راهی برای آینده جنبش وجود نخواهد داشت. تمامی جلسات ممنوع شد و روزنامه ها توقیف شد. حدود یکصد هزار نفر به زندان افتادند.

اما این توفان فقط بیشتر شد. هر دستگیری و یا ضرب و شتم، فقط مقاومت بیشتری در پی داشت. بالاخره در چهارم ماه مه بود که حاکم بریتانیایی تحت فشاری که از لندن روی او بود، گاندی را دستگیر کرد. گاندی با یک پیام به مردمش راهی زندان شد: راه مقاومت بدون هرگونه خشونت را دنبال کنند. گاندی نمی خواست خاطره درگیری های قبلی و کشته شدن شماری از افراد پلیس توسط معترضان زنده شود و فقط می خواست هیچ گونه خشونتی در کار نباشد. به رغم سرکوب شدید از سوی بریتانیایی ها، خشونت از سوی معترضان کمتر و کمتر شد.

در جبهه شمال غرب اما سرکوب وارد فاز دیگری شد. پس از اولین هفته در ماه آوریل، هیچ خبرنگاری اجازه ورود به خروج به جبهه را نداشت و روزنامه های محلی با سانسور سنگینی منتشر می شد. شایعه هایی مبنی بر شلیک به معترضان بدون سلاح و یا ضرب و شتم و دستگیری ها در میان مردم دهان به دهان می گشت و هیچ کس از حقایق خبر نداشت. کنگره تصمیم گرفت هیاتی تحقیقی به رهبری ویتالباهی پتل که از ریاست مجلس استعفا کرده بود تشکیل دهد تا در مورد وضعیت جبهه شمال غرب تحقیق کند. پس از گفت و گو با ۷۵ شاهد عینی، این کمیته گزارش ۳۵۰ صفحه ای نوشت که در جا از سوی دولت حاکم بریتانیایی ممنوع اعلام شده و جلوی آن گرفته شد. این گزارش خبر از خشونت های شدیدی می داد که حتی هندی ها با آن نا آشنا بودند. اما این گزارش دست به دست شد تا به مردم هند نشان دهد چگونه مردم بدون هیچ گونه ترس و واهمه ای به جنبش پرهیز از خشونت اعتقاد دارند و آن را دنبال می کنند.

*

داستان ناآرامی ها در پیشاور با بادشاه خان شروع می شد. در یکم ژانویه ۱۹۳۰، اعلام استقلال از لاهور به سراسر هند و البته چند نقطه در جبهه شمال

غرب پیچید. خان و نیروهای پیراهن قرمز به طور فشرده در روستاها حرکت کرده و به آموزش و سازماندهی پرداختند. بریتانیایی ها که نمی خواستند پشتون ها را در منطقه تحریک کنند، کمی عقب کشیدند ولی حاکم بریتانیایی منطقه خان را احضار کرد و از او خواست هر برنامه ای دارد را متوقف کند. خان در پاسخ گفت: «این یک جنبش اساسا اجتماعی است و یک جنبش سیاسی محسوب نمی شود که البته باید حاکمیت و دولت حاکم این کار را می کرد ولی از آن جایی که شما این کار را نکردید، من کار شما را برعهده گرفته ام. شما بهتر است به ما پیوسته و به ما کمک کنید.»

نه حاکم بریتانیایی توصیه خان را پذیرفت و نه خان توصیه حاکم بریتانیایی را. خان به نیروهایش گفت به کار خود ادامه دهند و آن را دنبال کنند. چند هفته بعد بود که گاندی به دریاچه نمک رسید و ذره ای نمک برداشت. در فاصله چند روز، تمامی ساکنان پیشاور قانون نمک را نقض کردند. در میان جبهه شمال غرب، نیروهای بریتانیایی به طور محسوسی از مردمی که می خواستند روی آن ها کنترل داشته باشند، بیشتر بودند ولی کاری از دستشان بر نمی آمد. آن ها پیش بینی می کردند که با هرگونه تحریکی، بار دیگر جبهه شمال غرب به آشوب و خشونت کشیده خواهد شد.

در روز ۲۳ آوریل ۱۹۳۰ خان در برابر مردمش در اوتمانزای ایستاد و از آن ها خواست به جنبش مقاومت مدنی او ملحق شوند. سپس به مردم پیشاور هم همین پیام را داد و در شهری به نام نک، دستگیر شد. مردم آن شهر که همه پشتون های اصیل بودند، به سرعت به ارتش پرهیز از خشونت او پیوستند و به سرعت هزاران معترض دور تا دور زندان شهر حلقه زدند و اجتماع کردند. برادر بزرگ خان، دکتر خان صاحب خود را به مردم رساند و از آن ها خواست دست به هیچ گونه خشونتی نزنند. خان به همراه چهار تن از همکارانش را از جبهه شمال غرب خارج کرده و به سه سال زندان محکوم کردند.

در همین حال، جبهه شمال غرب به شکلی خشونت گریز، در حال انفجار بود. دیگر سران ارتش خدمتگزاران خدا در پیشاور دستگیر شده بودند و تا نیمه های روز، اعتصابی سراسری به اجرا درآمده بود. جماعت زیادی در بازار کیسه خوانی جمع شده بودند تا به دستگیری ها اعتراض کنند. ارتش فراخوانده شد و سه خودروی زرهی آمدند و عده ای را دستگیر کردند. وقتی دستگیری ها انجام شد، معاون پلیس از مردم خواست بدون هرگونه خشونتی منطقه را ترک کرده و متفرق شوند. طبق گزارش کمیته در حالی که مردم گوش کرد و متفرق شدند، دو بیست تا سیصد خودروی زرهی در فاصله ای نزدیک منتظر مردم معترض بودند و شروع به زیرگرفتن معترضان کردند. شماری از مردم زیر چرخ های ماشین کشته شده و شماری زخمی شده و عده ای هم در جا کشته شدند. مردم هیچ گونه سلاحی نداشتند و حتی سنگ یا آجر پرت نکردند و فقط مقاومت نشان داده و کشته ها و زخمی ها را از محل جمع آوری کردند.

گزارش می گوید در همان زمان دستور داده شد که به مردم شلیک شود. عده ای کشته و شماری زخمی شدند. حوالی ساعت یازده بود که دستور آمد خودروهای نظامی پراکنده شوند و عقب نشینی کنند. مردم هم می خواستند با جمع آوری کشته ها و زخمی ها از محل متفرق شوند. با این حال نیروهای نظامی تصمیم گرفتند دستور را اجرا نکرده و خودروهای نظامی را تکان ندهند. نتیجه این شد که مردم هم متفرق نشدند و آماده دریافت حمله ای دیگر بودند. بار دیگر شلیک به معترضان شروع شد و برای سه ساعت تمام، ادامه یافت...

جین شارب در مطالعات پرهیز از خشونت خود به قضایای بازار کیسه خوانی اشاره کرده و می نویسد: در حالی که مردم در صف اول تیر خورده بودند، دیگر مردم در صف های پشتی خود را آماده و سینه سپر کرده تا گلوله را دریافت کنند. برخی حتی مورد اصابت ۲۱ گلوله قرار گرفته بودند اما جمعیت به هیچ وجه از کنترل خارج نشد. یک جوان سیک جلوی مامور نظامی رفت و به او گفت به من شلیک کنید و البته مامور یاد شده بدون هیچ گونه تردیدی در جا او را کشت. این شلیک آن قدر ادامه یافت که فقط پشته ای از کشته ها و زخمی ها به جا مانده بود. روزنامه هندی - انگلیسی لاهور که توسط دولت اداره می شد، در گزارش خود نوشت که مردم تیر می خوردند و بقیه کشته ها و زخمی را به عقب منتقل کرده و بعد در خط مقدم صف می کشیدند تا به آن ها شلیک شود. این کار از ساعت یازده تا ساعت پنج عصر ادامه داشت. وقتی دیگر پشته ای از کشته ها و زخمی ها شکل گرفت، نیروهای دولتی شلیک آتش را پایان دادند و آمبولانس ها و ماشین های امدادی آمدند تا جسد کشته ها را منتقل کرده و آن ها بسوزانند.

در تمامی آن بعداز ظهر، نیروهای دولتی پشتون های معترض را به گلوله بسته و کشتند. گزارش کنگره تخمین زد که حدود دو بیست تا سیصد تن کشته شده و شمار بیشتری هم زخمی شده اند. در یک مقطع در آن روز، سربازان موسوم به گراوالی که به آن ها دستور داده شده بود شلیک کنند و زن و مردم و کودک را کشته بودند، دست از شلیک برداشتند و از دستور سرپیچی کردند و به افسر مافوق خود گفتند: ما دیگر حاضر به شلیک نیستیم و اگر می خواهید خود اسلحه به دست گرفته و شلیک کنید. در جریان ناآرامی سال ۱۸۵۷، هندی هایی که سرپیچی می کردند، به توپ بسته می شدند. این بار سربازان گفتند ما به مردم غیر مسلح شلیک نمی کنیم.

داستان این سربازان گراوالی منطقه را درنورید و به هند رسید. و البته این سربازان بهای زیادی برای این کار پرداختند. یک گروهان دستگیر شد و ۱۷ تن از سربازان دادگاه نظامی شدند و یکی مادام العمر به تبعید در خارج از مستعمره محکوم شد، دیگری به ۱۵ سال زندان و دیگران به احکام زندان محکوم شدند. این هنگ از وفادارترین نیروهای نظامی بریتانیایی ها بود و به آن ها گوشزد کرد که ممکن است دوران نارضایتی بزرگ دیگری در راه باشد. این ناخرسندی بریتانیایی ها به حدی بود که بعدها حدود یکصد هزار از زندانیان سیاسی که در جریان ساتیاگراها نمک دستگیر شده بودند را دولت آزاد کرد ولی حاضر نشد به هیچ وجه حکم سربازان گراوالی را تخفیف دهد و تمامی آن ها تا آخر محکومیت خود را گذرانند.

پیشاور هم به آشوب دچار شده بود و نیروهای نظامی و پلیس سعی در سرکوب و آرام کردن مردم داشتند. طبق گزارش کمیته، ظرف دو روز آینده آن جا به جهنمی تبدیل شد که نیروهای بریتانیایی در آن جنایات زیادی مرتکب شدند. بعد در شب بیست و پنجم بود که نیروهای نظامی و پلیس شهر را ترک کردند و آن را به نیروهای داوطلب خدمتگزار خدا سپردند. چند روز بعد باز نیروهای نظامی آمدند و کنترل اوضاع را به دست گرفتند. اولین کار آن ها هم این بود که نیروهای داوطلب خدمتگزار خدا را غیرقانونی اعلام کرده و دفاتر آن ها را تعطیل اعلام کنند و اسناد و پول های آن را ضبط کردند. طبق گزارش کنگره، از آن روز به بعد شهر در حالت حکومت نظامی بود. زندگی و خانه و مال و آزادی هیچ کس در پیشاور تضمین نداشت. تمامی استان به یک شهر ممنوعه تبدیل شده بود و از تمامی هند رابطه اش قطع شده بود با این حال، جنبش مقاومت پرهیز از خشونت هنوز ادامه داشت و از بین نرفته بود.

همان روز سرکوب در روستای خان آغاز شد. دکتر خان صاحب پس از انتقال برادرش به زندان شنید که جلسه ای بزرگ در اوتمانزای برگزار شده و با سرعت بازگشت تا ببیند چه خبر است. در همان جا دکتر خان صاحب که بعدها اولین استاندار شد، نخستین بیانیه سیاسی خود را ایراد کرد و خواستار جنبش پرهیز از خشونت مردمی شد. در حالی که سخنرانی او ادامه داشت، نیروهای سواره نظام سر رسیدند.

فرمانده آن ها اعلام کرد در صورتی که مردم منفرق نشوند، نیروهایش به سمت آن ها شلیک خواهند کرد. وقتی هیچ کس به حرف او گوش نداد، او از خان صاحب خواست. دکتر خان صاحب گفت: بهترین چیز برای شما این است برگردید و بگذارید ما راه خودمان را برویم. همین حالا هم باید بروید چون اگر ما راه بیافتیم و برویم دیگر تیراندازی عملی شجاعانه به شمار نمی آید. پس از کمی بحث و جدل و بلوف، نیروهای نظامی محل را ترک کردند و خدمتگزاران خدا به راه خود ادامه دادند. در میانه های راه بودند که نیروهای نظامی به آن ها حمله کردند. دکتر خان گفت: مقامات رسمی و دولتی دیگر فکر نمی کردند و اقدامات آن ها تماما غیرعقلانی بود. اما خدمتگزاران خدا در راه خود باقی ماندند و به رغم سرکوب شدید، نتیجه این شد که تا پایان سپتامبر، شمار نیروهای داوطلب خدمتگزار خدا به هشتاد هزار تن رسیده بود.

*

آن چه بریتانیایی ها را تکان داد و مردم هند را متعجب کرد، جنبش مقاومت و پرهیز از خشونت پشتون ها بود. هیچ کس انتظار آن را نداشت و بریتانیایی حسابی عصبی شده بودند. خان بعدها نوشت که بریتانیایی ها از یک پشتون بدون خشونت بیشتر از یک پشتون خشن و جنگ طلب می ترسیدند و او هم داشتند. فکر بریتانیایی ها همیشه این بود که پشتون ها فقط یک کار بلدند و این که خشونت گسترده کنند. تمامی اقدامات حاکمان بریتانیایی ها در آن زمان این بود که پیمان پرهیز از خشونت پشتون ها را بشکنند. اگر آن ها شروع به مقابله می کردند، بریتانیایی ها آن ها را به زمین خود کشانده و از پس آن ها برمی آمدند.

بریتانیایی ها آن زمان تصمیم گرفتند کمر نیروهای داوطلب خدمتگزار خدا را بشکنند. صبح روز ۱۳ ماه مه ۱۹۳۰ بود که نیروهای نظامی به اوتمانزای برگشتند و هشتصد نیروهای نظامی و سواره نظام و مسلح تمامی روستا را به محاصره درآوردند. اوتمانزای آن زمان حدود پنج هزار سکنه داشت. عصرگاه بود که نیروهای نظامی وارد شده و مرکز دیدارهای خدمتگزاران خدا را هدف گرفتند. بدون این که بتوانند در ورودی را بشکنند، از دیوار ها و بالکن ها بالا رفتند. در درون ساختمان، رب نواز خان، فرمانده نیروهای داوطلب به همراه پسر چهارده ساله ی خان، ولی به همراه دیگر نیروها آن جا بودند و پیمان پرهیز از خشونت بسته بودند. معاون فرمانده نظامی که به احتمال زیاد همان بود که فرمان آتش و حمله به بازار کیسه خوانی را داده بود، از پشتون ها خواست به خیابان رفته و لباس های خود را درآوردند. فرمانده نظامی رولور خود را بر روی شقیقه یکی از آنها گرفت و گفت: یونیفورمت را دربیار! نیروی عضو خدمتگزاران خدا گفت: «صاحب، این کار غیرممکن است. لباس پشتون را تا زمانی که او زنده است، کسی نمی تواند از تن او درآورد.» قنداق تفنگ به سرش خورد و او به زمین افتاد. لباس هایش را کتند و او را به باد کتک گرفتند.

مردی به نام فیض محمد، نفر بعدی بود. او هم سرپیچی کرد و ماموران به زور لباس هایش را درآوردند. او تتومند و قدرتمند بود و در حالی که مقاومت نمی کرد، ولی همکاری هم نشان نمی داد. هفت یا هشت نفر سر او ریختند تا لباس هایش را درآوردند و آن قدر او را زدند تا بیهوش افتاد.

دیگر نیروهای داوطلب هم همین وضع را داشتند. برخی از آن ها از بالکن طبقه دوم به پایین پرتاب شدند. هیچ یک از آن ها نه مقابله به مثل کرد و نه حاضر شد فرار کند.

سربازها به سراغ محمد نقیب خان آمدند که از افسرهای نیروهای خدمتگذار بود. او را هم وحشیانه کتک زدند و پیراهنش را از تنش درآوردند. اما وقتی به او دستور دادند شلوارش را هم درآورد، چیزی عوض شد. خون از چهره اش بیرون رفت و گفته های خان را فراموش کرد. او یک پشتون بود! نیاز به یک تفنگ داشت که به آن ها جواب بدهد. یکی از فرماندهانش فریاد زد: «محمد نقیب! این قدر زود صبرت تمام شد؟ تو قسم خوردی تا مرگ هم که شده به سمت خشونت نروی و از آن پرهیز کنی.»

محمد نقیب هم مثل دیگر پشتون ها سابقه خشونت و مبارزه داشت. افسر بریتانیایی خنده ای خفیف برچهره داشت و محمد نقیب که می دانست با مرگ فاصله ای ندارد، متکبرانانه بلند شد و به سوی افسر بریتانیایی رفت.

ولی خان جوان هم یونیفورم به تن داشت و وقتی سرباز بریتانیایی به او نزدیک شد و از او پرسید: تو دیگر کی هستی؟ ولی گفت: من فرزند خان عبدالغفار خان هستم. آن قدر بلند گفت که صدایش تا خیابان شنیده شد. افسر بریتانیایی شروع به آزار و انیت او کرد و دیگر سربازان هم همین کار را کردند. یکی از سربازان مسلمان هندی دیگر نتوانست مقاومت کند و جلو آمد و آن ها را کنار زد و سرباز دیگری ولی را بغل کرد و از بالکن پایین پرسید تا به مسجد رفته و او را در آن جا پناه دهد.

پس از آن دیگر سربازان به کار مشغول شدند و همه چیز را خراب کرده و آتش زدند. هیچ کس در روستا از خانه اش بیرون نیامد چون ماموران هرکس که پیراهن قرمز بر تن داشت را کتک زده و لخت می کردند. پس از این که کارشان تمام شد، فریاد زدند: آیا پیراهن قرمزی دیگر باقی مانده است؟ عباس خان، یک پیرمرد قدیمی که هیچ کاری به امور نیروهای داوطلب نداشت، به اندرون رفت و پیراهنش را آغشته به رنگ کرده و بیرون آمد و فریاد زد: این جاست! یک پیراهن قرمزی دیگر این جاست!

با این حال کارهای نیروهای بریتانیایی جواب نداد و از پس آن هشتاد هزار نیروی داوطلب پیدا شد. بریتانیایی ها سیاست های دیگری اختیار کردند و حکومت نظامی اعلام کردند. حتی شخصی به نام جیمیسون که دستیار پزشک بود و نیروهای داوطلب داشت را گرفتند و پیراهنش را درآورده، لختش کردند و او را به درون یک چاه مستراح انداختند. برای خیلی ها این کار سخت بود. حاضر بودند خودکشی کنند تا این که این طور پرهیز از خشونت اختیار کنند. بریتانیایی ها روش گسترش ترس بلشویکی در مورد پیراهن قرمزها اختیار کرده و فرماتی با این مضمون صادر کردند: «باید از هرگونه داوطلب پیراهن قرمز که برای کار به روستاها وارد می شود، جلوگیری کنید. این افراد خود را خدمتگذار خدا می نامند. اما در واقع این ها خدمتگزاران گاندی هستند. این ها لباس بلشویکی برتن دارند و همان وضعیتی را می خواهند راه بیاندازند که بلشویک ها به دنبال آن هستند.»

محمد یونس، یک نویسنده پشتون می گوید: «دو سال آینده از تاریک ترین روزگارهای جبهه شمال غرب بود. تمامی اعمال تحریک آمیز از جمله شلیک و کتک کاری و ضرب و شتم علیه مردم به کار گرفته می شد و مردم می پذیرفتند بدون این که انتقامجویی کنند. شلیک و از پادراوردن پیراهن قرمزها از ابزار اصلی نظامیان بود. در کوهات، مردم را در سرما می زدند و لخت می کردند و در میان شهر می چرخاندند و تلاش کردند دره اسماعیل خان را محاصره کرده و قطعی به آن بیاورند که موفق نشدند. ساکنان سوایی شاهد از بین رفتن مزارع و محصولاتشان بودند. اما پشتون ها به این نقطه رسیدند که دیگر خونریزی و خشونت برای آن ها چیزی به همراه نخواهد داشت.»

*

این بار هیچ چیز، حتی به زندان انداختن گاندی برای بریتانیایی ها کارساز نبود. رهبران از همه جا می آمدند و به جنبش می پیوستند. در تمامی شبه قاره هند، اعتصاب، اعتراض و تظاهرات و مقاومت مدنی ادامه داشت و زمستان ۱۹۳۰ با نزول قدرت بریتانیایی ها همراه شد. و البته هندی ها همین طور خشونت

گریز مانندند.

اواخر سال بود که لرد ایروین گاندی را دعوت کرد به دهلی بیاید و روی موافقت نامه و مصالحه نامه ای کار کنند. این نخستین بار بود که بریتانیایی ها گاندی و جنبش او را به رسمیت می شناختند. دیگر می دانستند که راه دیگری ندارند.

پس از چند روز مذاکره، گاندی و ایروین به عنوان دو عضو کاملاً برابر، پیمان نامه ای امضا کردند. مقاومت و نافرمانی مدنی تعلیق شد، و در جبهه شمال غرب خان بالاخره توانست جنبش خود را به سرانجام برساند. همه یه این امر اعتراف داشتند که مقاومت پیراهن قرمزها در این فشارها نقش زیادی داشته و برای اولین بار دولت محلی و با حضور افراد محلی در جبهه شمال غرب تشکیل می شد. دست آخر پشتون ها هم توانسته بودند مانند دیگر ساکنان هند به موفقیت سیاسی برسند.

اما شرایط موافقت نامه میان ایروین و گاندی هیچ کس را راضی نکرد. برای سیاستمداران لندن، خیلی چیزها به گاندی داده شده بود: این که هندی ها انتظار آزادی داشته باشند خیلی زیاد بود. ولی دو مرد در دو سوی این جریان خیلی خوب این وضعیت را درک می کردند. گاندی از یک سو و چرچیل از سوی دیگر، که حالا می دید این مرد نیمه برهنه و سرکش چگونه توانسته به عنوان عضو برابر با پادشاهی به گفت و گو و مذاکره بنشیند. موافقتنامه ایروین و گاندی، به عنوان شروع امپراتوری بریتانیا لقب گرفت. چرچیل که بیش از دیگران تاریخ می خواند، صدای مرگ امپراتوری را در گوش داشت.

فصل یازدهم: ۱۹۳۱ - ۱۹۳۴

گاندی جبهه شمال غرب

«من فقط یک مقیاس برای شناخت دارم و آن هم مقیاس اندازه گیری تبعیت از خداوند است.»

اعتقاد و ایمان به خداست که بنیان هر پشتون است. مانند هر مسلمان دیگری زندگی او هم در پنج نوبت عبادت و نماز است. او به روحانی به عنوان مرکز قبیله اش نگاه می کند. هر چند پشتون ها مبارز هستند اما انگیزه از یک روحانی می آید. مانند ملا مستون که چرچیل او را روحانی دیوانه خطاب کرده بود.

پشتون ها در فقدان فقه و الهیات، بیشتر به دنبال معنویت هستند و تپه های آن ها پر از مقبره و امامزاده است که قدرت اصلی این مردم هستند و قهرمانان معنوی به شمار می آیند. بر فراز همین سنگ هاست که یک پشتون قسم و سوگند واقعی زندگی اش را یاد می کند. خان به رغم این که خیلی راضی نبود، اما خیلی زود تشخیص داد که مردم از او قدیسی ساخته اند. پس از بازگشتش به جبهه شمال غربی در مارس ۱۹۳۱ و به دنبال توافقنامه میان ایروین و گاندی، خان خود را در برابر مردم و روستاییانی دید که باور داشتند دست او شفافش است. در میان دیگر نقاط هند، خان به دلیل ریاضت ها و ایمانش به عنوان گاندی شمال غرب معروف شده بود.

از آن البته راضی نبود و یک بار به جمعی از دانشجویان گفت: اسم گاندی را به نام من اضافه نکنید. من مستحق این پاداش نیستم. این کارهای ما مدیون روش پرهیز از خشونت است که آینده بشر را عوض کرده است. وی به روستاییان می گفت که همه با هم زحمت کشیده اند و صلاح نیست که او را بادشاه یا شاه شاهان بخوانند. البته حرف های او تاثیری نداشت. او می توانست آن را رد کند ولی مردم وقتی یک قدیس را می دیدند، او را می شناختند.

اعمال و رفتارهایش هم البته کمکی به عوض کردن نظر مردم نکرد. او خوردن گوشت را کنار گذاشته بود و برخلاف آیین پشتون، چای خوردن را هم ترک کرده بود. او خیلی کم می خورد و بیشتر لباس دست ساز برتن می کرد. بعد هم یک کاری کرد که هیچ پشتونی نمی کند. زمینش را به سه فرزندش واگذار کرد و به آن ها سپرد. پشتونی که زمین نداشته باشد، رای خود را در جرگه یا شورای مشورتی از دست می دهد. به عبارتی او دیگر یک متفکر بود و نه یک پشتون. اما حتی پشتون های بیسواد هم تشخیص می دادند که او ریاضت می کشد و به نوعی یک انرژی معنوی است.

سفرهای خان به روستاها دیگر به سختی انجام می شد. دو بار به او سوء قصد شد. دیگر مخالفان او نه فقط بریتانیایی ها که ملاها و روحانی ها و خان های ثروتمند بودند که هرگونه اصلاحات و بهبود اوضاع را به ضرر خود می دیدند. بریتانیایی ها مواضع دو ضلع دیگر را در نظر داشتند و ابراز لازم را به آن ها می دادند. خان در میان مثلث مخالفان گرفتار شده بود و موانع دیگری هم در راه بود. بیسوادی هنوز درصد خیلی بالایی داشت و باعث گمراهی

روستاییان می شد، خان روزانه مسافتی را راه پیمایی می کرد، به دو یا سه روستا سر می زد یک یا دو ساعت با آن ها بود و بعد حرکت می کرد. وقتی به آخرین روستا رسید، به مسجد رفت و دوست داشت با روستاییان فقیر وقت بگذراند. با قبایل مختلف حرف می زد و از آن ها می خواست پاکیزه تر و قوی تر باشند و دوست داشتن بیشتری به خرج دهند. برای او سه هدف اصلی وجود داشت، آزادی کشور، گرسنه کردن سیر و پوشاندن لباس بر فقیر. خواهر خان هم همراه او جلسات را سازماندهی می کرد. او با نمونه گاندی از زنان می خواست از پشت نقاب و حجاب بیرون بیایند و فقط در کنج خانه نمانند و مسئولیت های بیشتری قبول کنند. خان یک بار در جمع مردم بیضای گفت: «خواهران من، من وقتی سرتاسر کشور می رفتم، زنان پارسی و هندو را می دیدم که همه جا حضور داشتند و با خودم می گفتم، آیا می شود روزی هم فرا برسد که زنان پشتون بیداری اختیار کنند؟ خدا را شکر می کنم که امروز می بینم آرزوی من برآورده شده است. خدا هیچ تفاوتی میان مرد و زن قائل نشده است. ارجحیت و برتری هرکسی به دیگری در گروهی اخلاق و عمل خوب است. اگر مطالعه کنید می بینید که خیلی از سیاستمداران و شاعران زن بوده اند. این اشتباه است که ما زن ها را از حوزه زندگی خارج می کنیم. اگر ما موفق شویم و به آزادی سرزمین مادری خود برسیم، قول می دهم حقوق همه شما را برآورده کنیم. در قرآن کریم، سهم مرد و زن یکی است. شما زنان امروز تحت سرکوب هستید چرا که ما مردان از دستور قرآن و پیامبر خارج شده ایم. ما مردان امروز همه اسیر سنت ها هستیم و شما زنان را سرکوب می کنیم. اما شکر خدا که می دانیم نفع و زیان ما کجاست و داشته ها و از دست رفته هایمان کدامند.»

بریتانیایی ها می خواستند سفرهای خان تمام شده و جلوی آن گرفته شود. دولت حاکم در جبهه شمال غرب به حاکم بریتانیایی مستعمره اطلاع داد در صورتی که خان کارهایش را متوقف نکند، او را دستگیر خواهند کرد. گاندی اعلام کرد دستگیری خان به معنای زیرپا گذاشتن موافقتنامه است و پیشنهاد کرد خودش شخصا به جبهه شمال غرب برود و شکایت هایی که از سوی دولت محلی مطرح شده را بررسی کند. این اجازه به گاندی داده نشد ولی پسرش دوداس سفری شش روزه به منطقه داشت و وقتی برگشت، این طور نوشت:

«خان هیچ کار خطایی نمی کند. خان صاحب (همان عبدالغفار خان) فقط در پی کمک به مردم است و در میان پشتون ها مانند معجزه گر عمل می کند. مدام در سفر است و به همه اعتماد می دهد و از آن ها می خواهد زندگی بهتری داشته باشند. هیچ وقت استراحت ندارد و ساده زیستی و شخصیت و توجهش به مردم فقیر باعث شده در روح و قلب مردم پشتون منطقه جا بگیرد.»

دولت محلی هرگونه سفر به مسافت بیش از چهار مایل را ممنوع کرد و ماموران امنیتی بریتانیایی مدام خان را تعقیب می کردند و زیر نظر داشتند. بیشتر مواقع او تحت حمله رسانه ها و روزنامه های بریتانیایی بود. روزنامه دیلی اکسپرس یک بار نوشت: جنگ مقدسی که علیه هند راه افتاده، توسط عبدالغفار خان پایه گذاری شده است. روزنامه دیلی پست اما پا را فراتر از این می گذاشت و می گفت منطقه جبهه شمال غرب به ملک اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شده است. این روزنامه می گفت روس ها مشغول تجهیز و تسلیح کردن پشتون ها با سلاح های روسی هستند تا از ناحیه گذرگاه خیبر به هند حمله کنند. این روزنامه می گفت رهبری این ها با عبدالغفار خان است که یک زندانی با سابقه است و از دشمنان بریتانیا محسوب می شود.

به رغم همه این فشارها، خان حاضر نشد سفرهایش را متوقف کند. روستای رستم طبق قانون کیفری ۱۴۴ هرگونه تجمع در آن خلاف قانون اعلام شده بود. خان از مردم خواست به این قانون تن ندهند چرا که به نظر او، مخالف توافقنامه میان گاندی و ابروین بود. وی به مردم گفت:

«قانون ۱۴۴ برای شما مثل یک آزمون است. اگر نتوانید با این فرمان روبرو شوید پس چطور برای مبارزه بزرگتر آماده خواهید بود؟ به این فرمان هیچ توجهی نکنید. همیشه آماده باشید که بیرون آمده و به محل مبارزه بدون خشونت پا بگذارید. مبارزه بدون خشونت، همان جنگی است که اقوام و پیشینیان شما یک هزار و چهارصد سال پیش داشتند. به این ها نشان دهد که شما نوادگان واقعی آن ها هستید... همیشه فرمانروای خودتان باشید و تا زنده هستید اجازه ندهید کس دیگری بر شما حکم فرماید کند. آماده باشید که خود را از این سرکوب نجات دهید. اگر هم در میدان رزم از پادر آمدید چه اهمیتی دارد؟ همه بالاخره یک روز می میرند.»

تنش ها در جبهه شمال غرب فراتر رفت. در ۲۲ دسامبر ۱۹۳۱، سر رالف گریفیث، کمیسر جبهه شمال غرب از خان دعوت کرد در یک مراسم رسمی حاضر شود. خان نپذیرفت. دلیلش هم این بود که می گفت تا وقتی که دولت حاکم مشغول سرکوب داوطلبان خدمتگزار خداست، رابطه ای اجتماعی با آن ها نخواهد داشت.

گریفیث اما خیلی انعطاف پذیر نبود. دستور داد پلیس خان را به حضور او بیاورد. خان به او گفت: «من یک مرد ساده و رک گو هستم. سعی نکن با من دیپلمات باشی.»

گریفیث گفت: سیاست مثل بازی شطرنج است من تو را کیش و مات می کنم و تو هم اگر می توانی، من را کیش و مات کن.

خان گفت: پس من آدم مقابل شما نیستم. و بلند شد که برود. کمیسر گفت:

صبر کن. از پنجره بیرون را نشان داد و گفت: به این مردم و روستاها نگاه کن. این ها چند روز در نوبت می مانند تا وقت بگیرند و با من حرف بزنند ولی تو که خارج از نوبت این جا آمده ای، حاضر به گفت و گو نیستی.

خان خندید و گفت: همه آن مردم یک چیزی از تو می خواهند. ولی من چیزی نمی خواهم چرا باید خودم را خسته کنم که با تو دیدار داشته باشم؟

سر رالف گریفیث مشت خود را روی میز کوبید و گفت: دولتی که آدم های صادق از آن فراری باشند و آدم های ناراست و ناصادق احاطه اش کرده باشند، محکوم به فناست.

خان و کمیسر در مورد موارد اختلاف نظر میان هر دو صحبت کردند. خان هم مانند گاندی رک و صریح حرف می زد و می گفت این پولی که خرج کشتار مردم قبایل می شود اگر صرف ساخت مزرعه و مدارس شود، بریتانیایی ها هیچ ترسی نباید از پشتون ها داشته باشند چرا که این طوری دوستان مادام العمر خواهند بود. برای حفظ هند از دست شوروی کمونیستی هم بهتر این است که بریتانیایی ها اجازه دهند پشتون ها مالک سرزمین خودشان باشند چون این بهترین دفاع است. خان گفت: هیچ کس نمی تواند بر ما سلطه پیدا کند. اگر هم کسی فکر می کند ما می ترسیم، بهتر است بداند ما هر چیز و هر کس را برای حفظ کشورمان قربانی می کنیم.

وقتی خان برخاست که برود، سر رالف گریفیث ابراز امیدواری کرد باز هم ملاقات داشته باشند. خان گفت: حتما. ولی یادتان باشد که باید یک مامور پلیس برای آوردن من بفرستید.

به رغم تمامی اختلاف ها، دولت حاکم بر جبهه شمال غرب می دانست که به چه کسی باید احترام بگذارد. جرات و توان این قبایل به آن ها اثر کرده بود ولی مانع اجرای دستورات امپراتوری بریتانیا نشده بود. سر رالف گریفیث پس از دیدار با خان به دهلی رفت تا با رییس مستعمره حکومتی دیدار کند و در ۲۴ دسامبر بازگشت و خان را دستگیر کرد. دکتر خان صاحب برادر خان و سه فرزند خان با نام های ولی، غنی و علی هم دستگیر شدند. ظرف دو هفته تمامی سران سیاسی در تمامی هند به زندان افتادند.

موافقتنامه میان گاندی و ایروین دیگر نقض شده بود. در روز کریسمس در سال ۱۹۳۱ شش هنگ سربازان بریتانیایی پیشاور را تصرف کرد. این بار اوضاع فرق می کرد و دستورات نصفه و نیمه نبود. حاکم جدیدی که برای بریتانیا تعیین شده بود، سختگیر بود و از لندن دستور داشت که هیچ گونه انعطافی نشان ندهد. پیامشان به جبهه شمال غرب هم مشخص بود: پیراهن قرمزها را از بین ببرید.

*

حوالی نیمه شب در چهارم ژانویه ۱۹۳۲ بود که گاندی دستگیر شد. وربر الوین، یک بریتانیایی بود که مامور شد به جبهه شمال غرب برود و بداند در آن جا چه خبر است و اطلاعات موثق را جمع آوری کند. وی یک روز پس از حضور در منطقه گزارشی بیست صفحه ای آماده کرد و در آن نوشت:

«از ۲۵ دسامبر تاکنون، تلاش پیراهن قرمزها برای ارتباط با مردم روستا با پیشاور بوده است. اسامی دقیق افراد مشخص شد و هر بار که این افراد باز می گردند، یک هنگ از نیروهای نظامی به همان آدرس ها رفته و آن جا را خالی می کند. نیروهای نظامی روز دیگر بازمی گردند و دنبال پیراهن قرمزها می گردند و اگر آن ها را پیدا کنند، بیرحمانه آن ها را برهنه کرده و کتک می زنند. مقر دواطلبان خدمتگزار خدا آتش زده شده و با خاک یکسان شده است.»

مقامات جبهه شمال غرب الوین را به عنوان یک تاجر می شناختند در نتیجه او می توانست به راحتی با هندی ها و بریتانیایی ها گفت و گو کند. او می توانست به راحتی صحت و سقم شایعاتی که از آن جا راهی بریتانیا می شود را بررسی کند و با همه حرف بزند. به نظر بریتانیایی هایی که در جبهه شمال غرب بودند، توافق میان ابروین و گاندی نوعی شکست بوده و به نظر آن ها باید پیراهن قرمزها را ریشه کن کرده و از بین برد. آن ها فکر می کردند حالا که دیگر توافقی با او در کار نیست، می توان جبران مافات کرد. یک مرد پلیس به او گفت آتش زدن، ضبط کردن اموال و پول جمع کردن، کار روزانه است انگار که قوم مغول به آن جا آمده باشد. فقط در پیشاور حدود سه هزار و پانصد تن دستگیر شده بودند. وقتی در یازدهم ژانویه الوین به شهر رسید، تقریباً دیگر هیچ پیراهن قرمزی باقی نمانده بود. نیروهای نظامی از سرکوب نمی ترسیدند و می گفتند: این جا جبهه شمال غرب است با آن جای هند که شما از آن می آید خیلی فرق دارد. پاسخ الوین این بود که رفتار غیرانسانی، رفتار غیرانسانی است و در همه جا همین است. الوین با قبایل شمال هم دیدار کرد و گفت مردمی هستند دوست داشتی و خودمانی. مردم به او می گفتند مهم نیست آینده چه می شود، آن ها آماده اند تا هرچه دارند را هزینه کنند تا به ظلم پایان دهند. الوین از آن ها پرسید اما خشونت نتیجه می دهد؟ آن ها گفتند نه. الوین پرسید: پس شما به جنبش پرهیز از خشونت ایمان دارید؟ آن ها گفتند: با تمام وجودمان.

چگونه بود که پیام پرهیز از خشونت این طور در این روستاییان بیسواد تاثیر کرده بود؟ همه آن مدیون بادشاه آن ها بود که از او الهام می گرفتند. اما خان همیشه آن جا نبود که به آن ها بگوید چه کنند چون بیشتر مواقع در زندان بود ولی آن طور که خان گفته بود، این ها به ریشه پرهیز از خشونت رسیده بودند:

«دو بخش از جنبش ها در سرزمین ما جریان داشته است. جنبش خشونت که فقط جدایی درست کرده است و جنبش پرهیز از خشونت توانسته عشق و امید مردم را جذب کند. در روش خشونت اگر یک سرباز بریتانیایی کشته می شد، همه باید هزینه آن را می دادند ولی در حرکت پرهیز از خشونت، همه با هم سختی می کشند و این مردم را با عشق به هم نزدیک می کند.»

در گزارش الوین گفته شده بود که چه برسر پیراهن قرمزها آمده ولی خوب به دیگر موارد خشونت هم اشاره شده بود که بچه ها به پلیس تف می کنند و یا برخی مواقع به نیروهای نظامی سنگ پرتاب می شود. ولی الوین نوشت با این همه، سیاست سرکوب و خشونت سراسری جوابگو و درست نیست و این گونه رفتار و شکنجه هیچ نتیجه ای نخواهد داشت.

درباره خان حرف های متعددی می زنند. یکی می گفت او پیر بی مغز است. یک مامور بریتانیایی گفت او حتی شلیک هم بلد نیست. و یک زن بریتانیایی که با خانواده اش در آن جا زندگی می کرد، خان را به مثابه عیسی مسیح معرفی کرد.

الوین وقتی گرفت تا با سر رالف گریفیث، فرماندار منطقه گفت و گو کند. گریفیث دستور داد الوین را دستگیر کرده و با اولین قطار از منطقه خارج کنند. الوین نوشت که حاکمیت محلی در جبهه شمال غرب توانسته نوعی صلح برقرار کند ولی صلحی که با مردگان بسته شده و همه وقتی در صلح هستند که کشته و مرده باشند. خان را از زندان جبهه شمال غرب به زندان بحار در شمال شرقی هند بردند و به انفرادی انداختند. نه روزنامه و نامه می توانست دریافت کند و نه با کسی حق ملاقات داشت. دیگر زندانیان حتی حق نداشتند از مقابل سلول او رد شوند.

در آوریل ۱۹۳۴ گاندی جنبش نافرمانی مدنی که هماهنگی آن دیگر کم شده بود را تعلیق کرد و به همراه نزدیکانش به روستایی رفت تا آخرین مرحله از تلاش آزادی را برنامه ریزی کند. بیشتر زندانیان سیاسی آزاد شدند ولی خان را نگه داشتند. دکتر خان صاحب را هم به بحار بردند که در کنار برادرش باشد. بادشاه خان هیچ وقت محکوم نشده بود. دولت فقط به راحتی می توانست او را در زندان نگه دارد چون برایش لذت بخش بود. سه سال او را در زندان نگه داشتند اما حداقل در آخر اجازه دادند دو برادر با هم از زندان آزاد شوند.

فصل دوازدهم : ۱۹۳۴

مردان کتاب

«وقتی جوان بودم، آن خون پشتون در رگ هایم جریان داشت و به خشونت تمایل داشتم. اما در زندان غیر از خواندن قرآن هیچ کاری نداشتم. درباره حضرت پیامبر در مکه خواندم، از صبر و مشقت های او و اعتقاد راسخ او. قبلاً هم وقتی بچه بودم این ها را خوانده بودم اما حالا دیگر آن ها را در سایه

کنکاش و کشمکش گاندی با حاکمیت بریتانیایی هند می خوانم. زمانی که با گاندی دیدار کردم، با تمام ایده پرهیز از خشونت و برنامه سازنده ی آن آشنا شدم. ایده هایی که زندگی ام را برای همیشه عوض کرد.»

ماموران بریتانیایی در جبهه شمال غرب دچار نوعی دوگانگی شده بودند. نمی خواستند خان به منطقه بازگردد اما نمی دانستند چطور می توان برای مدت طولانی تری او را در زندان نگه داشت. در تابستان سال ۱۹۳۴ راه حلی به نظرشان رسید و فرمانداری و حاکمیت مرکزی در دهلی را مطلع کردند:

«فضای سیاسی آکنده از این خبر است که قرار است مهاتما گاندی به پیشاور سفر کند و شاید تا ماه آگوست این سفر انجام شود. به نظر می رسد او از هرگونه فرمان مخالفت و ممنوعیت برای سفر سرباز زند و توجه خود را روی آزادی عبدالغفار خان بگذارد....»

به نظر می رسد با توجه به این که ممکن است گاندی دست به روزه اعتراضی بزند که در داخل کشور و داخل از مرزهای هند افکار عمومی را جلب خواهد کرد، پیشنهاد مناسب این است که عبدالغفار خان و خان صاحب از زندان آزاد شوند ولی به هیچ کدام اجازه داده نشود که در هر صورتی وارد پنجاب، کشمیر و یا منطقه شمالی جبهه شمال غرب شوند....»

عبدالغفار خان توان این که در سخنرانی مردم را تهییج کند دارد و بهتر است در موقعیت فعلی به او هیچ اجازه ای برای حضور در جبهه شمال غرب داده نشود.»

غفار خان و برادرش در ۲۷ آگوست ۱۹۳۴ از زندان مرکزی هزاره باغ آزاد شدند ولی به آن ها اجازه ورود به جبهه شمال غرب داده نشد. این ممنوعیت برای آن ها فرصتی شد چون گاندی از آن ها دعوت کرد به مرکز هند رفته و در کنار او زندگی کنند. هر چند خان چندین بار گاندی را دیده بود، ولی هیچ گاه فرصت این را نداشت که زمانی را در کنار او صرف کند. کار، زندان و درخواست های مردم برای این دو رهبر جنبش پرهیز از خشونت کافی بود تا در کنار هم باشند.

خان دیگر یک چهره شناخته شده بود و هرجا می رفت مردم او را احاطه می کردند. خان، حالا بیش از هر زمانی از توجه خوشش نمی آمد. برای فرار از آن همه فضای سیاسی، از مرکز خارج شده و در حاشیه یکی از روستاهای فقیر نشین، سکونت اختیار کرد. او به دنبال برنامه سازنده خود بود و این که چطور می توان روستاهای فقرزده هند را بهتر کرد. گاندی به مردم نشان داده بود که چطور بدون خشونت مبارزه کنند و جان دهند حالا وظیفه مهم تری داشت و باید به آن ها نشان می داد چطور بدون خشونت زندگی کنند. دلیل شکل گیری مکانی که گاندی در آن بود یا همان سواگرام، همین بود.

دو برادر در سپتامبر سکونت اختیار کردند و به زودی فرزندان و یاران و همراهان خود را جمع کردند و نظاره گر هزاران زائری بودند که از همه نقاط می آمدند تا مهاتما گاندی را ببینند. زندگی در آن جا هم ساده بود و هم سخت. دو برادر عاشق آن زندگی بودند. غذای ساده ای با هم قسمت می کردند و به همراه گاندی به روستاها سفر می کردند تا اصول اولیه بهداشت را به روستاییان آموزش دهند. دکتر خان کلینیک کوچکی باز کرد و مدام به روستاها سر می زد.

منطقه محل سکونت گاندی از سادگی و نشاط این دو برابر به شوق آمده بود. گاندی با اهداف دسلپی، دستیارش صحبت کرد و از او خواست ترتیب نگارش زندگی نامه ای برای این دو برادر را بدهد، زندگی «دو خدمتگزار خدا». گاندی در پیش درآمد این کتاب نوشت:

«هرچه بیشتر در مورد این دو برادر می دانستم، بیشتر به آن ها علاقمند می شدم. از شفافیت و صداقت و راستی و سادگی این دو تعجب می کردم. آن ها هم به این نتیجه رسیده بودند که پرهیز از خشونت نه فقط یک سیاست که یک رود روان است. برادر کوچکتر سرشار از تفکرات مذهبی بود که به هیچ وجه این رود روان را کوچک نمی کرد. او یک جهان گرا و تمام اندیش است و اگر هم فکر سیاسی داشته باشد، از عقاید دینی اش نشات می گیرد.»

دسلپی در مورد معنویت خان نوشت:

«بزرگترین چیز در مورد او (خان) به نظرم معنویت اوست یا همان بهتر است بگویم همان ذات اصلی اسلام که می گوید خود را وقف خدا و تسلیم رضای او کن. او مقیاس زندگی اش را با گاندی ساخته اما نه نام گاندی، و نه گاندی سیاسی و نه گاندی انقلابی و شورشی. او علاقه همین و همت مداومی

به خود خالص سازی دارد و از سال ۱۹۱۹ تاکنون همواره به فکر خلوص و رسیده به آن بوده است.»

بعد از ظهرها گفت وگویی میان دو برادر و گاندی برگزار می شد که خیلی آن ها را به شوق می آورد. دو برادر از گاندی می خواستند که به جبهه شمال غرب سفر کند و با روستاییان حرف بزند و حرکت آن ها را از نزدیک ببیند. به او می گفتند زیباتر از آن جا در کره زمین وجود ندارد و دره پیشاور سحرآمیز و زیباییست. به او می گفتند در آن جا به دلیل غذای عالی که به او می دهند، حتما اضافه وزن پیدا خواهد کرد و به او خوش خواهد گذشت.

گاندی قاعدتا در هنگام شنیدن این حرف ها باید لبخند زده باشد. در واقع خیلی وقت بود دلش می خواست به جبهه شمال غرب سفر کند و با داوطلبان خدمتگزار خدا و این دو برادری که این طور چشمه قدرت معنوی بودند باشد. گاندی نوشت: دوستی با این دو برادر مانند هدیه ای از سوی خداوند است. بودن با آن ها و دوست داشتنشان هم هدیه است. آرام و خویشندار هستند و سر و صدای الکی سر نمی دهند.

عصرها در کنار مردم عبادت می کردند و با گاندی ترانه های مذهبی سر می دادند. خان در کنار گاندی قرآن می خواند و بعضی مواقع عینک گاندی را قرض می گرفت که با آن بتواند بهتر بخواند. دو برادر اما روحیه متفاوتی داشتند. از آن جایی که دکتر خان صاحب در اروپا درس خوانده بود، جهان و زندگی در آن را مثل یک نور مشترک می دید در حالی که خان بیشتر مذهبی بود. دکتر خان بعضی وقت ها به شوخی می گفت: غفار به جای هر دوی ما نماز می خواند.

در حالی که دکتر خان صبر و طاقت بیشتری در گفت وگو و ملاقات با دشمنانش داشت، خان اما طبع ناآرامی داشت و نمی توانست با خصم بریتانیایی به گفت وگو بنشیند. برای همین وقتی قرار شد یک نماینده از جبهه شمال غرب در کنگره حضور داشته باشد، این برادر بزرگتر بود که این وظیفه را پذیرفت. هر دو خدمتگزار خدا بودند ولی در دو سو خدمت می کردند. دسایم «ی نویسد:

«این دو برادر نمونه ای برای بزرگی و پیشبرد هستند. هیچ کس به اندازه این دو هزینه نداده و سختی نکشیده ولی رمز کار آن ها در زندگی آن هاست و مردم از فداکاری های آن ها آگاه هستند. هرچند برادر کوچک مرد خداست ولی برادر بزرگ شوالیه نجات بخش است. این دو توان حضور در یک زندگی اشرافی را داشته و دارند ولی به انتخاب خود راه دشوار و سخت را انتخاب کرده اند.»

این دو برادر در گفت وگوهایشان با گاندی خیلی کم از سیاست حرف می زدند. گاندی می خواست درباره داوطلبان خدمتگزار خدا بداند که چقدر به جنبش پرهیز از خشونت معتقد هستند و این بردار کوچک چطور این ذهن باز را از دین اسلام گرفته است؟ یک بار گاندی از خان درباره همسر انگلیسی برادرش، خان صاحب پرسید. غفار خان گفت که واقعا نمی داند که او مسلمان است یا مسیحی. پاسخی که حتی گاندی هم انتظار شنیدنش را نداشت. خان گفت: تا آن جایی که من می دانم به اسلام گرایش پیدا نکرده ولی او آزاد است هر دینی که می خواهد داشته باشد. چرا اصولا باید بدانم؟ چرا باید دین بین دو زوج مانع باشد؟ این دو می خواهند با هم باشند در نتیجه می توانند دین خودشان را هم برای خود داشته باشند.

گاندی گفت: من با آن موافقم. ولی آیا بقیه مسلمانان هم این را می پذیرند؟

خان گفت: نه. فکر نکنم کسی آن با بپذیرد ولی دلیلش این است که در میان صدها هزار مسلمانی که هست، حتی یک نفر هم اسلام واقعی را نمی شناسد. فکر کنم مشکل تضاد ما این جاست که نمی پذیریم همه ادیان یک ریشه دارند. قرآن مکرر می گوید که خدا به زبان های مختلف با همه مردم در همه جای جهان گفت وگو می کند. همه آن ها به گفته قرآن اهل کتاب هستند و هندوها هم به اندازه یهودیان یا مسیحی ها، اهل کتاب به شمار می آیند.

غفار خان دختر چهارده ساله اش، مهارتاج را فراخواند که از بریتانیا به آن جا بیاید تا درس خود را ادامه دهد. حوالی نوامبر بود که دخترش رسید. کمی بعد غنی، پسرش که در آمریکا درس می خواند و به دلیل مشکل مالی نتوانسته بود درسش را تمام کند، بازگشت. دیگر پسران خان یعنی ولی و علی که دوازده ساله بود هم به او پیوستند. از سه سال پیش که خان دستگیر شده بود، این اولین بار بود که همگی در کنار هم بودند.

خان پیامی از مسلمانان بنگال دریافت کرد که خواسته بودند به آن جا رفته و با آن ها گفت وگو کند. گاندی در این مورد محتاط بود. بریتانیایی ها هم دلشان نمی خواست یک مسلمان پشتون به مناطق مسلمان نشین شمال هند برود و ممکن بود او را دستگیر کنند. خان با جزییات مشخصی از سوی گاندی در مورد

این که چه بگوید و چه نگوید، راهی این سفر شد. او گفت نباید الان بهانه ای برای به زندان افتادن داد و باید به مردم هند روی دیگر انقلاب که همان سازندگی است را نشان داد.

خان در کلکته گفت وگو کرد و از جوانان بنگالی خواست که خودشان خدمتگزاران خدای خود را راه بیاندازند. او فهمید شماری از مردم دستورات گاندی را درست فرا گرفته اند و توانسته اند خود را از فقر دور کنند. او از بنگالی ها خواست به روستاهای فقیری که او از آن ها دیدار کرده توجه کنند و به آن ها برسند. وقتی سفرش تمام شد، به بنگالی ها قول داد دسامبر به آن جا برگردد و پیش آن ها بماند. فکرش این بود که اگر اجازه نمی دهد به جبهه شمال غرب برود، جایش در میان مسلمانان شمال هند است. او می خواست خدمت کند و می خواست که با دست های خودش خدمت کند.

در اکتبر ۱۹۳۴ خان برای کنگره سالانه و دیدار با گاندی به بمبئی رفت. به رغم نارضایتی درونی اش، فهمید که از او مانند یک قهرمان مشهور پذیرایی می شود. سالن اصلی به نام او نامگذاری شده و از او خواسته شد ریاست کنگره را بپذیرد. او با سپاس از همه گفت اجازه دهید این پیشنهاد را رد کنم. من طبق خواسته درونی و همیشگی ام می خواهم سرباز باشم و سرباز از دنیا بروم و نمی خواهم به مقام ژنرالی برسم.

گاندی هم از کنگره استعفا داد تا تمام برنامه خود را وقف سازندگی کند. او به کنگره گفت که چرا می خواهد به جبهه شمال غرب برود:

«دوست دارم خود را در یک روستای هندی، و ترجیحا در روستایی در جبهه شمال غرب دهنم. اگر خدمتگزاران خدا به واقع نیروی پرهیز از خشونت باشند، پس آن ها بهترین کمک به گسترش روحیه مبارزه پرهیز از خشونت هستند. می خواهم با چشم خودم این را ببینم و بتوانم قدمی به متحد کردن روح هندوها و مسلمانان برسیم.»

از خان درباره بازنشستگی غیرقابل انتظار گاندی سوال شد و او گفت که از این تصمیم او متعجب نشده است:

«من از تصمیم او متعجب نشدم چرا که همه مسائل را به خدا ارجاع می دهد و از او دستور می گیرد. هر اصلاح طلب و اصلاح گری در تاریخ این گونه است و درگیر و قید محدودیت ها گیر افتادن، نتیجه ای ندارد. اما روحیه او دور شدن از محدودیت ها و افزایش دسترسی و دستیابی است و می تواند با این کار خدمت خود را بیشتر کند.»

خان در جریان حضورش در بمبئی در چند مراسم مختلف سخنرانی کرد. در ۲۷ اکتبر ۱۹۳۴ به انجمن مسیحیان هند از شکل گیری نیروهای خدمتگزار خدا گفت. همین طور که داستان را پیش می برد، احساساتش بالا گرفت و گذاشت که احساسات درونی اش بیرون بیاید. وی سوالی معناگرایانه مطرح کرد و در دنباله این که «واقعا خطای ما چیست؟» گفت:

«خطای ما این جاست که استان ما دروازه ورودی به هند است. چون ما آن جا هستیم، دولت ما را دروازه بان می خواند و وقتی اصلاحات می خواهیم می گوید مگر به این نگهبانان دروازه هم باید حقوقی داد؟ به نظر بریتانیایی ها اگر دروازه بان ها دست به دست هندی ها دهند، همه چیز از دست می رود. به همین دلیل است که هرگونه حرکت و تلاش ما به شدت سرکوب شده است... ما در جبهه شمال غرب به دنیا آمده ایم و به همین علت محکوم به فنا هستیم. جرم ما این است که مردم منطقه دروازه بانی هستیم ولی می خواهیم متمدن بشویم و رشد کنیم ولی آن ها می خواهند ما خشن باشیم و با هم در حال جنگ تا آن ها با خیال راحت حکومت کنند.»

در آخرین روز اقامتش در بمبئی خان در باشگاه اتحاد زنان حضور داشت و از فداکاری هزاران تن از زنان در درگیری ها سپاسگزاری کرد. وی گفت که اگر زنان هند بیدار شوند و به پا خیزند، هیچ قدرتی در جهان نمی تواند هند را برده خود نگه دارد.

سپس به ورده بازگشت. به خانواده اش پیوست و به دور زندگی قبلی در محل سکونت گاندی بازگشت. ساعات طولانی گفت وگو با گاندی و ساختن برنامه ای برای کمک به مسلمانان بنگال. خان برای رفتن قرار نداشت. خیلی وقت بود که با فقرا کار نکرده بود و برنامه اش این بود که هشتم دسامبر برود.

اما این فرصت را پیدا نکرد. بنگال هم مانند پنجاب از نقاط متزلزل و مستعد آشوب بود و بریتانیایی ها نمی توانستند اجازه دهند خان آن جا برود و همان برنامه ها را دنبال کند. برای همین، همان برنامه قبلی را اجرا کردند و در هفتم دسامبر، یکصد نیروی نظامی به آن جا آمده و خان را به اتهام «گفته های

فتنه گرایانه» در بمبئی، بازداشت کردند.

خان حکم بازداشت را خواند و از مسئول سربازان خواست که به او فرصت دهند که با خانواده اش خداحافظی کند. مسئول سربازان گفت: «این بار اجازه دفاع هم به شما می دهیم.»

خان در جا ایستاد. دفاع؟ ساتیاگراها هیچ وقت در دادگاه از خودشان دفاع نمی کردند. گاندی گفت: این مسئله متفاوت است و فرق دارد. ما به ساتیاگراها دست نمی زنیم و اگر کمکی می کند، دوست هم نداریم به زندان برویم.»

خان در پاسخ گفت: هر چه شما بگویید.

بچه ها خشکشان زده بود. یک بار دیگر پدر را از دست می دادند. همه گریه می کردند اما خان اشک نمی ریخت. او خیلی از این صحنه ها دیده بود ولی برای خان صاحب قضیه فرق می کرد. او تا آن زمان این قدر نزدیک برادر کوچکش نمانده بود که بداند او چه اهدافی دارد و چه می خواهد. آیا واقعا این آزادی که آن ها دنبالش بودند در دسترس بود؟

آن چه بیش از همه خان را آزار می داد، این بود که او نتوانسته به قول خود به مردم بنگال عمل کند. به گاندی گفت: من قول دادم به آن ها خدمت کنم و حتی کوچکترین کاری هم نتوانستم برای آن ها انجام دهم.

خان در کنار خانواده اش و دکتر صاحب نشست در حالی که گاندی با مسئول سربازان صحبت می کرد. به گاندی گفت: من می دانم این ها همه اراده خداست. او وقتی که می خواهد من کاری انجام دهم، من را در خارج از زندان نگه می دارد. حالا اراده او این است که من از درون زندان خدمت کنم. هرچه رضای او باشد، رضای من هم هست.»

فصل سیزدهم : ۱۹۳۴ - ۱۹۳۸

دو گاندی

«هر وقت گاندی تصمیم مهمی می گیرد، در جا با خود می اندیشم که این تصمیم مردی است که خود را به رضای خدا سپرده است و خدا هیچ گاه تصمیم نادرستی نمی گیرد.»

عذرخواهی از بریتانیایی ها بابت حرف هایی که در بمبئی زده، برای غفار خان کار ساده ای نبود. اما او آماده بود که از حقیقت در دادگاه دفاع کند. وکیل مدافعش می گفت عجیب است که یک پشتون این اجازه را پیدا کرده که در دادگاه از حق خود دفاع کند و به موکلش توصیه کرد بگذارد حقیقت مطلب مطرح شود و بتوان با حاکمیت بریتانیایی معامله ای کرد و از قضیه گذشت. گاندی نمی خواست خان به زندان بیافتد و برای خان، حرف گاندی تمام بود. او غرورش را پشت سر گذاشت و پوزش خواست:

«من یک عضو وفادار کنگره هستم و سیاست آن را برای این که به دنبال دستگیری و یا به زندان نیافتم را پذیرفته ام. از همین رو هیچ حرف فتنه آمیز دیگری بر زبان نخواهم آورد در نتیجه از بابت حرف هایی که زدم متاسفم که آن سخنرانی را داشتم.»

ولی این را هم باید اضافه کنم چیزی که درباره خدمتگزاران خدا به برادران مسیحی گفتم، بازگویی حقایق بود و نه تلاش برای نوعی توهم و یا برنامه ریزی.»

برای بریتانیایی ها این کافی نبود. آن ها می خواستند او را از سرراه بردارند در نتیجه مهم نبود که او عذرخواهی می کند یا پوزش می طلبد یا تلاش داشته فقط با یک گروه صحبت کند. به گفته دادستان، گفته های خان بدون احتیاط، مخرب و ناآگاهانه بوده و او یک مرد عادی نیست و با وضعیتی که او دارد،

حرف هایش بار و تاثیر بیشتری از یک شهروند عادی دارد. از آن جایی که خان هیچ دفاعی نکرد، دادستان روی متن سخنرانی کار کرده و مستندات آن را بر اساس آن مطرح کرد و گفت در جریان این سخنرانی، به کشتار بازار کیسه خوانی اشاره شده و گفته شده که مثنی رذل، با خونسردی مردم غیر مسلح را کشتند. به گفته دادستان، این گفته ها می تواند ناآرامی در میان شنوندگان ایجاد کند.

در ۱۵ دسامبر ۱۹۳۴ خان به دو سال زندان محکوم شد و او را به زندان بایکولا در بمبئی منتقل کردند. از آن جا به زندان سابارماتی رفت که او را به یک زندان انفرادی، با دو پتو و بدون تخت خواب انداختند. او روی کف زمین سیمانی می خوابید و حتی نگهبانان هم حق نداشتند با او حرف بزنند.

هوای گرم به مذاق او جور در نمی آمد و به آنفلوآنزای شدیدی دچار شد. تا ماه مارس آن مرد تنومند و قد بلند حدود سی کیلو وزن کم کرده بود و دولت مرکزی که از ناراضی عمومی و شورش مردمی می ترسید، درخواست کرد او را به زندانی دیگر در شرایط آب و هوایی متفاوتی بفرستند. آن ها این طور استدلال کردند:

استان در حال حاضر میزبان گاندی است که ممکن است این اقامت بدون پایان باشد. حضور او در ورده به معنای فعالیت در منطقه برای هر نماینده کنگره و نیز التهاب سیاسی بیشتر است و ممکن است حضور او در این جا باعث بروز تنش شود. هر چند گاندی و محل کنفرانس او دور از محل زندگی اوست، ولی به این حال بهتر است که او این جا نباشد.

با همین وضعیت و کمی خودداری، بالاخره مقامات رسمی محلی اجازه دادند خان به زندان المورا منتقل شود و به همان سلولی برود که جواهر لعل نهرو تازه از آن آزاد شده بود. در همان باغچه ای که نهرو در آن کار می کرد به کار مشغول شد و در زمانی که هیچ رهبر انقلابی هندی در زندان نبود، باز خان هیجده ماه دیگر در زندان ماند.

در زمان آزادی اش در جولای ۱۹۳۶ خان یک راست پیش گاندی رفت. تمامی نزدیکان گاندی برای استقبال از او به ایستگاه قطار ورده آمدند. او را در واگن درجه سه پیدا کردند که با لباسی مندرس روی یک یک نیمکت دراز کشیده بود. وقتی چشمش را باز کرد و آن ها را بالای سر خود دید گفت: «پس محله برادران کنگره این جاست!»

بریتانیایی ها ممنوعیت ورود خان به جبهه شمال غرب را برای یک سال دیگر تمدید کردند. اگر دخالت سرنوشت یا حداقل دکتر خان صاحب نبود، ممکن بود این ممنوعیت برای ابد باشد. اما در جریان اولین انتخابات محلی در سال ۱۹۳۷، دکتر خان صاحب که او هم ممنوع از ورود به جبهه شمال به غرب بود، در انتخابات برای یک کرسی شرکت کرد و پیروز شد. در ماه جولای به عنوان نخست وزیر محلی جبهه شمال غرب معرفی شد و به عنوان اولین دستور رسمی، ممنوعیت ورود برادرش به جبهه را لغو کرد. در نتیجه اواخر ماه آگوست بود که خان پس از شش سال به زمین مادری خود بازگشت. محمد یونس، زندگینامه نویس پشتون او، بازگشتش را این طور توصیف می کند:

«بالاخره شش سال تبعید و زندان به پایان رسید و قهرمان منطقه در میان اشتیاق مردم هوادارش در ۱۹۳۷ به سرزمین مادری خود بازگشت. سخت است بتوان گفت چگونه مردم از این قهرمان که در دل آن ها جای داشت، استقبال کردند. غفار خان آن جا بود ولی چهره اش پر از خطوط پر غم و غصه ای بود که در این سال ها تحمل کرده است. بار دیگر به جریان اصلی پرجوش و خروش بازگشته بود. او تمامی هواداران خود را فراخواند و پس از بیست و پنج سال تلاش و مشقت و زحمت، بالاخره شاهد این بود که مردمش در شکل گیری دولت محلی نقش دارند و او به لقب «فخر و افتخار افغان» ملقب شده بود. شجاعت و تلاش و پشتکار او بود که خدمتگزاران خدا به چالش اصلی در مقابل بریتانیایی ها تبدیل شدند و بالاخره دولت خودشان را تشکیل دادند.»

در اکتبر و بار دیگر در ژانویه سال بعد، نهرو به جبهه شمال غرب سفر کرد و به همراه خان از تمامی روستاها و مناطق دیدار کرد. بالاخره در ماه مه سال ۱۹۳۸ بود که گاندی آمد تا رویای قدیمی خود را تحقق بخشد. از آن جایی که صحنه اعتراضی هند آرام بود، حاکم بریتانیایی مستعمره به گاندی اجازه داد سفر کند.

خان بسیار شاد و سرخوش بود. گاندی را در نیوشرا دید و او را به محل اقامت خان صاحب در پیشاور برد. صف طولانی پشتون ها در خیابان منتظر استقبال از او بودند. گاندی دیده بود چطور مردم هند و هندوها از او استقبال می کنند ولی باورش نمی شد این مناطق پشتون نشین این طور به شوق بیایند و

این طور تربیت شده باشند که دست از خشونت بردارند. در اوتمانزای و دیگر روستاها هم همین استقبال در انتظار گاندی بود و خدمتگزاران خدا را همه جا می دید.

خان از مردم و پیشرفتی که کرده بودند راضی بود. در هر روستایی مردم سراغ بادشاه می آمدند و با او خوش و بش می کردند و از او مشورت می گرفتند. قیمت آب بالا رفته بود. آیا باید استفاده از آب را بایکوت می کردند؟ روستاییان دیگر از هیچ حاکم و مالک و ارباب و بریتانیایی ترس نداشتند. گاندی می دید که چطور مردم به این رهبر خود گره خورده اند. گاندی بعدها نوشت:

«هر مرد و زن و کودکی او را می شناخت و دوستش داشت. او را طوری استقبال می کردند که گویی عضوی از خانواده است. حضورش برای آن ها آرامش بخش بود. با هر کسی که نزد او می آمد خوش برخورد و مهربان و مودب بود. او مانند یک ژنرال بود ولی ژنرالی که اقتدار و محبوبیت خود را نه با ترس، که با محبت و عشق به دست آورده است.»

خان همواره تصریح کرده بود که انگیزه و معنویت و پشتکار خود را از گاندی گرفته است. همه پیراهن قرمز ما نزد گاندی می آمدند و می گفتند چقدر مدیون او هستیم. یک پشتو در مردان به گاندی گفت که درست است که فقیر است و بیسواد است و هیچ ندارد، اما مبارزه پرهیز از خشونت را یاد گرفته و این را مدیون اوست.

گاندی به دلیل مشکلاتی که به دلیل بیماری داشت، مجبور شد سفرش را کوتاه کند. قول داد آخر تابستان بیاید و بیشتر بماند. می خواست که جزییات داوطلبان خدمتگزار خداوند خان را بررسی کند چرا که این طور انگیزه و انضباط پرهیز از خشونت، می توانست سرمشقی برای تمام هند باشد. در زمان خروج گاندی گفت: «من به شما تبریک می گویم. امیدوارم نه تنها مردم هند که مردم جهان از پشتون های جبهه شمال غرب یادگیرند که چطور پرهیز از خشونت را به کار گیرند.»

*

گاندی در ماه اکتبر بازگشت. می خواست شخصا با خدمتگزاران خدا به ویژه سران آن ها گفت و گو کند. او حس کرد روش پرهیز از خشونت آن ها صادقانه ولی هنوز ناتمام است. آن ها هم مانند بقیه مردم شبه قاره هند می دانستند پرهیز از خشونت یک روش است، اما نمی دانستند وسیله ای برای ساختن یک جامعه بهتر است.

گاندی ابتدا در مزرعه خان در اوتمانزای منزل کرد. وضع جسمی اش مناسب نبود و نمی توانست سخنرانی عمومی داشته باشد. داروی موثر برای او قدم زدن در میان درختان میوه بود بعد از یک هفته گاندی و خان با شماری از افسران بخش چهارصدا دیدار کردند. در هوایی که موسم شروع پاییز بود، به او گفتند که جنبش پرهیز از خشونت آن ها صادق و محکم و اساسی است. گاندی اما هنوز شک داشت. مگر نه این که جنبش پرهیز از خشونت آن ها هنوز نیازمند بادشاه خان بود؟ آن ها گفتند نه. اگر حتی بادشاه خان خدای نکرده بگوید پرهیز از خشونت را کنار بگذارید، آن ها رهاش نخواهند کرد. گاندی لبخند زد و گفت: من حرف شما را قبول دارم و به آن اعتماد می کنم.

مسئله اصلی برای گاندی این بود که آیا این افراد به درستی پرهیز از خشونت را درک کرده اند یا نه. او می گفت وقتی آدم دست و پایش بسته باشد و در مقابل یک ارتش مقاوم قرار بگیرد، پرهیز از خشونت نوعی دفاع است ولی در همین حال، ضعیف ترین نوع پرهیز از خشونت محسوب می شود. همه با تعجب به گاندی نگاه کردند. پس مگر حادثه تیراندازی در بازار چه بود؟ گاندی گفت که آیا می توانند هنوز نه فقط در برابر دشمن، که در برابر یکدیگر و قبایل و روستاهای قوی و ضعیف بدون این که کسی بالای سر آن ها باشد پرهیز از خشونت را اجرا کنند؟ سربازی که همه ریش بلند داشتند، تکان نخوردند. فقط یکی از آن ها از گاندی پرسید منظورش از پرهیز از خشونت برای طرف قدرتمند چیست؟ گاندی گفت: منظورم این است که آیا به دلیل این که تفنگ و چاقو و سلاح را رها کرده اید، احساس قدرت بیشتری می کنید یا نه. اگر احساس قدرت نمی کنید، بهتر است به سراغ همان سلاح بروید و آن کاری که در آن خوب هستید را دنبال کنید.

گاندی ادامه داد: «آن هایی که در خارج از منطقه هستند، شما را متهم می کنند که مشغول استفاده از این روش ها هستید برای این که اسلام را تقویت کرده

و آن را به هندوها تحمیل کنید. من را متهم می کنند که دارم شما را با روش پرهیز از خشونت به سمتی می برم که اسلام را تضعیف کنید.»

افسران پوزخند زبند. مردم خارج از جبهه شمال غرب چه می دانستند چه بر سر آن ها آمده و چطور آن ها همراه با دیگران ساتیاگراها داشته اند؟ گاندی به پرسش خودش جواب داد و گفت: من این اتهام را رد می کنم. من معتقدم پرهیز از خشونت باشد تا نه تنها شما از اسلام خود دفاع کنید، که این قدر قدرتمند و قوی بشوید که غیر از اسلام، از دیگر ادیان هم دفاع کنید. اگر فکر می کنید واقعا به دلیل پرهیز از خشونت ضعیف شده اید، من نمی توانم اجازه دهم شما زیر تاثیر من، تغییر کنید و ترجیح می دهم سلاح در دست داشته باشید.»

دستان گاندی در حال حرف زدن می لرزید. آن ها می دانستند پرهیز از خشونت آن ها در حدی نیست که گاندی آن را تایید کند ولی می خواستند بیشتر از او بشنوند. گاندی ادامه داد:

«امروز ۱۷۸ هزار نیروی نظامی توانسته بر ما غلبه کند. اگر خدمتگزاران خدا به قدرت واقعی پرهیز از خشونت مسلح باشند، ۱۷ هزار تن از آن ها کافی است تا تمامی هند را کنترل کند چرا که قدرت خدا پشت و پناه همه آن ها خواهد بود. اما حتی اگر یک میلیون تن باشند ولی در قلب خود هنوز ضعیف باشند، نه تنها موثر نخواهند بود، که خطرناک هستند.»

یکی از افسران پرسید: یعنی چه که در قلب خود ضعیف باشند؟

گاندی گفت: «یعنی فقط قدرت در کنترل کردن خشم نیست که راه پاک کردن تمامی خشم از قلب آدمی است. اگر یک مهاجم بتواند خشم یا ترس را در قلب من تحریک کند، این یعنی که من هنوز از خشونت دور نشده ام. برای رسیدن به پرهیز از خشونت باید به مبدا و انرژی روحی یعنی خدا وصل شد.» و ادامه داد: «پیراهن قرمز یا لباس خدمتگزار خدا یک نشان است ولی یک خدمتگزار واقعی خدا نباید وقتی سلاحش را زمین گذاشت، دیگر بی اثر و بیکار و بی فایده بشود. باید بتواند فنون سازنده فراگرفته و همیشه ذکر بگوید و یاد خدا باشد. باید کار و کمک های اولیه بیاموزد و همیشه در حال سازندگی و پالایش روح باشد و خلوص را پیروی کند. کسی که خشونت را کنار بگذارد، در هر نفسش نام خدا جاری است چرا که دیگر نام خدا حتی وقتی خواب باشد، در روح و روان او جاری است. یک خدمتگزار خدا در سوی مخالف قدرت اسلحه گام برمی دارد. شما حالا فقط در گام های اولیه و ورودی پرهیز از خشونت هستید و ببینید چقدر دستاورد داشته اید. به این فکر کنید که اگر این راه را درست طی کنید چه حالی خواهید داشت و وارد چه دنیای معنوی خواهید شد!»

*

حوالی پانزدهم اکتبر بود که گاندی به تدریج قدرت خود را بازیافت و با خان سفر به مناطق را شروع کرد. آن ها با یک خودروی ون که نهری به آن ها هدیه کرده بود سفر می کردند و گهگاه توقف می کردند تا با نیروهای داوطلب گفت و گو کنند. در یکی از مناطق مردم با یک بغل انجیر و هندوانه به استقبال گاندی آمده و گفتند: ما می خواهیم چند سال شما را همین جا نگه داریم هرچه باشد شما شش سال بادشاه ما را پیش خودتان بردید!

گاندی مواقعی توقف می کرد و برای مردم سخنرانی می کرد. می گفت که چقدر در خارج از این منطقه مردم از پشتون ها وحشت دارند و حتی در زادگاهش در گوجارات، مردم با شنیدن نام یک پشتون رنگ از چهره از دست می دهند. بیده اید که یک گل رز چطور خوشبو است ولی وقتی یکصد تن افراد پرهیز از خشونت در کنار هم باشند، عطر و بوی آن ها جهانی را تکان می دهد.»

دو گاندی به سفر خود ادامه دادند. در دره جات، گروهی از دواطلبان خدمتگزار خدا در انتظار آن ها بودند و همگی از قبایل وزیر و اوراکزی آمده بودند تا ببینند چه کسی است این گاندی که مقتدایشان دنباله روی اوست. با تفنگ ها بردوششان و صدای طبل و سرنا، مراسم استقبال برگزار می کردند. گاندی در بنو به وزیرها گفت که اگر می توانست همه این قبایل را با هم مخلوط می کرد و با همه آن ها همصحبت می شد. در پایان ماه، گاندی و خان شروع به بازگشت به اوتمانزای کردند.

*

درخت های باغ خان دیگر میوه داده و میوه ها رسیده بودند. یک روز صبح خان و گاندی در کنار رودخانه قدم می زدند و درباره خدمتگزاران خدا حرف می زدند و این که چطور پرهیز از خشونتی هستند؟ خان گفت که به نظر او، همان طور هم که خودشان گفتند، آن ها هنوز پرهیز از خشونت را خام فراگرفته اند و هنوز خشونت در قلب آنهاست و نتوانسته اند از شر آن خلاص شوند. اما نوعی صداقت در آن ها هست و به نظرم به آن ها فرصت بدهید تا شکل گیرند. به نظرم ارزشش را دارد.

اما پشتون ها هنوز راهی طولانی پیش رو داشتند. خان از شنیدن خبر مباحثه و مجادله میان قبایل و یا میان افراد نگران می شد. سپس رو به گاندی کرد و گفت: «این جا سرزمینی غنی و ثروتمند است و می توان بهشت روی زمین باشد. اما خشونت در میان ما لانه کرده و پشتون ها را در تاریکی فرو برده است و تنها کار خوبی که آن ها بلدند این است که چطور گلوی برادر خود را بدرند. به نظرم ما باید هرچه در توان داریم به کار بگیریم تا این نفرین را بی اثر کنیم. من فکر می کنم پرهیز از خشونت برای جبهه شمال غرب، بهترین چیزی است که خدا برای ما فرستاده و رستگاری پشتون ها در آن است. الان دیگر حتی بچه های پشتون هم مفهوم پرهیز از خشونت را درک می کنند. سربازان بریتانیایی می گویند پشتون پرهیز از خشونت بسیار خطرناک تر از پشتون خشن است.»

گاندی چیزی نمی گفت و گوش می داد. سپس پیشنهاد کرد که خان شروع کند به آموزش های سازنده چرا که تقریباً چیز زیادی از آموزش سازنده در جبهه شمال غرب ندیده بود. گاندی گفت بی شک پشتون ها یاد گرفته اند چطور با پرهیز از خشونت نبرد کنند و حالا وقتش است یاد بگیرند که چطور با پرهیز از خشونت زندگی کنند. کاری سخت چرا که دیگر نبردی در آن نبود. صلح همیشه طالب کمتری در جهان دارد شاید به همین دلیل جهان جنگ زیاد به خود دیده است. گاندی گفت که خدمتگزاران خدا باید ساخت سرپناه و ریستن و بافتن یاد بگیرند. به نظر او تعداد کمی از نیروهای داوطلب لباس ساخت دست خود برتن داشتند که نشانه ضعف بود چرا که در هند تمامی افراد متعلق به جنبش پرهیز از خشونت، لباس ساخت دست برتن می کردند. خان پذیرفت. او حتی پیشتر تصمیم گرفته بود مرکزی برای این کار نزدیک اوتمانزای باز کند. نظر او این بود که روستایی با الگوی خدمتگزاران خدا درست کند که در آن همه همکاری می کنند و همه دسترنج خود را با هم قسمت می کنند. گاندی سریع افزود که خدمتگزاران خدا باید سهم مساوی خود را از کارشان بردارند، مانند دیگران. گاندی آن را پذیرفت و پیشنهاد داد خان شماری از داوطلبان خدمتگزار خدا را به ورده بفرستد تا ریستن و بافتن فراگیرند و با بهداشت و آموزش های اولیه آشنا شوند و بدانند که همه اهل هندوستان هستند. کشوری که دستکم در آن پانزده زبان رایج وجود داشت. گاندی به خان گفت: ولی بدان که این ها بدون تو به هیچ جا نمی رود. خودت هم باید سرمشق باشی و پایه به پایه آن را اجرا کنی. آفتاب غروب می کرد و باد سردی وزیدن گرفت که هر دو به سمت مزرعه بازگشتند. گاندی بار دیگر تاکید کرد: دور انداختن اسلحه کافی نیست. پرهیز از خشونت یک اصل اساسی و یک رضای باطنی است. با رسیدن به پرهیز از خشونت به ذات خدا نزدیک می شویم حتی ذره ای از پرهیز از خشونت واقعی تاثیر دارد و روی تمام جامعه اثر می کند. متوجه هستی؟ اگر همین مسئله را در اوتمانزای اجرا کنی مسئله را حل کرده ای. اساس پرهیز از خشونت این است که احترام به خود را نگه داری و به تمام جهان به یک اندازه احترام بگذاری. حتی اگر به انگلیسی ها نشان دهیم چه زندگی و جهان بینی داریم، مشکل ما با آن ها حل می شود و نیازی به نیروی پلیس و نیروی نظامی نداریم.»

شب فرود آمد و گاندی و خان شام سبکی خوردند و نقشه هایشان را برنامه ریزی کردند. خان از گاندی قول گرفت که او را به دره سوات ببرد. یاد حرفش افتاد که به گاندی گفته بود سوات یک بهشت واقعی است.

یازدهم نوامبر بود که گاندی تصمیم گرفت جبهه شمال غرب را ترک کرده و به شمال هند برود. او به خیل داوطلبان خدمتگزار خدا گفت که کار درخشانی انجام داده اند ولی هنوز اول راه هستند. به آن ها گفت که باید پشتکار به خرج دهند و آن را در تمامی ابعاد زندگی به کار گیرند که به قدرت و امید خدا، پیروز هم خواهند شد. گاندی از ایستگاه قطار سوار شد و رفت و دو مرد از هم جدا شدند. وقتی گاندی از خان خداحافظی کرد، در جریان سفر تفکراتش را این طور نوشت:

«نتیجه و عاقبت خدمتگزاران خدا هر چه باشد، ولی در رهبر آن ها هیچ شکی نیست. او یک مرد خداست و می داند که اگر اراده خدا باشد، جنبش او به راه درست خواهد رفت. او که تمام انرژی خود را در این کار گذاشته، اهمیت نمی دهد که نتیجه چه خواهد بود. وقتی از هم جدا شدیم، اشک در چشمان بود. جبهه شمال غرب باید مقصد سفرهای متناوب من باشد. اگر هم دیگر نقاط هند از جنبش پرهیز از خشونت سربلند بیرون نیایند، اما جبهه شمال غرب باید بتواند در آن جا بیافتد. دلیلش هم مشخص است. پادشاه خان کلام مطلق را در اختیار دارد. کافی است او بگوید و بقیه دنبال کنند. پرهیز از خشونت در روح

و روان او و بر زبانش جاری است. هرکس تردید دارد را فقط پنج هفته با او رها کنید و تردید و شک آن ها خواهد سوخت و کنار خواهد رفت.»

فصل چهاردهم: ۱۹۳۹ - ۱۹۴۷

آتش آزادی

«پیامبر با خیلی از نواقص روبرو شد ولی دست آخر پیروز بود. او درسی برای ما به جا گذاشت و اگر آن را درست به کار بگیریم، هیچ دلیلی ندارد که ما هم به پیروزی نرسیم. انگیزه آزادی همیشه اصلی و غایی است و نبرد علیه برده داری همواره کاری ارزشمند است.»

در یکم سپتامبر ۱۹۳۹ ارتش نازی های آلمان از مرزهای لهستان گذشت. روز بعد دولت بریتانیا در لندن جنگ علیه آلمان را اعلام کرد و لرد لینلیتگو، حاکم مستعمره هند در دهلی هم همین دستور را صادر کرد. بدون هیچ گونه بحث یا مشورت و یا اطلاع رسانی، سیصد میلیون هندی از خواب بلند شده و فهمیدند با بخشی دیگر از جهان وارد جنگ شده اند.

دو هفته بعد، کنگره در بیانیه ای اعلام کرد هرچند هرگونه خصومت و خشونت از سوی رژیم فاشیستی را محکوم می کند، اما به شرط این که استقلال و آزادی هند اعلام شود، به عنوان یک کشور مستقل به صف کشورهای می که با فاشیسم مبارزه می کنند، خواهد پیوست. نظر آن ها این بود که باید هند از یوغ امپراتوری بریتانیا آزاد شود که بتواند در جنگ حضور داشته باشد. پاسخ بریتانیایی ها چه خواهد بود؟

پاسخ حاکم بریتانیایی مستعمره هند این بود که الان وقت این بحث نیست و وقتی که جنگ تمام شد، می شد درباره آینده هند بحث و گفت و گو کرد. بعد هم گفت در مقطع حاضر در کنار ما و در کنار امپراتوری، در جنگ حاضر شوید.

شش روز بعد کنگره رای گیری کرده و به این نتیجه رسید که تا وقتی که بریتانیا نقشه هایش برای آینده را به طور مشخص ارائه نکند، با حضور در جنگ موافقت نخواهد کرد. آن ها به تمامی مسئولان حکومتی و دولتی از جمله دکتر خان صاحب در جبهه شمال غرب پیام دادند که به عنوان اعتراض، از سمت خود استعفا کنند. پس از هفت سال صلح میان کنگره ملی هند و حاکمیت راج، حاکمیت بریتانیا در هند پل ها و روابط در حال خراب شدن بود. ضمن این که تنش دیگری در تمامی روستاها و بخش های شبه قاره هند شعله گرفته بود. مسئله میان هندوها و مسلمانان در هند. پس از چند قرن همزیستی در کنار هم، تحت سیاست بریتانیایی ها که می گفتند تفرقه بیانداز و حکومت کن، آن ها هم دچار شکاف شده و با هم مخالفت می کردند.

اوائل سال ۱۸۵۹، ماونتستوارت الفینستون، حاکم بریتانیایی بمبئی این طور زیردستان خود را تربیت کرده بود: «ایجاد تفرقه برای حکومت، پیام اصلی امپراتوری روم بود و حالا باید سرمشق ما باشد.» به رغم تفاوت های فرهنگی و سنتی، هندوها و مسلمانان بیش از پنج قرن بود که در کنار هم زندگی می کردند. در برخی استان ها مثل بنگال حتی مثل هم لباس می پوشیدند و به یک زبان با هم حرف می زدند. اگر کسی آن ها را نمی شناخت، نمی توانست آن ها را از هم تشخیص دهد. ولی به نظر بریتانیایی ها، تفاوت ها چیزی بود که باید روی آن انگشت گذاشته می شد.

در سال ۱۹۰۹ مسلم لیگ شکل گرفت و در جریان جنگ جهانی اول از سوی مسلمانان تقویت شد. در جریان رقابت میان کنگره و مسلم لیگ در ۱۹۲۰، این دو به همدیگر به چشم رقیب نگاه می کردند و همکاری نداشتند. همین باعث شد کنگره به سمت استقلال حرکت کند ولی مسلم لیگ دنبال گفت و گو و حفاظت از تاج و تخت بود. گروه خدمتگزاران خدای خان، تنها گروه مسلمانی بود که با حاکمیت امپراتوری سلطنتی بریتانیا بر هند مخالف بود.

در آخر دهه سی، دیگر حرکت به سوی استقلال اجتناب ناپذیر بود و ایده یک ملت مسلمان مستقل، تقویت شد. در مارس ۱۹۴۰ مسلم لیگ به طور رسمی در لاهور درخواست دولت مستقل مسلمانان را مطرح کرد که خودمختار و جدا باشد. محمد علی جناح، ریاست مسلم لیگ گفت که مسلمانان تحت یک پرچم باید دولت و خاک و حاکمیت مستقل خود را داشته باشند. تشکیل دولت پاکستان برای جدا شدن مناطقی بود که مسلمان نشین بود: بنگال، کشمیر، آسام، پنجاب، سند، بلوچستان و جبهه شمال غرب. مسلم لیگ از خان و خدمتگزاران خدا دعوت کرد برای رهایی از حاکمیت هندوها، به آن ها ملحق شوند.

خان نپذیرفت. استدلال او این بود که دشمنی میان هندو و مسلمان نیست و دشمن واقعی بریتانیا است و با پایان حاکمیت بریتانیا، هندوها و مسلمانان می توانند در کنار هم زندگی کنند. او در عوض از مسلم لیگ خواست به کنگره پیوسته و علیه حاکمیت امپراتوری بریتانیا مبارزه کنند.

پیشنهاد او هم رد شد. مسلم لیگ نمی خواست هیچ کاری با کنگره ی هندوها داشته باشد. حتی خان را هندو نامیدند. مشکل و اختلاف میان مسلم لیگ و کنگره و نیز مسلمانان و هندوها، بالا گرفت.

در ژوئن ۱۹۴۰ فرانسه به دست آلمان افتاد. بریتانیا می توانست پیروزی بعدی آلمان باشد. کنگره مشغول بررسی این بود که در صورت حمله، مقاومت آن ها چگونه باید باشد. مقاومت مسلحانه و یا ادامه مقاومت و مبارزه پرهیز از خشونت؟ برای خان و گاندی این مسئله مطرح نبود. پرهیز از خشونت سلاحی نبود که آدم وقتی به کارش نیامد آن را کنار بگذارد. این نوعی از زندگی بود و باید در همه ابعاد و مقاطع زندگی اجرا می شد. هند اگر می خواست دست به اسلحه ببرد، نمی توانست در مبارزه پرهیز از خشونت پیروز باشد.

کمیته البته نظر دیگری داشت. برای نخستین بار در ۲۵ سال، نزدیکان گاندی در جنبش پرهیز از خشونت مانند نهرو، پتل، آزاد و راجاگوپالچاری، از گاندی دور شدند و با او مخالفت کردند. به نظر آنها، جنبش پرهیز از خشونت برای آن ها پیروزی آورده بود ولی نمی شد با آن در مقابل تخاصم مقابله کرد. کمیته اعلام کرد نتوانسته با گاندی به تفاهم برسد.

از گاندی خواسته شد در راستای خط خود و جنبش پرهیز از خشونت با کنگره همکاری داشته باشد، چه با آن ها موافق و چه مخالف باشد. برای خان اما این معنی نداشت. او پرهیز از خشونت را در تمامی ابعاد زندگی می خواست و نمی شد آن را به دلخواه کنار گذاشت و یا انتخاب کرد. او می دانست که حتی اگر یک سانتی متر به این سمت حرکت کند، آتش تمامی جبهه شمال غرب را فرا خواهد گرفت و درگیری میان هندوها و مسلمانان را دیگر نمی شد کاری کرد.

او در پاسخ گفت:

«من دیگر قادر به همکاری با کمیته نیستم و از حضور در آن استعفا می کنم. بار دیگر تاکید می کنم پرهیز از خشونت که ما طرفدار آن هستیم و با خدمتگزاران خدا آن را اجرا می کنیم، در تمامی ابعاد زندگی است و یک ارزش و فضیلت دائمی و همیشگی است. در نتیجه خدمتگزار خدا باید همان باشد که نام آن می گوید. خدمتگزار و خادم خداوند، با از جان گذشتگی و نه قصد جان کسی را کردن.»

در جولای ۱۹۴۰ کنگره باز پیشنهاد خود را به لندن اعلام کرد و گفت در صورت استقلال، به ارتش پیوسته و در جنگ حضور خواهند داشت. چرچیل پاسخ منفی داد. حالا دیگر نخست وزیر بود و حامی امپراتوری و به قول خودش اولین نخست وزیر پادشاه نشده بود که فرمان پایان امپراتوری را بدهد. اما روزگار خوش امپراتوری دیگر تکرار نمی شد و بریتانیا برای بقا وارد جنگ شده بود.

مخالفت چرچیل و تلاش او برای حفظ امپراتوری باعث شد کنگره پیش گاندی برگردد. گاندی و خان هر دو به کمیته کاری بازگشتند و برنامه این بود که گاندی کشور هند را به ساتیاگراهای دیگر هدایت کند. گاندی گفت که درباره آن فکر می کند چرا که مطمئن نبود مردم هند برای چنین کاری آماده باشند.

*

خان به نوبه خود تلاش کرد از سیاست دور بماند و نیروی خود را روی تلاش روزانه برای خروج مردمش از فقر و نادانی متمرکز کرده بود. از زمان حضورش و آن گفت و گوی طولانی که با گاندی داشت، خان دیگر فهمیده بود اجرای درست یک برنامه سازنده، می تواند فقر و بدبختی و حرص و آز را از مردم او دور کند. بخش کوچکی در اوتمانزای باز کرد و اطاقک کوچکی در آن نصب کرد که به عنوان دفتر اصلی کار می کرد. آن جا می توانست به دور از چشم مردم کار کند تلاشش احقاق حقوق و بهبود وضعیت زندگی زنان بود. به گروهی از زنان در کوهات گفت:

«آن روزی که آزادی خود را به دست آوریم، با تمامی برادران خود در کشور سهمی مساوی خواهیم داشت. ما ها مانند دو چرخ بزرگ یک ارابه خواهیم بود و تا وقتی که هر دو با هم حرکت نکنیم، گاری ما راه به هیچ جایی نخواهد برد.»

خان همچنین برگزاری اردوهای به مدت یک هفته را شروع کرد که ایده خودش بود و در آن خدمتگزاران خدا را تربیت می کرد که زندگی سازنده را یاد بگیرند. مری بار، یک خانم انگلیسی که به دلیل تاثیرش از گاندی به آن جا آمده بود، یک بار از یکی از این اردوها دیدار کرد و نوشت:

«پس از یک نوشیدنی گرم در یک صبح سرد، دوساعت وقت همه وقت داشتند تا روستا را تمیز کنند. دستورات گاندی در مورد نظافت و پاکیزگی این طور جواب می داد. یک پشتون با لبخندی روی چهره اش گفت که حتی دفتر پلیس را نظافت کرده است. بقیه روز به نخ ریسی، کار، بیدار و جلسه و نیز غذای ساده مانند دال می گذشت. در حالی که حدود چهارصد پیراهن قرمز آن جا بودند، حدود یک صد بازدیدکننده از بلوچستان، کشمیر و پنجاب هم آمده بودند. خان به چادر بزرگی آمد که همه در آن جمع شده بودند. وقتی او وارد شد سکوت برقرار شد و وقتی به آرامی شروع به حرف زدن کرد، همه با آغوش باز پذیرای صحبت های او بودند.»

ولی خوب این اردوگاه با محل عبادت و کاری که گاندی داشت، فرق می کرد. این تفاوت ها هم این گونه بود:

«عصر ها مراسم رقص به پا می شد که خیلی جالب بود. همه دست به دست هم داده و می رقصیدند و نوای موسیقی سر می دادند. یک نوازنده طبلش را حتی با شوق به هوا می انداخت و دوباره می گرفت و ادامه می داد.»

پس از دیدار از اردوگاه، مری بار به یکی از مدارس دخترانه ای که خان در اوتمانزای تاسیس کرده بود رفت که در مناطق شمالی مسلمان نشین، تقریباً چیز نادری بود. خان از او خواست چند روزی با آن ها و خانواده اش در اوتمانزای بماند. او در یک خانه بزرگ در مزرعه اقامت کرد و در باغ ها گردش می کرد و با ولی، پسر خان حرف می زد. او می نویسد:

«از او پرسیدم از روزهای اول چه به یاد دارد. او چیزی از دهه بیست نمی دانست ولی اوائل دهه سی را می توانست به یاد آورد. یادش می آمد که چطور در اوتمانزای در محاصره بودند و حتی اگر یک گاو از محیط بیرون می رفت ممکن بود با شلیک گلوله روبرو شود. هیچ کس نمی توانست گله خود را بیرون ببرد و اگر این کار را می کرد هزینه سنگینی باید می پرداخت. از کتک زدن ها گفت و این که یک بار چنان او را کتک زده اند که بیهوش شده است...»

مری بار می گوید صبح روز بار خان پیش از همه از خواب بیدار شده و به کار مشغول بود و به همراه خدمتگزاران، بیرون و درون خانه را تمیز می کرد. خان چند ساعت پیش از کار در باغ، مشغول نخ ریسی بود و می گفت منتظر است که یک جا بنشیند و هیچ کاری نکند. در تمام روز مردم می آمدند و درباره اردوگاه حرف می زدند و در همین حال هر کاری بود با هم انجام می دادند. عصر شد که پسرانش مرا برای قدم زدن بردند و از آن ها پرسیدم آیا همیشه پدرشان این گونه آرام و صلح جو بوده است. غنی گفت که نه، وقتی جوان بوده زیاد از پدرش کتک خورده و هرکسی که او را پادشاه می خوانده را به شدت تنبیه می کرده است...

این پرسش به سال های جوانی خان اشاره می کند و تغییری که به خود دیده است. خان بیست و سه ساله بود که غنی به دنیا آمد. خان بعد خودش اعتراف کرد که در جوانی تندخو و عصبانی بوده و به قول خودش، خون پشتون در رگ هایش جریان داشته است. این گاندی بود که باعث تغییر اساسی او شد و عقاید او زندگی دیگری را شروع کرد. خان گفت که گاندی تمام زندگی او را عوض کرده و هیچ وقت از شکم مادر با پرهیز از خشونت به دنیا نیامده است. او یک پشتون بود و برای تغییر مجبور بود خودش را دوباره از نو بسازد.

همچنین دیگر تغییرات شاید هزاران بار برای خان در کارهایش در این همه سال با پشتون ها روی داده است. مرتضی خان، خلاقکار اوتمانزای هم آن طور که غنی خان می نویسد، به یکی از نیروهای خدمتگزاران خدا تبدیل شد و پس از کشتن عطا خان و طی دوران محکومیت در زندان، کار داوطلبانه و سازنده در پیش گرفت. هرچند برای او تغییر راحت نبود و نتوانست مانند غفار خان آن را تاب بیاورد. با این حال همین پشتون ها که زندگی آن ها در سرقت و طغیان و کشتن و گذران عمر در زندان می گذشت، توانسته بودند راه دیگری در زندگی اختیار کنند. کارهای خان باعث شد اثری دائمی و همیشگی در جبهه شمال غرب به جای بگذارد.

غنی از مرتضی پرسید که چطور پرهیز از خشونت می تواند رودی برای زندگی یک خلاقکار باشد. مرتضی گفت که برای چهار سال توانسته زندگی یک

قدیس را اختیار کند: برای آن چهار سال زندگی ام را کردم و رویاهایم را داشتم. معجزه ای بود که برایم روی داد. طبق گفته مرتضی، پرهیز از خشونت به سادگی همین است، این که آدم بتواند عشق را در زندگی به کار بگیرد. به غنی گفت: نمی توانی کسانی که دوستت دارند را دوست نداشته باشی و نمی توانی به کسانی که به تو اعتماد دارند آسیب وارد کنی. من زندگی کسی را می کردم که مردم فکر می کردند این طور باید باشد. از همین رو خلافکار دوباره راهی زندان شد اما این بار به عنوان خدمتگزار خدا و کسی که به خاطر آزادی مردمش به زندان افتاده است.

*

دوره کاری خان در آرامش دیری نپایید. در دسامبر ۱۹۴۱ ژاپنی ها به پرل هاربر حمله کردند و آتش جنگ به آسیای جنوب شرقی هم کشیده شد. اول مالایا و بعد سنگاپور سقوط کرد و در مارس ۱۹۴۲ رانگون سقوط کرد. ژاپنی ها نزدیک خاک هند شده بودند. دولت بریتانیا تلاش کرد با کنگره برای حضور در جنگ به توافق برسد ولی بی نتیجه بود. کنگره که نتایج بعد از جنگ جهانی اول را به یاد داشت، خواهان یک سری حقوق بود که در جا به آن ها اعطا شود و چرچیل هیچ برنامه ای نداشت که که هند را از دست بدهد. فشارها باعث شد تنش و کشمکش بار دیگر شروع شود. در جولای ۱۹۴۲ پیشنهاد کمپین سراسری خارج کردن بریتانیا از خاک هند را داد. هدف از نافرمانی های مندی قبلی بر روی مسائل و یا قوانین بود اما این بار گاندی تصمیم گرفت یک انتخاب بیشتر معرفی نکند: بریتانیایی ها هند را رها کنند. هیچ پیامی صریح تر از این نبود.

دولت بریتانیا پیام را گرفت. نهم اگوست ۱۹۴۲ گاندی و دیگر اعضای کمیته کاری به همراه صدها تن از فعالان و اعضای کنگره در سرتاسر هند دستگیر شدند. در جبهه شمال غرب، خدمتگزاران خدا به دفاقر دولتی می رفتند و در حالی که پرچم های کنگره را در دست داشتند، شعارهای ضد حاکمیت بریتانیایی سر می دادند. دولت حاکم درها را بسته و هرکس قصد داخل شدن داشت را مورد ضرب و شتم قرار می دادند. دکتر خان صاحب که از مقام نخست وزیری خود در ۱۹۳۹ استعفا کرده بود، با پیراهن قرمزی که بر تن داشت در جمع دیگر معترضان وارد مرکز فعالیت های مندی که خود سه سال پیش در آن کار می کرد شد و در آن جا سخنرانی ضد جنگی ایراد کرد. غفار خان هم در خطر دستگیری بود و هر بار که تلاش می کرد از روستا خارج شود، ماموران نظامی او را سوار ماشین کرده و به پیشاور بازمی گردانند. خان که دیگر طاقت نداشت، به همراه پنجاه تن از داوطلبان راهی چهارسده شد تا ساختمان دولتی مردان را تسخیر کند. وقتی به آن جا رسیده و دیدند ساختمان در محاصره ماموران نظامی و مسلح است، منصرف شده و خواستند برگردند که ماموران به آن ها حمله کرده و کتک سختی به آن ها زدند. دو تا از دنده های خان شکست و او را دستگیر کرده و به زندان هاریپور که مخصوص خلافکاران سنگین بود، منتقل کردند.

تا پایان آن سال، حدود شصت هزار هندی به زندان افتاده بودند. دولت بریتانیایی حاکم بر هند و در حالی که ژاپنی ها به برمه رسیده بودند، از ترس جنگ قوانین نظامی را به اجرا گذاشته و با گاز اشک آور، باتوم و شلیک مستقیم، هرگونه جمع معترضان را سعی می کرد متفرق کند. با توجه به حضور گاندی و تمامی رهبران کنگره در هند، در خارج از زندان خشونت شروع شد. ساختمان های پست و تلگراف و راه آهن که نماد حاکمیت بریتانیایی ها بود مورد بمب گذاری و انفجار قرار گرفت و سیم های تلگراف و تلفن را قطع کردند. بریتانیایی ها هم با حضور سنگین نظامی به این اعتراض ها پاسخ دادند. چرچیل تایید کرد که حضور نظامی بریتانیا در هند از زمان مستعمره تاکنون، هیچ گاه این قدر سنگین نبوده است.

به شکل معجزه آوری اما جبهه شمال غرب با همان روش پرهیز از خشونت باقی ماند. حمله ها و اعتراض ها به جای خود باقی بود ولی هیچ گونه خرابکاری صورت نگرفت. شماری از داوطلبان از خان پرسیدند که اشکالی ندارد برخی از سیم های ارتباطی را قطع کنند؟ چون هیچ آسیب جانی به کسی نمی رساند. و خان اجازه آن را داد، به شرط این که پس از این کار پیش پلیس رفته و خود را معرفی کرده و تحویل دهند چرا که به عقیده خان، این کار بهای اخلاقی خود را هم داشت. داوطلبان سرتکان داده و از آن سرباز زدند و دیدند که چطور بادشاه آن ها چقدر به پرهیز از خشونت معتقد است.

*

برای تمام مدتی که جنگ ادامه داشت، همه رهبران سیاسی هند در زندان به سربردند و سرکوب اعتراض های مردمی به طور گسترده ادامه داشت. در حالی که جنگ جهانی دوم رو به پایان بود، سیاست بریتانیا در قبال هند نرم تر شد و افکار عمومی پذیرای بهتری برای استقلال هند شد و در تابستان ۱۹۴۵ تمامی زندانیان سیاسی آزاد شدند. دولت حزب کارگر در بریتانیا قول داد پس از پیروزی در پاییز، استقلال هند را تامین کند. چرچیل از نخست وزیری

بازنشسته شد. در مارس ۱۹۴۵ دکتر خان صاحب در حالی که مسلم لیگ نتوانست رای اعتماد بگیرد، بار دیگر توانست به عنوان نخست وزیر جبهه شمال غرب به کار خود برگردد.

بلافاصله پس از تسلیم ژاپن در جنگ، بریتانیا اعلام کرد آماده بررسی استقلال بیشتر هند است. پیروزی دیگر به دست آمده و آزادی حاصل شده بود. سوال این بود که چه کسی باید قدرت را در دست می گرفت؟ پرسشی اساسی بود به ویژه که کنگره و مسلم لیگ توانایی برپایی هیچ گونه ائتلافی نداشتند. کنگره هند که فقط سه درصد آن ها مسلمان بودند، رای بر اتحاد هند و زندگی مشترک هندو ها و مسلمانان در کنار هم داد. مسلم لیگ اما گفت به هیچ وجه حاضر به حضور در حاکمیتی که تا پیش از این بریتانیایی بود و حالا هندی است، ندارد. وقتی دولت موقت در نهایت بدون حضور مسلم لیگ تشکیل داده شد، مسلم لیگ تصمیم به بایکوت گرفت. در ۱۶ مارس ۱۹۴۶ هم دستور رسمی صادر کرد که تمامی مسلمانان ناراضی خود از وضع موجود را نشان دهند. همان روز بود که شمال هند منفجر شد. در کلکته درگیری میان هندوها و مسلمانان در گرفت. خانه ها و مغازه ها در آتش می سوخت و هزاران تن کشته شدند. پس از چهار روز آشوب شهر آرام شد ولی فقط این احساس تلخ عمیق تر شد و وقتی این گونه احساسات نشان داده شوند، دیگر نمی شود جلوی آن را گرفت.

در نخعلی در شرق بنگال، مسلمانان انتقام گرفتند. هندوها کتک خوردند و کشته شدند یا مجبور شدند به اسلام گرایش پیدا کنند. گاندی شاهد شکل گیری خشونت بود. ۷۶ سال داشت و وضع جسمانی او خوب نبود اما نمی توانست دست روی دست بگذارد. اعلام کرد که راهی نخعلی می شود و به نمایندگان کنگره که نگران سلامت او و یا احتمال کشته شدنش بودند گفت: این را می دانم که اگر نروم، دیگر هیچ وقت خودم را نخواهم بخشید.

گاندی هیچ نقشه ای نداشت. وارد مناطق خشونت زده در نخعلی شد و تنها حفاظتش، عشقی بود که در قلبش داشت. وی به جمع مردم گفت: تا ریشه خشونت خشک نشود از این جا نخواهم رفت و حتی اگر لازم باشد این قدر این جا می مانم تا همین جا بمیرم.

در تازه ترین شروع حمله ها، این بار نوبت هندوها بود که انتقام بگیرند. در بحار به اقلیت مسلمانان حمله کرده و تقریباً آن ها را نابود کردند. گاندی که شاهد شمععی بود که از هر دو سو آتش گرفته، از خان خواست راهی بحار شود. پشتون بلند قد که مانند گاندی غیر از پرهیز از خشونت و عشق هیچ سلاحی نداشت، وارد منطقه آتش شد. به گاندی نوشت: درست گفته بودید، جنبش پرهیز از خشونت ما مشغول گذراندن یک آزمون است.

در جایی که هیچ نیروی نظامی و پلیسی نتوانسته بود هیچ کاری انجام دهد، حضور دو گاندی معجزه خود را نشان داد. گاندی فقط پیاده وارد حدود پنجاه روستا شد و هر جا که می رفت در خانه مسلمانان سکونت می کرد و با آن ها غذا می خورد و در عبادت آن ها شرکت می کرد. عصر ها مردم در مراسم عبادت او شرکت می کردند و اوائل فقط هندوها بودند ولی به تدریج مسلمان ها هم آمدند. گاندی برای همه سخنرانی می کرد که خدای، خداست و در همه ادیان یکی است و چه راما باشد و یه رحیم، هر دو یکی است و همه ادیان هم با هم یکی هستند. تا ماه مارس، نخعلی آرام شده بود و هندوهایی که ترسیده و فرار کرده بودند، به تدریج بازگشتند.

در بحار، خان هر آن چه در دل داشت را هزینه کرد. به روستاییان گفت: هند مثل جهنم شده است. مسلمانان از ترس خانه و زندگی خود را رها کرده و فرار کرده بودند به حدی که حتی مقامات دولتی مسلمان هم حاضر نمی شدند خود را به خطر انداخته و برای کمک وارد منطقه شوند. خان به آن ها اطمینان داد که با او وارد شوند و به روستاهای آسیب زده کمک کنند. وقتی نخعلی ساکت شد، خان از گاندی خواست در بحار به او ملحق شود. هر دو در پاتنا خانه کردند و با ماشین هر روز به روستاها می رفتند. در جریان سفر گاندی پیر و فرتوت به خواب می رفت و سرش روی شانه برادرزاده اش، مانو می افتاد و پاهایش روی خان. وقتی که گاندی در خواب بود، خان پاهای او را ماساژ می داد. در هر گردهمایی گاندی از هندوها می خواست سلاح ها را زمین بگذارند و هیچ وقت دست به خشونت نبرند و در کنار برادران مسلمانشان زندگی کنند. وی بیشتر مواقع به پشتون بلند قامت کنار خود اشاره می کرد و می گفت چطور یک پشتون مسلمان نتوانسته پرهیز از خشونت را به اجرا بگذارد و مردمی نترس و دور از خشونت درست کند. از مردم می خواست همین الگو را پیروی کنند. هر وقت یک هندی افراطی بساط اعتراض به قرآن را مطرح می کرد، گاندی می گفت: این هندویسم افراطی تو هیچ کاری را بهتر نمی کند و فقط تدروی را دامن می زند. بیا! این بادشاه خان مسلمان این جاست و در مقابل تو. آیا حتی برای او هم احترام قائل نیستی؟

اما دو گاندی نمی توانستند همه جا باشند. در پنجاب تدروهای دو طرف به جان هم افتادند. مسلمان و هندو با هم درگیر شدند و دامنه خشونت به جبهه شمال

غرب هم کشیده شد. وقتی هندوها در پیشاور احساس خطر کردند، دکتر خان صاحب از هزاران خدمتگزار خدا خواست برای کمک حاضر شوند. پیراهن قرمزهایی که هیچ سلاحی جز ایمان نداشتند، از هندوها و اقلیت سبک حمایت می کردند تا صلح آن جا حاکم باشد و کسی به دیگری تعرض نکند. اما این دور خشونت در حال گسترش بود. هر قدر استقلال هند نزدیک می شد، به همان اندازه هند به سمت جنگ داخلی می رفت. در میانه این وضع که همه دستاوردها به شکلی داشت از بین می رفت، کنگره بالاخره با درخواست مسلم لیگ موافقت کرد که دولت مجزا و مستقل مسلمانان تشکیل شود.

*

در روز ۲۲ مارس لرد ماونباتن به عنوان بیستمین و آخرین حاکم فرستاده بریتانیا بر هند، وارد دهلی شد. وظیفه اش مشخص و معلوم بود و او فقط باید قدرت را منتقل می کرد. یک سال پیشتر از آن کمیته تحقیق و بررسی بریتانیا پس از جلسات و تحقیقات اعلام کرده بود مخالف جدا کردن هند به دو منطقه مسلمان و هندو است. اما خشونت در حال گسترش بود و هیچ کس نمی دانست چگونه آن را متوقف کند. پس از گفت وگوهای مفصل ماونباتن با کنگره و مسلم لیگ، نتیجه این شد که هند به دو بخش هندو و مسلمان تقسیم شود. نقشه اصلی که از سوی مسلم لیگ ارائه شده بود به ماونباتن داده شد و در آن بخش های مسلمان نشین به پاکستان داده شود و مناطق هندو نشین، به هند داده شود. برای گاندی این جدایی بسیار دردآور بود و آن را کار خطایی می دانست و به نظر او تقسیم هند به اندازه گسترش خشونت، خسارت در پی داشت. او نقشه جایگزینی ارائه کرد و از مسلم لیگ خواست از منافع مسلمانان در خاک هند دفاع کند و یک کابینه کاملاً مسلمان در دولت داشته باشد. اما این طرح هیچ حمایتی نداشت و حتی مسلم لیگ هم از آن حمایت نکرد. در ۳۱ مارس ۱۹۴۷ کنگره طرح اصلی ماونباتن را پذیرفت. هند می رفت که جدا شود.

فقط خان و گاندی بودند که مخالف بودند. آن دو می گفتند وقتی بریتانیایی ها بروند، هندوها و مسلمانان می توانند اختلافات را کنار بگذارند و در کنار هم زندگی کنند. کاری که قرار بود کشور را دو تکه کند به نظر آن ها هیچ راه حل مناسبی نبود و فقط اختلاف ها را افزایش می داد و بین میلیون ها مسلمان و هندو شکافی ابدی ایجاد می کرد. البته پیش بینی او درست بود. وقتی در اگوست سال ۱۹۴۷ قرار شد طرح اجرا شود، بزرگترین مهاجرت در میان مسلمانان و هندوها در تاریخ هند روی داد. ۱۵ میلیون تن خانه و سرزمین خود را رها کرده و از آن جا رفتند. هرج و مرج بالا گرفت و حدود پانصد هزار تن کشته شدند. در بنگال و پنجاب، جریان ناآرامی و مهاجرت به جایی رسید که رخم اختلاف ها هنوز تا به امروز تازه است.

برای خان، جدایی به معنای دور افتادگی بود. با این کار جبهه شمال غرب به دست مسلم لیگ می افتاد که بیش از یک دهه بود با خان و خدمتگزاران خدا درگیر بود. خان به همراه گاندی با شماری از سیاست های مسلم لیگ مخالفت کرده بودند ولی حالا خان و منطقه اش درست زیر دست مسلم لیگ می افتاد که نه از نفوذ و نه از حضور خان خوشش می آمد. گاندی به او اطمینان داد که او و هند، خان را ترک نخواهند کرد. گاندی به خان گفت: به محض این که اوضاع اجازه دهد، به جبهه شمال غرب خواهیم آمد. گذرنامه هم نخواهم گرفت چرا که به این جدایی اعتقاد ندارم. اگر هم نتیجه اش این شود که کشته شوم، باز این مرگ را خواهم پذیرفت. اگر پاکستان تشکیل شود، جای من پاکستان خواهد بود.

گاندی بعدها اعتراف کرد که نمی توانسته شاهد این حد نگرانی و ناراحتی خان باشد و گفت: «رنج درون دلش، مرا تکان می داد. اما اگر اجازه می دادم اشک جاری شود، می دانستم این پشتون مغرور هم درخواهد شکست. برای همین بدون هیچ گونه واکنشی به سرکار خودم بازگشتم که کار بسیار سختی بود.»

خان به دوستانش در دهلی گفت: «ما نباید به هیچ وجه از هم بی خبر و غافل بمانیم.» خان از این که گاندی قول داده بود رهاایشان نکند، راضی بود و به او اعتماد داشت و گفت: «تا وقتی گاندی هست، از هیچ چیز هراس ندارم.»

*

در ماه مه سال ۱۹۴۷ دهلی روزهای داغی را پشت سرمی گذاشت. هنوز مانده بود تا یک ماه دیگر باران های موسمی فرابرسند و هوا را تلطیف کنند. خان و گاندی به دهلی آمده بودند تا با اعضای کمیته کاری گفت وگو کرده و روند جدایی هند و پاکستان را بررسی کنند. گاندی چند بار با حاکم بریتانیایی مستعمره هند صحبت کرد تا او را متقاعد کند بدون جدا کردن هند، کشور را ترک کند. ماونباتن هم گفت که ترجیح می دهد هند متحد بماند ولی شرایط اجازه این کار را نمی داد. محمد علی جناح و مسلم لیگ، هیچ چیز جز جدایی از خاک هند را نمی پذیرفتند.

در هفتم ماه مه بود که به رغم ناراحتی شدید هندوهای افراطی، گاندی راهی خانه محمد علی جناح شد. دو طرف خیلی دوستانه گفت و گو کردند ولی هیچ راهی برای پرهیز از تشکیل پاکستان به دست نیامد. دو طرف هیچ وقت نتوانستند روی آینده هند به توافق برسند. گاندی با صدای غم آلود و دردآوری گفت که نمی تواند شاهد دو تکه شدن هند باشد چرا که هم برای هندوها و هم برای مسلمانان کار خطا و نادرستی بود و نمی توانست به آن رضایت دهد.

در آن روز عصر و پس از مراسم عبادت، گاندی با کسانی که از رفتن او پیش جناح ناراضی بودند، گفت و گو کرد. مگر چه آسیبی وارد شده بود یا چه خسارتی به بار آمده بود؟ همه شهروندان هند بودند. باید در یک زمین با هم زندگی می کردند. او همچنین می گفت اعمال بد و خشونت بار انجام شده در بنگال و پنجاب از سوی مسلمانان تندرو و افراطی، ربطی به قرآن ندارد. هندوهایی هم که در بحار دست به اعمال افراطی زدند، کارشان ربطی به آیین هندو ندارد. نباید ادیان را به دلیل اعمال رهروانشان مورد انتقاد قرار داد. چرا که طبق آیین هندو، همین کار باعث از بین رفتن آن می شود.

گاندی خسته بود. روزی طولانی داشت و ملاقاتش با جناح و گفت و گوی طولانی آن ها بدون نتیجه پایان یافته بود. چشمانش را بست و سپس زبانش به کار افتاد: ای خدا! شروع به عبادت کرد: من هر کاری را با نیت و نام تو انجام می دهم. این همان ذکر می بود که همواره بر زبان داشت. حتی بخش هایی از قرآن را هم خواند: «تو بزرگ و رحمان و رحیمی، تو خالق یکتا و بزرگی، تو همه جایی و همه چیزی، تو را سپاس می گویم و فقط کمک از تو می خواهم. راه راست را نشانمان بده، همان راهی که پیامبرانت رفته اند...»

خان در حالی که گاندی بیمار بود و تب را تحمل می کرد، در کنار او ماند. گاندی نمی خواست هیچ گونه دارویی بخورد و امتناع می کرد. وقتی دوستان هندویش به او گفتند این قدر حساسیت به خرج ندهد، سرش را تکان داد و گفت: «دور نیست آن زمانی که ما پشتون ها در هند و از همه شما غریبه و دور بشویم. بیست و پنج سال مبارزه و دست آخر راه ما می رود زیر دست پاکستان. چه کسی می داند چه آینده ای در انتظار ماست؟»

روز بعد گاندی راهی کلکته شد. هیچ راهی نبود که خان بدانند چه زمانی و یا اصولاً آیا دیگر گاندی را می بیند یا نه. در زمان اقامتش در آن جا، خان هر روز عصر پاهای گاندی را ماساژ می داد. این بار اما گاندی که صورت رنگ پریده و پریشان خان را می دید، به او پیشنهاد داد استراحت کند. خان با مهربانی به گاندی نگاه کرد و گفت: «بگذارید انجامش دهم. این آخرین شب ما در کنار همدیگر است. ضمن این که مرا هم بهتر می کند.»

گاندی در مورد خان به برادرزاده اش گفت: «او یک آزاده واقعی است. برای یک پشتون واقعی خوب نیست که این گونه باشد ولی بادشاه خان مرد راستین خداست.»

روز بعد گاندی سوار قطار شد که به کلکته برود. خان با او تا ایستگاه رفت. به گاندی گفت: «من به شما اعتماد کامل دارم و دیگر نیازی نیست که به دنبال حمایت دیگری باشم و شما برای من کافی هستید.»

دو مبارز برای مدتی طولانی در ایستگاه ایستادند و یکدیگر را نگاه کردند. مهتمای هندو و خان مسلمان در فداکاری و خدمت با هم مشترک بودند. چه چیز لازم بود گفته شود؟ درک و مفاهمه این دو فراتر از هر واژه ای بود. نمی دانستند که چه زمانی یکدیگر را خواهند دید و نیازی هم نداشتند که بدانند. هر دو خدمتگزار خداوند بودند و هر جا که خدا می خواست، آن ها را می برد. خان ایستاد تا قطار در مسیر خود در بخاری که از آن برخاسته بود، ناپدید شد. مردان و زنانی هم پشت سرش بودند که در انتظار راه آزادی بودند. پشتون ها چطور؟ اگر آن ها قدرت خود را پیدا می کردند، مهم نبود که در هند هستند یا پاکستان. خان ولی با خودش در آرامش بود. او مدت ها بود راضی به رضای خداوند بود. نیازی به استراحت و عقب نشستن نداشت و همیشه کارهایی بود که باید به آن ها می رسید. خان نگاهی به تابلوی ترمینال انداخت که در آن ورود و خروج قطارها نقش بسته بود. لبخند زد. قطاری تا دو ساعت دیگر راهی جبهه شمال غرب می شد. زمان فرا رسیده بود که به مردمش ملحق شود.

در میان مسافران به سمت گیشه خرید بلیط رفت. فکر کرد که گل های باغ پشتی خانه اش دیگر الان شکفته شده اند. زمان بازگشت به خانه فرا رسیده بود.

پانزدهم آگوست ۱۹۴۷

ختم کلام

«به نظرم برده بودن، جرم است. از همین رو و تا وقتی که خودمان بر خود حکومت کنیم و امکان برتری و مساوات واقعی برای همه را فراهم کنیم، من به مبارزه برای آزادی ادامه خواهم داد، بدون این که مهم باشد چه کسی بر ما حکومت می کند.»

شب از نیمه گذشته بود که لرد ماونباتن ساعاتی از اعطای آزادی هند را سپری می کرد و مشغول انتقال تمامی وسایل از دفتر کارش بود و نمی خواست هیچ نشانه یا علامتی از حاکمیت بریتانیایی ها در آن ساختمان به جا بماند. همان طور که آلن کمپیل جانسون به یاد می آورد، تلاشش برای رسیدن به نتیجه تمام شده بود و با خودش انگار کنار آمده بود. همان طور که خدمتکاران مشغول انتقال اسباب و وسایل بودند، جواهر لعل نهرو، نخست وزیر جدید هند و راجندرا پرساد، رییس کنگره جدید وارد دفتر ماونباتن شدند. آن ها می خواستند نخستین فرمان دولت جدید را اعلام کرده و از ماونباتن بخواهند به عنوان نماینده حاکم کل، در هند بماند و به خدمت خود ادامه دهد. آن طور که جانسون می گوید، فضا خیلی زود از حالت فرمالیته درآمد و دوستی در آن موج زد. البته به ماونباتن به طور خصوصی این پیشنهاد داده شده بود ولی این طور مطرح شدنش، برای او نشانه خیلی خوبی بود. با خوشحالی پذیرفت و گفت آن طور به هند خدمت می کند که یک هندی این کار را می کند. بابت خدماتش هم پادشاه بریتانیا لقب او را ارتقا داده بود که باعث شد تبریک های بیشتری به سوی او روانه شود. او گیلان خود را به سلامتی نهرو بالا برد و نهرو هم به سلامتی پادشاه بریتانیا. فردای آن روز لرد ماونباتن در جمع دیگر پرسنل رسمی دفترش، سوگند مقام جدید خود را یاد کرد و گفت که به عنوان یک خدمتگزار هندوستان مستقل خدمت خواهد کرد. سپس شاهد مراسم سوگند رسمی اعضای دولت جدید از جمله نخست وزیر نهرو و نیز پتل و آزاد بود که همگی در دوران اعتراض در زندان بریتانیا افتاده بودند.

گلوله های توپ به افتخار این مراسم شلیک شد و ماونباتن و همسرش سوار بر کالسکه سلطنتی رهسپار رژه رسمی در خیابان های دهلی شدند. مردم هورا کشیدند و شادی کردند و پس از سه قرن سلطه بریتانیا بر هند، هیچ گونه احساس خشم و ناراحتی و تنفر دیده نمی شد. هیچ کس باورش نمی شد که این صحنه انتقال قدرت در این آرامش و شادی روی دهد و هیچ گونه خونریزی و یا انتقام جویی در پی نداشته باشد. کی. ام. مونشی بعدها نوشت هیچ قدرتی به جز بریتانیا نمی توانست این طور با آرامش کنار برود و هیچ میزبانی جز هند نمی توانست این گونه به استقلال برسد. ماونباتن این استحقاق را دارد که از او تقدیر شود چرا که روند انتقال را با شهامت و شجاعت پیش برد و تا به امروز هم همه به یاد دارند که چه کار بزرگی کرد. تفاوت بزرگ در این بود که هند سر طغیان علیه ارباب بریتانیایی را با پرهیز از خشونت بلند کرد و امپراتوری فهمید که اراده واقعی مردم چیست و چقدر سرکوب کاری بیهوده است. همین باعث شد روابط نزدیک از آن زمان تا به امروز میان دو کشور ادامه داشته باشد. که البته اعتبار اصلی آن را باید به گاندی داد. او یاد داد که می توان ارباب و حکومت او را پس زد بدون این که از او منتفر بود و برای گاندی پیروزی بزرگی بود که توانست کشوری را به سمت انقلاب و استقلال ببرد بدون این که دست به اسلحه ببرد و یا ارتش نظامی و به راه بیاندازد. برای مردم هند هم تغییر نرمی بود. افسران هندی ناگهان توانستند فرمانده ارتش خودشان باشند، کاری که پیش از این امکان نداشت. تمامی کارمندان دولتی توانستند ادارات دولتی را به دست خودشان اداره کنند و برای آن هایی که برای آزادی تلاش می کردند، حالا زمان مسئولیت پذیری بود. نهرو نخست وزیر شد، سردار پتل معاون نخست وزیر. تغییر و جابجایی برای مدتی از کاراکترهای کشور شد تا به ثبات کامل برسد.

برای دو گاندی اما این انتقال باعث شد فرصت بیشتری برای خدمت پیدا کنند. هر دو سعی می کردند لایه های تاریک را کنار زده و فرصت زندگی مناسب را به ارمغان بیاورند. چرا که درست است که استقلال نصیب هند و پاکستان شد ولی با خود صلح نیاورد. صدها هزار تن در جریان درگیری ها و مسائلی که پس از جدایی پاکستان از هند روی داد، کشته شدند. بالاخره گاندی در ژانویه ۱۹۴۸ روزه تا سرحد مرگ گرفت و گفت تا خشونت ها پایان نیابد، دست از روزه خود برنخواهد داشت حتی اگر به مرگ او منتهی شود. در چند روز آینده همه نظرها به خانه این پیرمرد محبوب برگشت و مردم دست از خشونت برداشتند که حتی هیچ پلیسی نمی توانست قدرت اجرای این کار را داشته باشد.

پس از پایان روزه اش، گاندی تصمیم گرفت به پاکستان برود و جناح که حاکم پاکستان بود، با حضور او موافقت کرد. گاندی که در جلب نگاه ها به اهدافش استاد بود، تصمیم گرفت این سفر را پیاده انجام دهد و از پنجاب که بیشترین آسیب در جریان خشونت ها را دیده بود، گذر کند. حضور او باعث می شد زخم های عمیق ایجاد شده به سمت ترمیم بروند. گاندی حدودا هشتاد ساله بود و هنوز از ضعف روزه بیرون نیامده بود اما احساس نیرو و انرژی می کرد و هم هندوها و هم مسلمان ها هر دو به روزه او جواب دادند و خشونت ها را متوقف کردند و او خود را موظف به تشکیل آینده ای بهتر برای آن ها می دانست. پادشاه خان دیگر حالا در پاکستان بود و گاندی به آن ها و نیروهای داوطلب خدمتگزار خدا قول داده بود که بازگردد.

اما گاندی هیچ وقت این شانس را به دست نیاورد. مهاتما گاندی حوالی ساعت پنج بعدازظهر روز ۳۰ ژانویه ۱۹۴۸ و در حالی که ذکر خدا بر زبان داشت،

به ضرب سه گلوله کشته شد. ضارب که یک هندوی افراطی بود، از این ناراحت بود که گاندی به مسلمانان زیاد بخشیده به ویژه این که اصرار کرده بر سر مسائل جدایی میان دو کشور، دولت هند ۵۵۰ میلیون روپیه به پاکستان بپردازد. او به این نتیجه رسیده بود که مهاتما گاندی طرفدار وحامی مسلمانان است. با کشته شدن گاندی، جریان حمایتش از داوطلبان خدمتگزار خدا هم دود هوا شد و درگیری میان هند و پاکستان بر سر کشمیر بالا گرفت. اما مشخص نیست که آیا کاری از گاندی برمی آمد یا نه. بادشاه خان فداکاری خود را انجام داده و پاکستان را پذیرفته بود.

طبق محاسبه و منطق ماونباتن، جبهه شمال غربی باید در دست هند می ماند چرا که با توجه به اکثریت قاطع مسلمانان در این منطقه، خدمتگزاران خدا نمایندگان مردم بودند و نه مسلم لیگ. اما مسلم لیگ حاضر نبود پاکستان را بدون جبهه شمال غرب بپذیرد. ماونباتن اصرار کرد تا رفراندوم دیگری برگزار شود تا مردم میان هند و پاکستان را انتخاب کنند. آن زمان خشونت پنهان زیادی همه جا بود و خطر زیادی منطقه را تهدید می کرد.

بادشاه خان هم همانند گاندی شاهد این بود که دستاورد عمرش در حال سوختن و به باد رفتن است. اگر بیش از این فشار می آورد، ممکن بود آتش جنگ تمام جبهه شمال غرب را فرا گیرد و بدتر از آن، پشتون ها را دوباره خشونت خیز کند و خانواده و قبایل را برای چند نسل به جان هم بیاندازد و او نمی خواست تمام این رشته ها از دست برود. در همان فضای ملتهب، جبهه شمال غرب رای داد که به پاکستان بپیوندد.

عواقب این رای گیری هم به دنبال آمد. یک هفته بعد از رفراندوم، دولت دکتر خان صاحب در جبهه شمال غرب منحل شد و وزیری از سوی مسلم لیگ منصوب شد. مسلم لیگ درخواست کرد داوطلبان خدمتگزار خدا تحت پرچم پاکستان و برای منافع و حفظ پاکستان خدمت کنند. خان هم مسئله منطقه پشتون نشین را مطرح کرد که جایی باشد که همه پشتون ها زیر نظر پشتون ها و برای پشتون ها حکومت کنند و اداره امور خود را داشته باشند. مانند بنگالی ها در شرق بنگال، سندی ها در سندو پنجابی ها در پنجاب و یا بلوچستانی ها در بلوچستان. استدلال خان این بود که پشتون ها مستحق داشتن پشتونستان، یا همان سرزمین پشتون ها هستند. بقیه زندگی اش را هم وقف رویای خود خواهد کرد.

خان در تمام منطقه سفر کرد و از نقشه و طرح خود با تمام پشتون ها حرف زد. دولت حاکم که مشغول جنگ با هند بر سر کشمیر بود، او را خیانتکار تشکیل داد و گفت که منافع خود را در راستای هند دنبال می کند. در پانزدهم ژوئن ۱۹۴۸ به اتهام «تلاش برای برپایی فتنه» دستگیر شده و به سه سال زندان در شرایط سخت محکوم شد. فعالیت گروه داوطلبان خدمتگزار خدا متوقف شده و دفتر اصلی آن ها مهر و موم شد. بیش از یک هزار تن از آنان به زندان افتادند. نشریه پشتون که تحت نظارت بادشاه خان منتشر می شد هم توقیف شد.

کمتر از یک سال پس از زمانی که ماونباتن قدرت را به هندوستان و پاکستان سپرد، هم مهاتما گاندی از سوی هندوهای افراطی ترور شد و هم بادشاه خان از سوی مسلمانان به اتهام نزدیک بودن به هند به زندان افتاد. دوگانگی بیش از این را نمی شد تعریف کرد. دو تن از وفاداران و خدمتگزاران به هند به نام دین قربانی شدند.

از آن زمان به بعد، دومین نیت و هدف بادشاه خان برای آزادی شروع شد. حکم او دوبار تمدید شد در نتیجه زمانی که آزاد شد بیش از هفت سال را در زندان گذرانده بود و یک سال بعد دوباره به زندان افتاد. در جریان سه دهه اول شکل گیری و تشکیل سرزمین پاکستان، نیمی از آن یا حدود پانزده سال را خان در زندان و هفت سال را در تبعید گذراند. پاکستان هم از آن سو به سمت حکومت نظامی و دیکتاتوری نظامی سوق داده شد.

خان به محض این که از زندان بیرون می آمد، به دنبال ایده تشکیل پشتونستان بود و سرزمین خودشان با دموکراسی برای مردم خودش را دنبال می کرد. در سال ۱۹۵۶ او به همراه سه تن دیگر از رهبران پشتون، حزب ملی عوام را تشکیل داد که در دهه شصت و هفتاد تحت نظر پسرش ولی، نقش اصلی اپوزیسیون دولت پاکستان در جبهه شمال غرب را دنبال کرد. بادشاه خان چند بار دیگر به اتهام «اقدام علیه حاکمیت» به زندان افتاد در نتیجه پس از جدایی پاکستان از هند، خان به طور متناوب و کوتاه مدت آزاد بود و بیشتر وقت ها را به زندان گرفتار می شد. از سال ۱۹۱۰ که اولین مدرسه در اوتمانزای باز شد، بادشاه خان هشتاد سال را صرف خدمت به مردم، افزایش آگاهی و سواد آنها کرد. هیچ کس را در تاریخ نمی شناسم که این قدر از عمر خود را وقف آزادی کرده باشد.

به رغم این که سی سال در زندان بود که می شود چیزی مساوی هر سی روز یک بار در زندگی اش، بادشاه خان هیچ وقت از نیت و هدف اصلی خود که عشق و خدمت به مردم بود، کنار ننشست. همان طور که یکی از زندگینامه نویسانش گفت، «هیچ گاه خم نشد» و به رغم تمام فشارها و عقب نشینی ها و

عقب گرد ها، خود را به مقام رضای خدا رساندو بخشنده و مشتاقانه هدف خود را دنبال می کرد.

*

پایار لال، آخرین منشی خصوصی گاندی پادشاه خان را در کابل در سال ۱۹۶۵ در کابل دید، زمانی که در تبعید به سر می برد و به دعوت دولت افغانستان به کابل رفته بود. او برای ما توصیفی از خان و شخصیت او به جا گذاشت که تا به امروز هم با ما مانده است.

پایار لال می گوید دوستش را در زمانی دید که جلوی محل مسکونی اش که یک ویلای تمیز و مبله نشسته بود و خیلی از طرفداران و دوستان دورش را فرا گرفته بودند. می گوید که او کمابیش همان شکلی بود که آخرین بار پیش از جریان استقلال هند او را دیده بود. «ریشو، ریش و موهایی خاکستری و همان لباس ساده همیشگی.» دو سرباز قدیمی پرهیز از خشونت با هم حرف زده و بعد شام ساده ای خوردند چرا که خان حاضر نبود غذای کاملی که دولت برایش تدارک دیده بود را صرف کند. بعد از شام برای قدم زدن بیرون رفتند و پایار لال نوشت:

«به نسبت یک مرد هفتاد و پنج ساله هنوز با استقامت و محکم بود. درست است که سختی های زیادی کشیده بود ولی درو چشمانش هنوز محبت و اشتیاق موج می زد. حتی یک ذره تلخی هم در او نبود با این که در جریان جدایی پاکستان از هند، او و مردمش بسیار محنت و سختی و دشواری تحمل کرده بودند و حتی درصدی از تندخویی و یا بدخویی نداشت. به رغم همه چیزهایی که بر سرش آمده بود، از تمام دوستان و همکاران سابق و نزدیکان به نیکی یاد می کرد. تمام توجه و نگاه من به این مرد بود که با قدرت عشق به خدا این طور همه چیز را گذرانده بود و هیچ چیز روی او تاثیر بد نگذاشته بود و فقط نیروی بیشتری گرفته و مصمم تر شده بود.»

پادشاه خان بارها گفته بود که در زندگی به دنبال استراحت و دوران بازنشستگی نیست که البته وقت زیادی هم هیچ وقت برای استراحت نداشت. یک بار گفته بود: «آدمی از سختی و مشقت درس های زیادی می گیرد. گاهی فکر می کنم اگر در زندگی این راه را نرفته بودم و زندگی آسوده را انتخاب کرده بودم، شیرینی دوران زندان و تمام سختی هایش را چطور می توانستم تجربه کنم.»

*

اگر امور بشری و مردمی را با قضاوت های نرمال بررسی کنیم، زندگی زنان و مردانی که خود را وقف خدا می کنند قابل توجه و یا جمع بندی و نتیجه گیری نیست. مانند سن فرانسیس آسیسی که در همان ابتدا او را با پادشاه خان مقایسه کردم. سن فرانسیس که اواخر عمرش شاهد بود سازمان ها و نهادهایی که زحمت کشیده و به وجود آورده، یکی یکی دارد از دست می رود. اما جریانی که او روانه تاریخ کرد قدرتمندانه می تازد و تا به امروز هم در جریان تاریخ غرب دیده می شود.

برای گاندی هم همین طور بود. پنجاه سال بعد از مرگش و جریان جدایی کشورش که او مخالف آن بود، هنوز تاثیر او زنده و قوی بود و زندگی او نه تنها بر مردمش که بر جهان تاثیر گذاشت. تاثیر او هنوز زنده است و در هر کجای جهان هنوز مردم را متأثر می کند. در حالی که رهبران و سیاستمداران شرق و غرب در جریان خشونت و جنگ به ناکارآمدی های مقابل پی می برند، بهترین راه و جایگزین، روش پرهیز از خشونت است.

در مورد پادشاه خان هم همین طور. زمان آن فرا می رسد که روزی شمع او در سرتاسر کره زمین روشن شود به ویژه در کشورهای اسلامی که با خشونت دست و پنجه نرم می کنند. همان طور که گاندی پرهیز از خشونت را به مردمش هدیه داد و به ارث گذاشت، مسلمانان هم باید این میراث خود را زنده کنند و در خدمت اسلام به کار بگیرند. زندگی او آینه واقعی عشق و ایثار و ایمان و رضای خداست. نیروهای داوطلب خدمتگزاران خدا همان چیزی است که به جای ارتش به آن نیاز داریم.

مانند گاندی در آیین هندویسم و مارتین لوتر کینگ در آیین مسیحی، پادشاه خان هم پرهیز از خشونت و عشق و ایثار در اسلام را نشان داد. سادگی و ایمان خالص و از خودگذشتگی خان، نشانه اسلام واقعی و راستین و خالص بود.

اما پیام خان محدود به اسلام نیست. می تواند در تمامی جوامع غیرمسلمان به اسلام واقعی و درک درست از آن منتهی شود و نشان دهد به تمامی مردم که

عشق کاربردی چگونه است. اگر بادشاه خان توانست از مردمی خشونت طلب و جنگ طلب ارتش پرهیز از خشونت بسازد، هیچ جای کره زمین نیست که نتوان این کار را انجام داد. پیام این کتاب مشخص و صریح است: جهان امروز فقط با سلاح پرهیز از خشونت است که می تواند در برابر بمب اتمی دوام بیاورد. جهان امروز اگر نمی خواهد شاهد از بین رفتن تمدن بشریت و قربانی شدن زمین باشد، بیش از هر زمان دیگری به پیام عشق و صلح گاندی نیاز دارد. جهان شاید اما هنوز مانده تا بتواند این پیام ساده، شجاعانه یک مبارز پرهیز از خشونت و پیام او برای عشق کاربردی را درک کند.

بخش چهارم

نبرد خوب

نوشته: تیموتی فلیندرز

مسلمانان پرهیز از خشونت. مسلمانان پرهیز از خشونت پشتون در قالب سربازان خدا که جان خود را بدون هرگونه درگیری، برای رسیدن به آزادی در کف گذاشتند. آدمی یا گیج می شود یا فراموش می کند یا به آن شک می کند. اما مهاتما گاندی هم در جریان ساتیاگراها نمک در ۱۹۳۰ وقتی به گوشش شنید که هم قبیله ای های بادشاه خان مقاومت پرهیز از خشونت اختیار کرده اند، به احتمال زیاد تعجب کرد. بدون شک برای هندی ها، شنیدن نام پشتون به معنای قبایل انتقام جو، خشن، تندخو و وحشی بود. اما گاندی با حرکت ساتیاگراها خود می دانست که معجزه ی خان، با ایده پرهیز از خشونت مرتبط است. در حقیقت گاندی چندین سال بود که دنبال یک پشتون یا کسی مانند آن ها می گشت که حرف خود را ثابت کند.

تلاش گاندی برای پیدا کردن آن به جریان درگیری کایرا در ۱۹۱۸ باز می گشت که در آن هندی ها در اعتراض به مالیات غیرمنصفانه، دست به مقاومت پرهیز از خشونت زدند. تهیدستان کایرا، پیروز این نبرد بودند اما در قالب روند پرهیز از خشونت که حقیقتی در آن بود که گاندی را می ترساند. درست است که آن ها دست به مقاومت پرهیز از خشونت زدند، اما فقط به این دلیل که شجاعت و جرات درگیری خشونت آمیز را نداشتند. گاندی می گوید: «من به تنهایی به همراه چند تن از همکاران سعی کردیم ساتیاگراها را اجرا کنیم ولی فهمیدیم اکثریت حاضر شدند به جنبش پرهیز از خشونت بپیوندند، فقط به این دلیل که توان درگیری و یا به کار گیری روش های خشونت آمیز را نداشتند.» که این البته ایده پرهیز از خشونت گاندی نبود. پرهیز از خشونت نه از موضع ضعف، که از موضع قدرت بود. این که شخص قدرت آن را داشته باشد ولی قدرت خود را به کار بگیرد تا به جای خشونت، مشقت اختیار کند و گاندی آن را پرهیز از خشونت مقتدرانه می نامید که نقطه مقابل پرهیز از خشونت ضعیف بود. گاندی گفت: نهر روان پرهیز از خشونت من به غایت نیروی فعال و در گردش است و جایی برای ترسوها و وضعیف ها ندارد.

پس از تفرکات زیاد در مورد حرکت فقرای کایرا، گاندی دست به جمع کردن نیرو برای ارتش امپراتوری بریتانیا در جنگ جهانی اول در این منطقه زد که حسابی دوستان و همکارانش را شوکه کرد. به نظر گاندی ها، شاید اگر هندی ها ابتدا جنگ و خشونت را تجربه می کردند، آن وقت می فهمیدند که پس زدن خشونت چیست. گاندی گفت: من فکر نمی کنم هند باید وارد جنگ شود، من نظرم این است که هند باید نوع مبارزه را بداند. گاندی برای همکارانش که حسابی فکر می کردند او از راه به در شده، مثالی زد و گفت: «ملتی که برای جنگ آماده نباشد، تجربه و فضیلت مبارزه پرهیز از خشونت را درک نخواهد کرد.» ساتیاگراها واقعی، از شرکت کنندگان می خواست نترس، شجاع و مقتدر باشند. او فکر کرد اگر مبارزی پیدا نکند، دست به تولید و تربیت آن ها خواهد زد حتی اگر هزینه ی آن، فرستادن آن ها به میدان جنگ واقعی باشد.

تلاش گاندی برای تشکیل چنین نیروهایی در ۱۹۱۸ شکست خورد. اکثر هندی ها هیچ گونه آمادگی برای به دست گرفتن اسلحه و مبارزه خشونت آمیز نداشتند. گاندی به یکی از همکارانش نوشت: «ولی دقت کرده ای که تا کنون حتی یک نفر به این دلیل که اراده ای برای کشتن ندارد، جلو نیامده است؟ آن ها پیش نمی آیند چرا که از مرگ می ترسند. ترس غیر واقعی از مرگ این ملت را گرفتار کرده است.»

با پایان جنگ جهانی اول، تلاش گاندی برای پیدا کردن نیرو هم پایان یافت. اما گاندی هیچ وقت از پیدا کردن آن مبارزان واقعی و نیرومند که می توانستند دست به پرهیز از خشونت بزنند، دست برنداشت. وی اصرار داشت: «این امید هست که انسان خشونت طلب روی به سمت پرهیز از خشونت برود. اما امکان ندارد از یک ترسو، یک نیروی فعال پرهیز از خشونت ساخته شود.»

در سال ۱۹۳۰ بود که گاندی درباره پادشاه خان و نیروهای داوطلب خدمتگزاران خدا شنید و درجا فهمید آن چه به دنبالش بوده را پیدا کرده است. پشتون ها به درستی و با تمام قدرت، به فن نبرد و درگیری آشنا بودند و توان آن را هم داشتند. اما تصور هندوها از پشتون های خشن و طاغی، ناقص بود: پشتون ها خشن و مبارز و جنگ آور بودند، اما شک و تردیدهای خودشان را هم داشتند. برای آن ها افتخار و عزت، همه چیز بود. آن ها توانایی انضباط و تغییر عادت داشتند. مثل یک اسپارت، از کودکی به دور از هرگونه خوشی و راحتی بزرگ می شدند اما به شدت خدایپرست بودند و به خداوند اعتقاد و ایمان داشتند و همچنین از هرگونه ترس و واهمه دوری می کردند و ترس در وجود آن ها راه نداشت. پشتون ها می گفتند: ترسو می میرد ولی جیغ هایی که کشیده تا ابد باقی خواهد ماند. پس پسر پشتون باید یاد بگیرد که جیغ نزند. گاندی بهتر از این نمی توانست قومی را پیدا کند.

اما گاندی نیازی به ابداع آن ها نداشت. حتی نیازی به تغییر آن ها هم نداشت. پادشاه خان این کار را برای او کرده بود. هوشمندی خان همان طور که ایسواران آن را در این کتاب درست تصویر کرده، این بود که تندخویی و مزاج تند پشتون ها را با شور و اشتیاق عوض کرد و برای آن هدف و التری تعریف کرد. خان گفت: «به عنوان یک مبارز، همه شمن نبرد و جنگ و درگیری را خوب بلد بودند، کاری که باید می شد این بود که روش این مبارزه را با پرهیز از خشونت عوض کرد و به رغم ناباوری همه - البته به جز گاندی - این کار عملی شد و پشتون های خان همان طور که در کتاب خواندیم، به اساسی ترین نیروهای مبارز پرهیز از خشونت در هند تبدیل شدند. حتی خود خان هم این همه دستاورد را باورش نمی شد. یک بار به گاندی گفت: «من مدت زیادی نیست که آموزش پرهیز از خشونت را به پشتون ها شروع کرده ام، اما به نظر می رسد پشتون ها ایده و راه و روش پرهیز از خشونت را سریع تر از هندی ها گرفته اند. این مسئله را چطور می توانی تفسیر کنی؟»

گاندی به خان گفت: «پرهیز از خشونت مال ترسوها نیست و برای افراد شجاع و شیردل و قدرتمند است. پشتون ها خیلی بیشتر از هندوها قدرتمند و مبارز هستند و برای همین هم هست که پشتون ها توان استمرار و ادامه روش پرهیز از خشونت را دارند.»

و البته همین طور جایگاه خدمتگزاران خدای خان در تاریخ یکه تاز و ویژه است. آن ها توانستند حرف گاندی را ثابت کنند که پرهیز از خشونت، برای قدرتمند و توانا کارایی دارد. برعکس ایده ای که امروز در جهان مطرح است و تقریباً در هر کجای این کره زمین، هر درگیری و مناقشه ای با خشونت پاسخ داده می شود و این طور تعریف شده که پرهیز از خشونت، راه و روش و تاکتیک ترسوها و افراد ضعیف است که جرات جنگ و اسلحه به دست گرفتن و نبرد ندارند.

اما پرهیز از خشونت به سبک گاندی، روی دیگر سکه است: که بیشتر شخصی است تا سیاسی و روی تغییر و گذار متمرکز است. این گذار به سمت پرهیز از خشونت را می توان جدای مفهوم سیاسی رفرم یا اصلاح باید تعریف کرد. این جا پرهیز از خشونت به معنای ابزاری برای ایجاد دوباره و بازساخت گیری شخصیت انسانی برای شخص، بخشی از جامعه و یا تمامی افراد سرتاسر یک جامعه بزرگ مدنی است. گذار به سمت پرهیز از خشونت را می توان در دموکراسی های پس از انقلاب صنعتی دنبال کرد، همان جایی که هربار یک دیکتاتور مقتدر و توتالیتر با نوعی دیگر از روش های سرکوب از جمله بی هدفی، بیگانگی، تدافعی، بیزاری و ملالت و خستگی تغییر شکل داده است.

خان هم مانند گاندی، اساساً یک اصلاح طلب و اصلاح گر بود. او به دلیل سیاست نبود که به سراغ پرهیز از خشونت رفت، ان طور که خودش می گوید، سرکوب بریتانیایی ها باعث شد انگیزه سیاسی به آن اضافه شود و او به سمت پرهیز از خشونت رفت چرا که زهر و سم قتال خشونت را مدت ها در مردمش تزریق کرده و همه آن ها را مسموم کرده بودند. مشکل اصلی و دغدغه اولی او نه بریتانیایی ها، که فرهنگ انتقام جویی در میان پشتون ها بود. خان فهمیده بود که با روش گاندی می توان این انرژی مخرب را در خدمت نوعی روش و زندگی مثبت و سازنده به کار گرفت.

خان گفت: «به نظر من، پرهیز از خشونت مثل نوشدارویی است که می تواند این نیرنگ خصمانه شیطانی که مردم مرا دربر گرفته، خنثی کند. در نتیجه من تمام انرژی و توان و نیروی خود را وقف تشکیل جامعه و مردمی می کنم که در آن صلح و حقیقت، اصول اصلی جامعه باشد.» او توانست با موفقیت نسخه خدمتگزاران خدا را تشکیل دهد که نقطه مقابل تمامی مبارزان سنتی و قبلی پشتون بود. نیروهایی که از هرگونه تخریب دوری می کرد و برعکس عمل می کردند و از آن مزاج تند و خشونت پشتون که در فرهنگ آن ها بود، خبری نبود. او دقیقاً همان فرمولی را به کار برد که گاندی بیست و پنج سال قبل از آن در آفریقای جنوبی اجراش کرده بود. گاندی که از ناتوانی و ناکافی بودن عبارت مقاومت انفعالی ناخرسند بود، در کتاب قدرت پرهیز از خشونت، عبارت خود را ایجاد کرد و در ۱۹۰۶ «ساتیاگراها» را معرفی کرد. ساتیا در متون سانسکریت به معنای حقیقت است و آگراها هم ریشه ای

سانسکریت دارد که معنایش در اختیار گرفتن و یا در دست گرفتن و یا معتقد بودن است که گاندی از آن معنای «توان و قدرت» را گرفت. ولی ساتیاگراها دو معنا را با خود دارد: در اختیار داشتن و مسلح بودن به حقیقت در حالی که همزمان به قدرتی که از این اختیار گرفتن برمی خیزد، اشاره دارد. همان چیزی که گاندی آن را «قدرت روحی» می دانست. ساتیاگراها اول و آخر، معنا و نیت و مفهوم و ابزار پایان دادن به یک کشمکش با استفاده از انرژی و نیرویی است که همان کشمکش ایجاد می کند.

با توجه به طبع پرانرژی و آماده انفجار پشتون ها، خان مواد اولیه لازم برای این کار را در اختیار داشت. به دلیل کشش و طلب پشتون ها به سمت خشونت، بهترین آمادگی برای تمرین پرهیز از خشونت را داشتند. از همین رو حرکت شان به سمت پرهیز از خشونت مواقعی رنج عظیمی را هم به همراه داشت و نیازمند توان عقب گرد فیزیکی و احساسی بود. پشتونی که سوگند پیوستن به خدمتگزاران خدا را یاد می کرد، به سراغ مشکل می رفت ولی هیچ گاه در پی انتقام جویی نبود، او برای ریشه کن کردن ظلم پیش آمده بود و البته این کار راحت و ساده نبود. یکی از روستاییان در ۱۹۳۲ به وره الوین در مورد سرکوب هایی که بریتانیایی ها دنبال می کنند گفت که هنوز که هنوز است، با تمام اعماق وجودش از پرهیز از خشونت تبعیت می کند. روش خان این طور بود که شجاعت و نیروی درونی پشتون ها را از مرزهای محدودیت فراتر برد و تبدیل به قدرت درونی کرد که گاندی می گفت همه ما چنین نیرویی داریم ولی از آن بی خبریم. قدرتی که از درون روحیه بشر جاری می شود و گاندی آن را قدرت خدا می نامید.

وقتی گاندی در سال ۱۹۳۸ از جبهه شمال غرب بازدید کرد، به طور اخص تاکید کرد که تغییر روحی به سمت پرهیز از خشونت، یک امر روحی و معنوی است و گفت: «شناخت پرهیز از خشونت یعنی این که قدرتش را از درون حس کنی، نیروی روحی برای شناخت خدا.» در اوتمانزای به داوطلبان پیراهن قرمز گفت: «وقتی کسی سلاح را بر زمین می گذارد، گویی قدرت خدا از او حمایت می کند.» هرچه می خواهید البته اسمش را بگذارید ولی شک نیست که این نیرو و توان در زندگی گاندی و بادشاه خان و یا قدرت گروهی داوطلبان خدمتگزار خدا وجود داشت.

باید البته از ظرفیت ایمان پشتون ها به اندازه شجاعت آن ها ستایش کرد که توانستند چنین ایده و طرح خارج از رسوم و فرهنگ خود را گرفته و آن را هم بشناسند و هم قبول کنند و هم به کار گیرند. این تغییر آن ها البته بدون اشکال و یا همیشگی نبود مانند قضیه مرتضی خان ولی همیشه به آن افتخار می کردند و حتی نمونه کوتاه مدت مرتضی خان هم آثار دائمی به جای گذاشت.

تاثیر واقعی خان بر مردمش را هیچ گاه نمی شود سنجید یا اندازه گیری کرد. چیزی که غیرقابل انکار و یا زیر سوال بردن است، پرهیز از خشونت خدمتگزاران خداست که به واقع درونی است و شخصیت آدمی را تغییر می دهد. در مورد این نوع تغییر و تبدیل، اطلاعات و دانسته های زیادی در دست نیست. در حالی که برخی کارشناسان پرهیز از خشونت را به عنوان سلاحي سياسي تعريف می کنند، ولی در واقع هیچ درمورد اثرات پرهیز از خشونت بر کسانی که آن را اجرا می کنند، وجود ندارد. در حالی که ما با مفاهیمی عمیق و پیچیده چون انرژی درونی و یا رویارویی با مشقت و سختی و تبدیل آن به نیرو صحبت می کنیم، باید گفت ابعاد پرهیز از خشونت خارجه از حوزه و مرزهای مرسوم بحث های کارشناسی است.

و البته شاید باید این طور باشد. چرا که این قبضه و در اختیار گرفتن حقیقت، امری کاملاً درونی و شخصی است که کسی میان دل و فکر خود پیدا می کند. انتقال آن به ابعاد رضا و قبول بیشتر موضوع بحث و بررسی نباید باشد که باید دید چطور افراد حاضر می شوند به طور انفرادی هر یک چنین انضباطی را بپذیرد و آن را دنبال کند.

فقدان بحث و تحقیق های زیاد در این زمینه، نشانه آن نیست که ما باید راه را تنها و بدون راهنما و راهنمایی برویم. اول گاندی بود و البته بعد از او بادشاه خان که این راه را کمی روشن کردند به ویژه داستان گاندی و بادشاه خان که طبق روایت این کتاب برای خواننده غربی، نشان دهنده این است که چطور دو انسان تمامی انرژی خود را به کار گرفتند و با انضباط لازم آن را به نیروی مثبت و موثر تبدیل کردند. جایش نیست که حالا به جزئیات انضباط لازم برای پرهیز از خشونت بپردازیم، نویسنده این کتاب در دیگر کتاب هایش این کار را کرده است. اما برای دنبال کردن و تعقیب راهی که بادشاه خان رفت نشان می دهد راه رسیدن و مبارزه با قدرت خودکامه، یک تصویر خیالی نیست و مشخص است چه چیزهایی برای این کار نیاز است. پرهیز از خشونت چه در ابعاد سیاسی، اجتماعی و یا شخصی، ترکیبی از به کار گیری اراده در برابر خودکامگی است آن هم در صورتی که فقط به سلاح عشق، ایمان و خالی از ترس مجهز باشد. همان طور که خان به خدمتگزاران خدا گفت: «باید در مقابل همه نوع خودکامگی و زورگویی باشید، حالا هرچه می خواهد باشد، حتی اگر این قدرت، چیزی درونمان باشد که خودکامگی درون را بر دل های ما حاکم می کند.»

کسانی که این در این راه قدم می گذارند، همان مسیری را می روند که بودا و عیسی برداشتند سن فرانسیس، آن را ادامه داد و بعد از آن گاندی، مارتین لوتر کینگ، مادر ترزا و بادشاه خان رهروی آن بودند. همان طور که خان گفت، «نبرد، همواره امر شریفی است و هرکه وارد این عمارت مقدس شود، در می بابد که نیروهایش بیشتر و بیشتر می شود.» جهان به چنین مردان و زنانی نیاز دارد. امید است چنین مردان و زنانی شکوفا شوند و پا به عرصه حضور گذارند و یا همان طور که بادشاه خان به آن ها می گفت، هیچ گاه خسته نشوند و همواره پاینده باشند.

منابع و اشارات تاریخی

نوشته: تیموتی فلیندرز

اشارت مرتبیتی که می آید به طور کامل در بخش کتابشناسی به آن اشاره شده است. برای مثال تندولکار و دسای، از بخش بیوگرافی ها و زندگینامه های عبدالغفار خان استخراج شده و دیگر موارد مطرح شده در این کتاب هم در پی می آید. اصلاحات و اضافاتی که در این بخش اومده از سوی کارشناسان افغانستان و کسانی که از نزدیک بادشاه خان را می شناختند، اضافه شده است که از ناشر و همکاران سپاسگزاریم.

موارد کلی

پشتون که در این کتاب به آن اشاره شده، به معنای کسی است که زبان پشتون حرف می زند. در هند مستعمره بریتانیا، پختون یا پشتون به همان شکلی استفاده شده که در زبان انگلیسی برای نسبت دادن - اضافه کردن «تون» به آخر - استفاده می کردند. در زمان گاندی که داستان کتاب در آن می گذرد، بیشتر مردم این منطقه به نام پشتون شناخته می شدند که در این کتاب به آن پرداخته شده و از آن استفاده شده است.

امروزه اما واژه پشتون که انگلیسی ها آن را پتان می نامیدند، دیگر استفاده نمی شود و منحصر به زمان مستعمره هند است. زمانی که بریتانیا مرزهای خود را هند را تعریف کرد، ادبیات جدیدی هم به آن افزود: افغان، یعنی کسی که اهل افغانستان است، پتان یا پشتون هم ساکنان مستعمره بریتانیا در هند بودند. اما بادشاه خان و مردمش خود را پتان یا پشتون یا افغان می نامیدند. در ذکر منابع این کتاب هم ما به لفظ پشتون اکتفا می کنیم که بادشاه خان در آن به آن اشاره می کرد و خواستار اتحاد و نزدیکی مردمش بود.

افغان اما در سرزمین پارسی مترادف و هم معنا با پشتون است. برای همسایگان افغانستان، این واژه معنای مکان دارد و به معنای محل زندگی مردم افغان است. در واقع شکل گیری سلطنت افغانستان به این منظور بود که تمامی مردم پشتون را در یک جا جمع کند. پشتون ها همواره گروه اکثریت در افغانستان بوده و هستند. طی خط مرزی موسوم دوران که در سال ۱۸۹۳ توسط بریتانیایی ها کشیده شد و هنوز مورد مناقشه است، خط میان افغانستان و پاکستان قرار گرفته است که در آن روستاها و قبایل از هم جدا می شوند. در نتیجه نیمی از پشتون ها در افغانستان قرار گرفتند و نیمی دیگر در منطقه جبهه شمال غرب که خواننده در این کتاب با آن زیاد روبرو می شود. تاریخ پشتون اما در تاریخ دفن شده است. سرزمین آن ها پذیرای زرتشت پیامبر، ودای هندوها و فرهنگ شکوفا و غنی بودیسم بوده است. سال ها پیش از این که اسلام وارد این منطقه شود.

زبانی که پشتون ها با آن حرف می زنند، پشتو است که نسبت به گویش های مختلف پشتون، پستو، پختو نامیده می شود. تفاوت کلی میان این گویش ها در تلفظ سخت و نرم است. کما این که یک پشتون از شمال رود کابل، پختو حرف می زند و یا از پخاور می آید ولی کسی که از جنوب رود کابل باشد، پشتو حرف می زند و راهی پیشاور است. این گویش های زیاد را سعی کردیم در متن کتاب وارد نکنیم و فقط به معنای مشخص پشتون، خیبر و پیشاور اشاره کنیم.

نام و گویش های مختلف از عبدالغفار خان: عبدل، یا عبد ال، پیشوند بیشتر پسرهای خانواده مالک و ملاک در منطقه است. عبدالغفار خان را در کودکی غفار می نامیدند ولی به محض گذر از نوجوانی، به خان عبدالغفار خان، یا بادشاه خان، شاه شاهان تغییر می یابد. برخی از منابع بر ابهام مطلب برای غربی ها می افزایند چرا که او را به تبع گویش هندی، خان صاحب می نامند که ممکن است اشتباه ایجاد کند چرا که برادر خان نامش جبار خان بود که او را دکتر خان صاحب می نامیدند. جبار خان در هند کاملاً به نام دکتر خان صاحب تعریف و ثبت شده است. در نتیجه در این کتاب نام خان صاحب، مترادف برادر غفار خان است تا از هرگونه ابهام دوری شود.

موارد و مراجع خاص

۳ غفار خان: من آرزویی بزرگ در سر دارم ۱۲۴ - ۱۲۵

۱۲ مرگ و مراسم تشییع جنازه: خبرگزاری آسوشیتد پرس، ۲۰، ۲۱ و ۲۲ ژانویه ۱۹۸۸، سرگذشت در گذشتگان در نیویورک تایمز در ۲۱ ژانویه، تایمز آف ایندیا ۲۰ ژانویه و هیندوستان تایمز، ۲۱ ژانویه.

۱۵ حکومت راج بریتانیا، حاکمیت بریتانیا بر هند که با نام حکومت راج از آن نام برده می شود، (راج از همان واژه سلطنت و حکومت در زبان انگلیسی گرفته شده است) از ۱۸۵۸ شروع شد که ریاست کمپانی تجارت شرق هند، به ملکه ویکتوریا واگذار شد. و از سوی پارلمان لندن، حاکمی برای هند فرستاده شد. هرچند گفته می شود که راج از ۱۷۵۷ و زمانی که سرهنگ رابرت کلابو حاکمیتی نظامی در بنگال تشکیل داد، شروع شده است. منظور از تشکیل این واژه این بود که بریتانیا، وارث امپراتوری مغول است.

۱۵ - ۱۶ انتقال قدرت در کراچی و دهلی از فرهنگ کالینز و لاپیر و نیز کمپل و جانسون گرفته شده است.

۱۷ «محکومیت به گسترش تخریب و خرابی» در صفحات ۷۵ و ۷۶ یونس آمده است.

۱۸ گورنیکا برای مخاطب غربی تا حدود زیادی مشخص و روشن است اما این مستعمره های قدرت های غربی - فرانسه، بریتانیا و ایتالیا - بودند که مناطق غیرنظامی را بدون هیچ دلیلی نظامی و فقط به بهانه تروریسم بمباران کردند. در جریان جنگ سوم افغان، نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا کابل و جلال آباد را در سال ۱۹۱۹ بمباران کرد و خانه و کاشانه پشتون هایی که در قیام علیه حاکمیت بریتانیا شرکت کرده بودند، تخریب و بمباران شد.

در جریان کنفرانس ۱۹۳۳ در ژنو برای خلع سلاح هوایی، این نه آلمان، که بریتانیا بود که به ممنوعیت بمباران مناطقی که ساکنان آن غیرنظامی هستند، اعتراض کرد. سر آنتونی ایدن، درخواست کرد استثنایی برای مناطقی خاص و حاشیه های کوه و کوهستان و مناطق قبیله نشین مسلح که مخل آسایش همسایگان خود می شوند، در نظر گرفته شود. استدلال او این بود که با حذف امکان حمله هوایی، تنها راه دیگر فرستادن نیروهای زمینی است که این کار، حفظ امنیت و ثبات در این مناطق را دشوار می کند.

۱۹ خشن ها تندخواها: تندولکار ۷۳ و ولپرت ۳۲۴ تصریح می کنند که در جریان دومین ساتیاگراها، منطقه جبهه شمال غرب به دلیل سیاست های بی معنا و بی هدف لرد ویلینگدون، شاهد شدیدترین و بیشترین سرکوب بود.

۲۰ مردی که تفنگش را دوست داشت، یونس، صفحه نامشخص.

۲۵ ای پشتون ها، غفار خان، ۲۲۶

۲۵-۲۷ روز جشن و شادی و سرور از موریس و تاکنم استخراج شده است.

۲۶ نقل از روزنامه ها، موریس ۳۱

۲۷ بزرگترین قدرت نظامی: موریس، ۳۱ هیچ کس تاکنون، نقل از تاکنم ۵۵، محکومیت شیرین، نقل از کالینز و لاپیر، ۱۷.

۲۹ تخمین جمعیت ساکن در جبهه شمال غرب در سال ۱۹۰۱ از فرهنگنامه بریتانیکا چاپ ۱۹۱۱ گرفته شده است.

۲۹ - ۳۲ اطلاعات در مورد کودکی غفار خان و پدر و مادرش از غفار خان، دسای و تندولکار گرفته شده است. توصیف زندگی پشتون که در اسپین، تندولکار، دوپریه، پنل و مشاهدات نویسنده از زندگی روستاهای مسلمانان گرفته شده است.

۳۱ خوشحال خان، مرد ایده آل پشتون، را لویی دوپریه در صفحه ۳۲۷ کتاب مردم مسلمان توصیف کرده که مردی شاعر و مبارز است که طبعی ظریف

دارد ولی مرد میدان هم هست. کمتر مردمی هستند که مانند او بتوانند به این تعادل برسند ولی خوشحال خان ختاک را مردم پشتون در ادبیات خود زیاد نقل می کنند. مبارز، شاعر، فیلسوف و کسی است که از زندگی و روحیه و راه مردم پشتون زیاد گفته و از سوی مردم مقبول بوده و از او نقل قول زیاد شده است. به صفحات ۲۲۱ تا ۲۴۶ کارو و نیز ۱۰۷ تا ۱۱۶ اسپین مراجعه کنید.

۳۲ ملا مستون و زندگی او به نقل از میلر، ۲۵۶ تا ۲۶۶

۳۵ داستان زندگی مردم من، یونس، ۱۱۵

۳۵ - ۳۸ تاریخ کمپانی بازرگانی شرق هند که از میلر و از کالینز و لاپیه گرفته شده است.

۳۷ اولین ساکن بریتانیایی، آنی بیسانت، در یونس، ۷۹ و ۸۰

شروع بحث و مجادله، میلر، ۹۰

به دلیل تداخل و دخالت مشخص، میلر، ۳۰

طراحی و نقشه مشخص، میلر، ۳۲

۳۸ باید گفت جبهه شمال غرب تا سال ۱۹۰۱ نام استان به خود نگرفت. در زمان جشن و سرور پادشاهی بریتانیا، این منطقه را بخشی از پنجاب می نامیدند که پنجاه سال پیشتر به کمپانی هند شرقی ضمیمه شده بود.

۳۸ همان طور که تصریح شد، در صفحه ۷۹ میلر آمده است. محمد اکبر، که پسر دوست محمد، اولین امیر افغانستان بود، پشتون بود. کمپانی هند شرقی تصمیم گرفت او را کنار بگذارد و به جای او شاه شجاع را بگذارد که هرچند مردمش خیلی قبولش نداشتند، ولی در عوض بریتانیایی ها او را بیشتر می خواستند چرا که قسم خورده بود مقابل سلطه روسیه بایستد ولی با انگلیسی ها نزدیک تر بود.

۳۸ به همان راحتی که اجازه اش صادر شده بود و رهایش خواهد کرد، میلر، ۸۵

۳۸ - ۳۹ اجماع و یکدستی بزرگ، هرچند توسط سربازان هندی شروع شد، ولی بزرگترین شورش علیه بریتانیایی ها بود. ولی یک شورش ملی گرایانه نبود و بریتانیایی ها توانستند با کمک برخی از گروه ها مانند گرخی ها و سیک ها، آن را سرکوب کرده و بخوابانند. پشتون ها اما خیلی از یادآوری آن راضی نیستند چرا که خیلی از مردمشان به بریتانیایی ها در خاموش کردن آن چه اولین انقلاب برای استقلال نامیده شد، دست داشتند.

سخت است که بتوان نقش این شورش را در سال های بعدی حاکمیت بریتانیا بر هند نشان داد. بی شک تمامی اعتراض های مردمی و حتی جنبش پرهیز از خشونت، متأثر از ترس سرکوب آن روزها در ۱۸۵۷ بود که گروه های نظامی و امنیتی با جمعیت خروشان و معترض هندی روبرو شدند. بریتانیایی ها البته خشونتی که به کار بردند را به یاد دارند ولی آن طور که نهری می نویسد، این سکه روی دیگری هم داشت: تأثیری که همه روحانیون و مردم تلاش کردند تصاویر دردناک آن خشونت را کنار بگذارند و نگذارند تکرار شود. در مقیاس آن زمان حدی از سببیت و خشونت جریان داشت که حتی با مثال های مدرن روزگار مانند فاشیسم و نازیسم قابل مقایسه نیست و حتی گزارش پارلمان بریتانیا هم آن را تأیید کرد. یک چیز را بریتانیایی ها از آن یاد گرفتند. این که پیروزی آن ها به این دلیل بود که هند متحد نبود. هرگونه اتحاد میان هندو ها و مسلمان ها و یا میان قبایل و گروه های جبهه شمال غرب به معنای پایان حاکمیت بریتانیایی ها بود.

۴۱ انتقام یک واژه است، پنل، ۷۱ - ۷۲

۴۵ تقصیر ما، تندولکار، ۱۸۶ - ۱۸۹

در ساعاتی کوتاه، چرچیل، ۸۸

همانند دیگر جوانان احمق، در صفحه ۲۶۹ میلر نقل شده است. چرچیل مشغول رایزنی بود تا از هند منتقل شود و بتواند جنگ جبهه شمال غرب را به عنوان خبرنگار جنگی پوشش دهد.

۴۵-۴۶ داستانی که باید بگویم، چرچیل، ۸۲-۸۳

۴۷ توصیف از سیاست های مدارس در میلر آمده است و منابع بیشتر در کارو و جیمز قابل دریافت است.

بازی بزرگ که کیپلینگ از آن نوشته است و در صفحه ۳۴ اسپین آمده است، داستان دستاوردها میان دو امپراتوری بود. صلح و پیشرفت در جبهه شمال غرب و کمی نگرانی برای حاکمان هند. مهم ترین انگیزه، امنیت بود. برای این کار افغانستان نقش میان دو امپراتوری را بازی می کرد و بیشتر ترغیب به این داشت که به مناطق پشتون نشین هند گرایش داشته باشد. و نقش پشتون ها در بازی بزرگ در قدرت در تغییر جغرافیای آینده مهم بود. در بازی بزرگ ژئوپالیٹیک، صفحه ۲۳۴ به آن اشاره شده است.

۴۸ اگر باید قطع کنید، در یونس صفحات ۷۷ - ۷۸ آمده است.

۴۹-۵۲ جنگ جبهه شمال غرب از زمان چرچیل است، میلر و جیمز.

۵۰ هیچ گونه بزرگنمایی در کار نیست، چرچیل، ۹۴ - ۹۵

سر بیندون بلاد، چرچیل، ۹۰

۵۱ رنگ های پاییزی، جیمز، ۱۴۷

۵۲-۵۳ علنا جار می زنیم، در یونس صفحه ۸۰

۵۵ پیامبر اسلام، غفار خان، ۲۳۱

۵۶ کسانی که در مدرسه فرا می گیرند، غفار خان، ۱۲

مرجع مرتبط با روش استاندارد پرسش ها در مورد منافع راج از تندون، ۱۳

۵۹ گفت وگوی میان دوست خان و افسر بریتانیایی از غفار خان، ۲۰

۶۰ گفت وگوی میان خان و مادرش از غفار خان صفحات ۲۲ - ۲۳ و مهتا، ۲۴۱

۶۴ من این مردان را می شناسم، نقل از میلر، ۲۸۴

۶۴-۶۵ موارد مطرح شده در کورزان، میلر ۲۸۳ - ۲۹۳

۶۶ گفت وگو با ملا از غفار خان، ۲۷

۶۷ الهلال توسط مولانا عبدالکلام آزاد که از نزدیکان گاندی بود، پایه گذاری شد. آزاد و گاندی در ۱۹۲۰ در گروه همکاری مسلمانان و هندوها به هم پیوستند.

۶۸ غفار خان (۲۹) از حاجی صاحب به عنوان یک اصلاح گرا یاد می کند که دنبال این می گشت در مدارس اسلامی به جای سنت های پوسیده و کهنه، ایده های جدید و نوین مرتبط با اسلام تدریس شود. از آن جایی که دیدگاه معاصر بریتانیایی ها بود، به شدت از آن هراسان شدند و او را خلافکار معرفی کردند. وی مامندی ها را متحد کرده و در مقابل بریتانیایی ها می گویند این که اجازه دادند او از جبهه شمال غرب فرار کند، بزرگترین اشتباهی است مرتکب شدند. در تاریخ نظامی بریتانیا، از حاجی تورنگزهی به عنوان دشمنی یاد می کنند که عمری طولانی داشت.

۶۸-۶۹ چگونه آرام تعظیم کرد، تندولکار ۲۵، کارو، که به نقل از تمامی حاکمان دولتی و افسران ارشد می گوید اجرای عدالت در جبهه شمال غرب، به شخصیت شخص حاکم ارتباط داشته و نه نفس قانون.

۷۰ سوابق چله نشینی خان خیلی مخدوش است. بخش هایی از آن در ۱۰۵ یونس که خان را از نزدیک می شناخت، آمده است.

۷۷ مانند گل هایی در صحرا، غفار خان، ۱۲۲ - ۱۲۴

۷۸ بیماری غنی و مرگ مادرش از غفار خان، ۳۹-۴۰ گرفته شده است. غنی بعدها (۵۱) نوشت: مادرم آنقدر زنده نماند که ببیند سکوت و حالت های تاریکش به قدرت او در حرکت تبدیل شده است. پیش از این که ۲۵ ساله شود، مرد. لباس عروسی اش را تنش کردند و سرتاپیش را غرق گل. او دو کودک به جای گذاشت. غفار خان کودکش را به مادر پیر خود سپرد و اندوه خود را صرف کار و خدمت کرد.

۸۰ پرهیز از خشونت، نوعی شرط دینامیکی است. یانگ ایندیا، هشتم آگوست ۱۹۲۰، صفحه سوم، نقل قول از گاندی در مطلب: ذهنیت مهاتما گاندی، ۱۲۱

حقیقت به معنای عشق است، گاندی، ساتیاگراها، ۱۰۲

ساتیاگراها قدرت روح است، گاندی، ساتیاگراها ۱۰۵

هیچ نوع محدودیت زمانی وجود ندارد: گاندی، یانگ ایندیا، ۱۹ فوریه ۱۹۲۵، صفحه ۶۱، نقل قول از گاندی در مطلب تفکر مهاتما گاندی، ۱۷۳

۸۱ به شکل عجیبی در همان سالی که قانون رولات ۱۹۱۹ توسط جورج پنجم اعلام کرد اصلاحات موسوم به مونتاگو چلمسفورد را انجام دهد، قصد داشت به موازات پادشاهی در هند دولت تشکیل دهد. در استان های هند وزیران هندی انتخاب می شدند تا در امور استانی مانند کشاورزی، بهداشت و تندرستی، آموزش و غیره حضور داشته و کار کنند در حالی که دولت مرکزی کماکان بریتانیایی باقی می ماند. این پیشنهاد بسیار مورد قبول هندی ها بود که خواستار حاکمیت بیشتر در خاک خود بودند ولی با این حال (برای حاکمیت بریتانیایی)، مسئله ای بود که به سختی می شد آن را جا انداخت. رد سال ۱۹۲۰ این طرح اصلاحی در همه جای هند به جز شمال و جبهه شمال غرب به اجرا درآمد چرا که به گفته حاکمان بریتانیایی، این مناطق هنوز برای دموکراسی آماده نبودند. این در حالی است که شورای قومی و محلی پنجاب، از قدیمی ترین شاخه های دموکراسی در جهان به شمار می رود. طبق کارو صفحه ۴۲۵، نه سرمایه، نه انتخابات، نه دموکراسی، نه وزارتخانه و نه دولت برای پشتون ها آماده نشد و از آن محروم ماندند.

حواشی و شرایط حاکم بر این قانون اصلاحی نشان داد که چقدر طرح تو خالی بود. هیجدهم مارس ۱۹۱۹ بود که طرح رولات به شکل قانون درآمد. در بیشتر شهرهای هند، هارتال یا همان مراسم عبادت و روزه که ششم مارس بود، به صحنه اعتراض تبدیل شد. یک هفته بعد ژنرال رجبینالد دایر که حاکم پنجاب یعنی پرتنش ترین استان بود، درخواست کرد نیروهایش همه خروجی ها را ببندند و در امریتسار که شهر مقدس سیک ها بود، زنان مردان و کودکان را دستور داد به گلوله ببندند و آن قدر ادامه دهند تا وقتی که تمام فشنگ هایشان تمام شود. طبق تحقیق رسمی دولت بریتانیا، یک هزار و ۵۱۶ گلوله شلیک شده بود و یک هزار و ۶۵۰ تن زخمی شده بودند. کشتار امریتسار به همراه حکومت نظامی که در خیلی از جاهای هند اجرا شده بود، باعث دافعه خیلی ها در هند و بریتانیا شد و ناراضیان زیادی درست کرد. هشت ماه بعد از آن بود که اصلاحات مونتاگو چلمسفورد اعلام شد و از آن جایی که کنترل پلیس و نیروهای نظامی هنوز در دست بریتانیایی ها بود و هنوز حکومت نظامی در خیلی نقاط برقرار بود، سیاست ژنرال دایر یا همان دایرسم هنوز جوهره اصلی حاکمیت بریتانیا در هند را تشکیل می داد.

۸۲ دیالوگ و گفت و گو با کمیسونر پلیس از غفار خان ص ۴۸ گرفته شده است.

۸۳ مهاجرت گروهی پشتون ها به افغانستان که پادشاهی اسلامی بود، ناراحتی دیگری برای مسلمانان هند بود. در جریان جنگ جهانی اول، بریتانیایی ها سربازان مسلمان را برای جنگ با ترکیه می فرستادند. خلیفه یا رهبر معنوی مسلمانان هند در واکنش به بریتانیایی ها اعلام خلافت بزرگ اسلامی کرد. گاندی که در حال مبارزه با قانون رولات و چگونگی رفتار بریتانیایی ها با خلیفه مسلمانان بود توانست برای تنها برای یک بار، هندوها و مسلمان ها را با هم متحد کرده و در جنبش پرهیز از خشونت آن ها را شرکت دهد.

۸۵ حکایت میله خم کردن خان به نقل از نویسنده است در گفت وگویی که با سری گوردایال مالیک داشته است.

۸۷ کسی هست که درس می گیرد، دسای، ۲۳

۸۷ - ۹۰ تجریبات خان از زندان از غفار خان، ۵۸ - ۸۱ آمده است.

۹۰ خانم زیرک و باهوشی بود، تندولکار ۴۵

۹۱ این طور بهتر است، نقل شده در فیشر ۲۰۳

۹۲ ای مردم، غفار خان، ۷۸

روزی یک شیر ماده، غفار خان ۸۳-۸۴

۹۵ این یک پشتون نیست، دسای، ۶۸

۹۵ - ۱۰۱ تمامی موارد از غنی خان است.

۱۰۳ هیچ چیز تعجب برانگیزی نیست، غفار خان، ۱۹۵

۱۰۶ فقدان ذوق و سلیقه، آلن کمپبل جانسون در فیشر، ۲۵۶

۱۰۸ جهان که روزی ضعیف بود، خوشحال خان در اسپین ۱۱۰، دو راه هست، غفار خان ۹۳ - ۹۴

۱۱۰ شکل گیری نیروهای داوطلب خدمتگزار خدا بازسازی از گفته های خان در اتوبیوگرافی و یا زندگینامه اش است. خان افزود: ما نمی خواهیم جنبش ما هیچ ربطی به سیاست داشته باشد. (غفار خان ۹۵-۹۶) اما فشار و سرکوب بیش از حد بریتانیایی ها باعث شد راه گریزی از آن نداشته باشیم. کارو (۴۲۳) می نویسد شکل گیری این جریان ناشی از فقدان حرکت بریتانیایی ها در اعطای حقوق اصلاحات مونتاگو چلمسفورد بود که برای پشتون ها روی نداد. شکل گیری نیروهای پرهیز از خشونت برای خان کاملا خودجوش و برگرفته از مدل های نظامی بود. همان طور که گاندی در زمان مقاومت مدنی خود در آفریقای جنوبی مدل خاصی در سر نداشت و خیلی خودجوش آن حرکت را تشکیل داد. (به گاندی، ساتیاگراها، ۹۵ مراجعه شود).

۱۱۱ - ۱۱۲ سوگند خدمتگزاران خدا از غفار خان، ۹۷

۱۱۳ ما ارتش خداوند هستیم، یونس ۱۱۴

۱۱۷ من به شما تقدیم می کنم، تندولکار، ۱۲۹

ما باور داریم، تندولکار ۶۴

پرهیز از خشونت در اسلام: از آن جایی که درک اسلام در غرب بسیار پایین و ضعیف است، شاید بد نباشد کمی توضیح داد که چطور خان درس پرهیز از

خشونت را سلاح پیامبر دانست. صبر یا مقام صبر در قرآن زیاد آمده و واژه های توصیفی مناسبی برای آن وجود ندارد اما همان ساتیاگراها از همه به آن نزدیک تر است که می گوید انتقام نجوید، درگیر نشوید و مقابل به مثل نکنید. در اسلام صبر به معنای مقیاس داشتن ایمان است. صبر و صبوری و مقام صبر البته پیش از این است و تمامی پرهیز از انتقام، تسلط بر خود، فرو کش کردن خشم و قدرت بخشش را در خود دارد. پیش از این که از خشم منفجر شوید، سرخم کنید و بدون شکایت یا اعتراض، دور شوید. در سال های اول اسلام، عمر را به عنوان یک صابر می شناسند و اسلامی که می گوید همه چیز و بهترین ایمان در صبر است. غزالی هم صبر را محل مبارزه خیر و شر درون انسان می داند. (دانشنامه اسلامی، مدخل صبر). البته صبر همان پرهیز از خشونت خان نیست. این هوشمندی خان بود که صبر را به این شکل عرضه کرد و گفت در برابر قدرتمند، باید صبر پیشه کرد و از خشونت دوری جست.

۱۱۹ عجیب ترین ارتباط، فیشر، ۲۶۹ - ۲۷۱

۱۲۱ بریتانیایی ها مسائل و مشکلاتی بزرگتر از خدمتگزاران خدا در آن زمان داشتند. در زمانی که خان مشغول مبارزات پرهیز از خشونت بود، برخی از قبایل پشتون از فرصت استفاده کرده و دو حمله نظامی به پیشاور کردند. (کارو ۲۷۲) نویسندگان بریتانیایی مانند کارو و بارتون (و میلر که آمریکایی ولی دنباله روی آن ها بود) درگیری ها را مرتبط با خدمتگزاران خدا می دانند و در نتیجه پرهیز از خشونت را ناکارآمد می دانند. بارتون که برای بیست سال در اداره جبهه شمال غرب حضور داشت در ۱۹۳۹ نوشت که خان یک پشتون تلخ و دشمن و خصم واقعی بریتانیایی هاست که فقط به فتنه مشغول است و پیراهن قرمزها را برای جنگ با بریتانیایی ها در دیر، باجوار و ملکند آماده می کند. (بارتون ۱۶۴) بریتانیایی ها البته هیچ وقت اجازه ندادند با قبایل آزاد بالای تپه در جریان اعتراض ها و یا وقتی که او در زندان بود، همکاری کند و رابطه داشته باشد.

یکی از مسائل مهم در جریان یورش پیشاور همین است که خان درجا پس از آن دستگیر شد. وقتی آفریدی ها، قبایل نزدیکی گذرگاه خیبر فهمیدند که چگونه با خدمتگزاران خدا رفتار می شود، به پیشاور آمدند و اولتیماتومی این گونه دادند: «بادشاه خان و ملنگ بابا (مرد روحانی عریان یا همان گاندی) را آزاد کنید و اگر این کار را نکنید، از طرف پشتون ها علیه شما اعلان جنگ می دهیم. (تندولکار ۷۴) البته بریتانیایی ها با حضور نظامی و حمله هوایی آفریدی ها را متوقف کردند ولی در جنوب در چنگال پشتون ها گرفتار شدند. نکته جالب دیگر این است که به رغم سرکوب گسترده بریتانیایی ها، روش پرهیز از خشونت در حال شکوفایی و گسترش در منطقه بود و در نتیجه آن در ۱۹۳۲ بود که خان توانست اتحاد و نمایندگی اکثریت پشتون ها را به دست آورد.

جالب تر این که دولت بریتانیا در هند هم تایید می کند که در جریان این حمله ها، غارت و دزدی دست برداشتند و به رغم این که همواره این رسم را به جای می آوردند، دیگر دست به آن نزدند. اگر خان اجازه پیدا می کرد با قبایل بالای تپه هم کار کند، به احتمال زیاد تا ۱۹۳۰ می توانست جنبش پرهیز از خشونت گسترده تری راه بیندازد.

۱۲۲ - ۱۲۴ گزارش کنگره در تندولکار ۶۷ - ۷۰ آمده است.

۱۲۲ - ۱۲۳ وقتی نویسندگان غربی می خواهند از خدمتگزاران خدا یاد کنند، حتما جریان حمله پیشاور در ۱۹۳۰ را هم اضافه می کنند. از آن جایی که جنبش پرهیز از خشونت خان همواره با این حوادث آورده می شود، شاید بد نباشد چند نکته در مورد مرجع یا مراجع گفته شود. نویسندگانی مانند بارتون یا میلر، کاملاً و انحصاری به آمار و اطلاعات ارتش بریتانیا اتکا دارند و شاهدان عینی و یا گزارش کنگره از آن را نادیده می گیرند و به آن اشاره ای نمی کنند. داستان میلر هم مانند بقیه کتابش، رنگارنگ و پر از حوادث تا آخر کتاب است. طبق نوشته او، همه درگیری ها و اعتراض ها و شورش ها در منطقه بوده و در حالی که نیروهای نظامی همواره با موفقیت سرکوب را انجام می دادند، این پیراهن قرمزها بودند که با سلاح های سردی چون چاقو و سنگ و آجر شورش ها را عملی می کردند. (میلر ۳۴۹). نه بارتون و نه میلر پاسخی برای این دارند که چگونه است که پشتون ها همیشه مسلح با تفنگ حتی در برابر سواره نظام و رگبار گلوله، حاضر نمی شوند دست به اسلحه ببرند و به قول آن ها با سنگ و آجر جلوی آن ها می ایستند.

۱۲۳ وقتی آن ها که در خط اول بودند، شارپ، ۱۱۰

۱۲۴ - ۱۲۵ جملات مربوط به سربازان گراوالی از تندولکار ۶۶ آمده است.

۱۲۵ یکی از مسائلی که برای بریتانیا در جریان جنبش پرهیز از خشونت خان در دیر درست می کرد، این بود که خان تمامی نیروهای خود را همسو با

کنگره هند کرده بود و نه با مسلم لیگ. مسلم لیگ همیار و دستیار بریتانیا بود و با آن ها نزدیک بوده و همکاری می کرد. خان نوشت که رهبران مسلم لیگ حاضر به هیچ گونه کمکی نبودند چرا که ما با بریتانیایی ها مخالف بودیم. وقتی که خان ارتش داوطلبان خود را با کنگره هند همسو کرد، به او پیام دادند که اگر خود را از کنگره کنار بگذارد، حاکمیت حاضر است به جبهه شمال غرب حتی کمک ها و آزادی های بیشتری از هند بدهد. خان این پیشنهاد را رد کرد.

۱۲۶ داستان یک افسر خدمتگزار خدا از تندولکار، ۷۰ - ۷۱ و غفار خان.

۱۲۷ قضیه عباس خان، تندولکار ۷۱

۱۲۸ باید جلوی آن را بگیری، دسای ۵۱

دو سال، یونس ۱۱۸

۱۲۹ با سپاس فراوان از، میلر ۳۵۰

نمایش تهوع آور، فیشر ۲۸۱

۱۳۱ هیچ چیز ندارم جز یکی، دسای ۹۲

اضافه نکنید، تندولکار ۱۷۹

۱۳۲ شرح سفر خان از یونس ۱۳۳

۱۳۲ - ۱۳۳ پیرالال (در تندولکار ۵۲۵ - ۵۲۶) پرده از اهمیت کارهای خان در روستا برمی دارد. وقتی از خان می پرسند چطور توانسته قومی خشونت گرا و متعصب را به سربازان پرهیز از خشونت تبدیل کند، خان در پاسخ می گوید: آموزش مستقیم و نزدیک. بیشتر مواقع او در خانه های مردم روستایی سر می کرد. و کارهای ابتدایی زندگی را با آن ها شریک بود. خان گفت: از آن جایی که همه رزمجو و مبارز بودند، می دانستند انضباط چیست تمام کاری که من کردم این بود که پرهیز از خشونت را به آن اضافه کردم.

۱۳۳ خواهران من، تندولکار، ۱۰۱ - ۱۰۲

۱۳۳ - ۱۳۴ گفته های گاندی برگرفته از تندولکار ۱۰۷ - ۱۰۹

۱۳۴ نقل قول روزنامه برگرفته از تندولکار ۱۳۰ - ۱۳۱

از مرگ هراس نداشته باشید، تندولکار ۱۲۶

مشخص نیست چقدر حاکمیت بریتانیا به این مظنون بودند که خان کمونیست است. در زمان خودمان، فقدان مدارک و شواهد باعث می شود چنین اتهاماتی عقب زده شود. اما ترس و هراس از روسیه خیلی جدی بود و هم پشتون ها خیلی طرفدار آن نبودند و هم این که سیاست اصلی خارجی بریتانیای آن زمان در جلوگیری از هرگونه گسترش کمونیسم در منطقه بود. موریس (۴۹۱) گفت: نزار نیکولای دوم یک بار گفت برای فلج کردن بریتانیایی ها کافی است یک تلگرام بفرستید و بگوئید روسیه نیروهایش در ترکستان را مشغول جابجا کردن است.

۱۳۴ - ۱۳۵ گفت وگو با سر رالف گریفیث از تندولکار ۱۳۲ - ۱۳۳ و غفار خان ۱۴۱

۱۳۶ - ۱۳۸ وریر الوین به نقل از تندولکار ۱۴۴ - ۱۵۰

۱۳۸ برای رسیدن به استقلال، تندولکار ۱۶۱

۱۴۱ به عنوان یک پسر جوان، مهتا، ۲۴۱

فضای سیاسی، تندولکار ۱۶۰

برنامه سازنده گاندی در تضاد با جنبش خودداری از همکاری است که تلاش می کرد در آن زمان با اتکا به آن برنامه، هم استقلال به دست آورد و هم روستاهای فقر زده هند را بهبود بخشد. چرخ نخ ریسی در کانون این برنامه بود چرا که به میلیون ها نفر از ساکنان روستاها امکان کار و فعالیت و تا حدی خودکفایی داد. دیگر بخش این برنامه پاکسازی از هرگونه لباس غربی بود و همچنین تلاش برای اتحاد هندوها و مسلمانان و تقویت زنان.

۱۴۳ هرچه بیشتر دانستم، دسای، اول و دوم

بزرگترین چیز، دسای، ۹۰

خواهید داشت، تندولکار ۱۷۶

دوستی برادرانه، تندولکار ۱۷۱

۱۴۳ - ۱۴۴ با آن ها بودن، تندولکار ۱۹۳

۱۴۴ در این برادران، دسای، ۸۶ - ۸۷

۱۴۵ شگفت زده خواهید شد، دسای، ۳۴، تندولکار ۱۷۲ - ۱۷۳

اهل کتاب، یکی از گفته های پیامبر اسلام است که در قرآن هم آمده و به یهودیان و مسیحیان اشاره دارد و در تورات، کتب مقدس مسیحی و مزامیر داوود هم آمده است و اسلام این ادیان را برادر می داند و به رسمیت می شناسد. اسلام برای اهل کتاب مدارای مساوی با دیگر مسلمانان را تعریف کرده است.

۱۴۶ تحسین می کنم، تندولکار، ۱۷۱

قصد دارم، تندولکار ۱۷۷

هیچ وقت نیافتم، دسای، ۹۱ - ۹۲

۱۴۷ تقصیر ما چیست، تندولکار ۱۸۶ - ۱۸۹

۱۴۸ توصیف جریان دستگیری خان، دسای ۱۰۴ - ۱۰۶

۱۵۱ هر راهی که گاندی برگزیند، دسای ۹۱

و البته تعجب کرد، تندولکار، ۲۰۵

من وفادار خواهم بود، تندولکار ۱۹۹

۱۵۳ این استان دارد، تندولکار ۲۰۷

قانون ۱۹۳۵ دولت هند برای اولین بار اجازه داد سران هر استان از ساکنان همان جا انتخاب شوند و در ۱۹۳۷ برای نخستین بار دکتر خان صاحب به

عنوان وزیر اصلی انتخاب شد و خدمتگزاران خدا ائتلاف اکثریت مجلس جبهه شمال غرب را به دست آوردند.

۱۵۳ - ۱۵۴ برای مدت طولانی، یونس ۱۲۶

۱۵۵ توجه کردم که هر بار، تندولکار ۲۳۸

هیچ وقت نمی توانیم از یاد ببریم، تندولکار، ۲۳۸

به شما تبریک می گویم، تندولکار ۲۳۹

۱۵۵ - ۱۶۲ گفت وگویی گانندی با خان و خدمتگزاران خدا در گزارش تحت الفظی و پایرالال ثبت شده است.

۱۵۸ ما از شما می خواهیم، تندولکار، ۲۴۹

۱۵۹ حتی مانند گل رز، پایرالال ۸۷

اگر دست من بود، پایرالال ۹۵

۱۶۰ تصور من، گفت وگویی خان و گانندی به نقل از پایرالال ۷۱ - ۷۶

۱۶۲ - ۱۶۳ هرچه خدمتگزاران خدا، تندولکار، ۲۸۴ - ۲۸۸

۱۶۵ آن چه پیامبر با آن روبرو شد، یونس ۱۳۲

هند دموکراتیک و آزاد، فیش ۳۵۴

۱۶۶ امپراتوری دو شقه شده، یونس ۸۵

نقل قول های جناح در تندولکار ۳۰۶

۱۶۷ غیرقابل حرکت، فیش ۳۵۶

دشوار است، تندولکار، ۳۲۷

۱۶۸ چرچیل (نخستین وزیر شاه نشده ام که) به نقل از فیش ۳۵۷

۱۶۸ - ۱۷۰ توصیف اردوگاه خان از کتاب بار، ۲۲۸ - ۲۳۴

۱۷۱ مردی جوان، مهتا ۲۴۱، جریان تغییر و گذار برای خان به نظر نمی رسد کار راحتی بوده و او هم تنش ها و کشمکش های خود را داشته است. وقتی در ۱۹۳۸ به برخی از همکارانش از جریان آن گفت، کمی اشاره کرد و گفت چقدر سخت است که بتوان جلوی خشم را گرفت ولی باید به خدا پناه برد چرا انسان ضعف دارد ولی خداست که قدرت برتر است. به قدرت خدا می توان ضعف ها را برطرف کرد و به پرهیز از خشونت گرایید. شاید هم یک دفعه و در جا این تغییر روی ندهد، این روندی آهسته است ولی به مقصد می رسد. هیچ وقت دلتان را خالی نکنید. (پایرالال، سفر، ۶۹)

جریان مرتضی خان به نقل از غنی خان، ۱۶ - ۲۱

۱۷۳ شمار سربازان سفید، نقل شده در تندولکار، ۳۵۹

۱۷۴ تمام آن چه می دانم، فیش ۴۴۴

این کار را نخواهم کرد، فیش ۴۴۴ - ۴۴۵

سوزاندن شمع، نقل قول دکتر سوشیلا نایار از گاندی و زمانه ی او، نقل شده در فیش ۴۶۸

۱۷۴ حق با شماست، تندولکار ۴۰۳

۱۷۵ هند به نظر جهنم می رسد، تندولکار ۴۰۳

۱۷۷ نیت من این است و غم و رنج درونی اش، تندولکار، ۴۲۲

۱۷۷ ما مطرود خواهیم بود، تندولکار، ۴۱۶

۱۷۷ - ۱۷۸ سخنان گاندی در مراسم عبادت هفتم ماه مه از تندولکار، ماهاتما، ۳۹۱

۱۷۸ نه خیلی پیش، تندولکار ۴۱۶

۱۷۹ او یک متفکر واقعی است، تندولکار، ۴۱۶ - ۴۱۷

ایمان کامل دارم، تندولکار ۴۱۷

۱۸۱ آن را یک جنایت می دانم، نقل شده در یونس، ۱۳۲

یک فضایی بود، کمپیل جانسون، ۱۵۶- ۱۵۷

در همان لحظه کوتاه، کمپیل جانسون، ۱۵۷

۱۸۱ - ۱۸۲ ماونباتن و تغییر مقام او از حاکم به نماینده از کمپیل جانسون ۱۵۶ - ۱۵۷ و کالینز و لاپیه، ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۷۵ - ۲۷۷

۱۸۲ هیچ قدرتی در تاریخ، نقل از کمپیل جانسون ۱۶۲

گویی که او، کالینز و لاپیه ۲۶۶

۱۸۵ نقش پشتون ها، تندولکار ۴۶۵

خدمتگزاران خدا، تندولکار، ۴۵۰ - ۴۵۱

رفراندوم که طی آن ماونباتن پاکستان را از هند جدا کرد، ولی این مشخص نیست که آیا نمایندگان از مسلم لیگ بودند یا نه. چرا که به لحاظ جغرافیایی جبهه شمال غرب باید بخشی از هند باقی می ماند و یک سال هم نشده بود که این منطقه با اکثریت کامل دکتر خان صاحب را به کنگره هند رای داده بود و مسلم لیگ را به اقلیت فرستاده بود. با این حال جناح به گفته خودش، حاضر نبود یک پاکستان که پبله اش کنده شده را قبول کند. ضمن این که مسلم لیگ حاضر نبود منطقه ای که حدود ۹۵ درصد آن مسلمان هستند را قبول کند به ویژه این که کارو، حاکم طولانی مدت این منطقه طرفدار مسلم لیگ بود. مسلم لیگ در طول این سال ها با آن ها همکاری کرده بود در حالی که خدمتگزاران خدا به کنگره هند تمایل داشتند. کارو مکرر از خان صاحب خواسته بود رابطه خود با کنگره هندوها را قطع کند. دست آخر کارو در نامه ای به ماونباتن درخواست کرد رفراندوم دیگری برگزار شود تا مسلمان ها حساب خود با هندو ها را تسویه کنند.

نانواتی: قانون پشتون ها در اعطای حقوق به پناهندگان

پیژامه: لباسی که هندوها در شمال برتن می کردند

پشتون، پشتوها

پشتون والی، راه زندگی پشتون ها، قوانین انتقام گیری و قوانین داخلی میان پشتون ها

پیر: مسلمان قدیس

پرده، نقاب و حجاب، فاصل و جدا کننده

راج، حاکم مستعمره

ساتیاگراها: قدرت روحی

سیتار: آلت موسیقی در هند

سورنا: آلت موسیقی

تولوار، نوعی شمشیر

یقین: ایمان

ظلم: جور

شرح وقایع به ترتیب زمانی:

وقایع زندگی بادشاه خان در ستون اول آمده و شرایط عام در ستون دیگر و در وسط به تاریخ آن اشاره شده است. تا قبل از ۱۹۴۷ در هند مستعمره بریتانیا و بعد از آن در پاکستان.

تولد در اوتمانزای، ۱۸۹۰

۱۸۹۴ لرد الگین، حاکم مستعمره هند

۱۸۹۵ قشون کشی چیترال

۱۸۹۷ جشن سرور و شادی ملکه ویکتوریا، جنگ بزرگ جبهه شمال غرب

۱۸۹۸ ورود به مدرسه در پیشاور،

۱۸۹۹ لرد کورزان، حاکم مستعمره هند

مدرسه ادوارد، پیشاور، ۱۹۰۱ تشکیل استان جبهه شمال غرب

۱۹۰۳ قانون جرایم جبهه شمال غرب

۱۹۰۵ لرد مینتو، حاکم مستعمره هند

از کمیته راهنما سرباز می زند، ۱۹۰۶ تشکیل مسلم لیگ

ورود به مدرسه آلیگرا ۱۹۰۸

با تحصیل او در بریتانیا مخالفت می شود، ۱۹۰۹

نخستین مدرسه را باز می کند، ۱۹۱۰ لرد هاردینگ، حاکم مستعمره هند

ازدواج می کند، جنبش اصلاح با حاجی تورنگزهی را راه می اندازد ۱۹۱۲

در کنفرانس مسلم لیگ در آگرا حاضر می شود، فرزند اول غنی به دنیا می آید ۱۹۱۳

عزیمت به باجور، چله اول، به کار با قبایل باز می گردد ۱۹۱۴ جنگ جهانی اول (آگوست) آغاز می شود

فرزند دوم ولی به دنیا می آید، همسر می میرد ۱۹۱۵ گاندی از آفریقای جنوبی به هند باز می گردد

شروع رنسانس مسلمانان و الهلال ۱۹۱۶ لرد چلمسفورد، حاکم مستعمره هند

۱۹۱۸ پایان جنگ جهانی اول

۱۹۱۹ قانون رولات تصویب شد، گاندی درخواست اعتصاب سراسری داد(ششم آوریل) کشتار آمریتسار (۱۳ آگوست) حکومت نظامی در هند

دستگیری و محکومیت به شش ماه زندان، جنبش خلیفه آغاز می شود، گاندی یانگ ایندیا را منتشر می کند، قانون اصلاحی مونتآگو چلمسفورد تصویب می شود (دسامبر)

آزادی از زندان، ازدواج دوباره، کنفرانس خلیفه در دهلی، با گاندی و آزاد و دیگران آشنا می شود ۱۹۲۰

پیوستن به جنبش مهاجرت بزرگ به افغانستان، حضور در کنگره هند در ناگپور، کنگره هند دستور گاندی برای جنبش پرهیز از خشونت را اعلام می کند

دبستان اوتمانزای را تاسیس می کند، انجمن اصلاح افغانه را تاسیس می کند، ۱۹۲۱، لرد ریڈینگ، حاکم مستعمره هند

۱۹۲۲ گاندی در فوریه اعلام ساتیاگراها می کند، در مارس دستگیر می شود و به شش سال زندان محکوم می شود

مادر می میرد، ۱۹۲۳

از زندان آزاد می شود، لقب فکور افغان ها را می گیرد و به سفر حج می رود، همسر در جریان سفر جان می سپارد، ۱۹۲۴ گاندی از زندان آزاد می شود

پدر می میرد ۱۹۲۶ لرد ایروین، حاکم مستعمره هند

انجمن زمینداران تحت نظر خان تاسیس می شود، بهبود وضعیت کشاورزی با جوانان پشتون و زیر نظر او تاسیس شد، ۱۹۲۷ کمیسیون سایمون ناآرامی پنجاب را بایکوت کرد، لابیوت رای به دست پلیس کشته شد، رییس پلیس ترور شد

در کنفرانس خلیفه در کلکته حاضر می شود ۱۹۲۸

خدمتگزاران خدا را تاسیس می کند، نشریه پشتون را منتشر می کند و در کنفرانس لاهور شرکت کرده و با گاندی و نهرو آشنا می شود ۱۹۲۹ کنگره اعلام استقلال می کند

دستگیری ۲۳ آوریل باعث بروز تنش و اعتراض و تیراندازی در پیشاور می شود ۱۹۳۰ گاندی اعتراض نمک خود را آغاز می کند و در دندی ساتیاگراها می کند، به هزاران نفر حمله شد و به زندان افتادند، بزرگترین و گسترده ترین در تاریخ حکومت بریتانیا در هند

از زندان آزاد می شود، سفر به روستاها را از سر می گیرد، در کنگره در کراچی حاضر می شود ۱۹۳۱ گاندی آزاد می شود، تفاهم نامه گاندی ابروین امضا می شود، نافرمانی مدنی معلق می شود

لرد ویلینگتون، حاکم مستعمره هند

گاندی برای کنفرانس استقلال هند راهی لندن می شود

خان به همراه دیگر رهبران کنگره دستگیر می شود

تفاهم نامه گاندی ابروین نقض می شود، سران کنگره به زندان می افتند، سرکوب و حکومت نظامی به اجرا گذاشته می شود

۱۹۳۲ گاندی بدون محاکمه به زندان می افتد، مقاومت مدنی از سر گرفته می شود، ابروین گزارش ناآرامی در جبهه شمال غرب را می فرستد

۱۹۳۳ گاندی در مه دستگیر شده و بعد آزاد می شود و بعد آگوست دوباره به زندان می افتد

از زندان آزاد می شود و ورود او به منطقه ممنوع می شود، در ورده به گاندی ملحق شده و با مسلمانان بنگال دیدار می کند ۱۹۳۴ گاندی از سیاست کناره گیری می کند تا برنامه سازنده خود را دنبال کند

از ریاست کنگره سرباز می زند، در بمبئی سخنرانی کرده و بعد دستگیر می شود، در جلسه کنگره در بمبئی، گاندی استعفا می دهد ولی حمایت خود را اعلام می کند

از زندان آزاد می شود و باز ورودش به جبهه شمال غرب ممنوع می شود ۱۹۳۵ دولت هند اجازه برگزاری انتخابات منطقه ای را می دهد

۱۹۳۶ لرد لینلیتگو، حاکم مستعمره هند

با تشکیل دولت جدید در جبهه شمال غرب، ممنوعیت ورود هم برداشته می شود ۱۹۳۷ کنگره اکثریت انتخابات را برنده می شود، دکتر خان صاحب استاندار می شود

برنامه سازنده در جبهه شمال غرب را آغاز می کند ۱۹۳۸ گاندی از جبهه شمال غرب دیدار می کند

۱۹۳۹ جنگ جهانی دوم آغاز می شود، نمایندگان کنگره استعفا می کنند

اردوگاهی برای برنامه سازنده در سردریاب تاسیس می کند و از کنگره استعفا می کند تا به امور پرهیز از خشونت برسد ۱۹۴۰ مسلم لیگ درخواست تشکیل پاکستان را مطرح می کند، کنگره به بریتانیا پیشنهاد می کند اگر استقلال هند را تضمین کند، در جنگ جهانی حضور خواهند یافت، با رد پیشنهاد، از جنگ حمایت نمی کنند

۱۹۴۱ گاندی ریاست کنگره را رها می کند، جنبش پرهیز از خشونت انفرادی را شروع می کند، حمله به پرل هاربر در دسامبر

۱۹۴۲ سنگاپور به دست ژاپن می افتد، رانگون هم همین طور، گاندی و اعضای کنگره برنامه هند را رها کنید را شروع کرده و دستگیر می شوند، خان هم دستگیر می شود

۱۹۴۳ لرد ویول، حاکم مستعمره هند

خان به زندان می افتد ۱۹۴۴ گاندی از زندان آزاد می شود

۱۹۴۵ خان آزاد می شود، جنگ جهانی دوم تمام می شود، دولت حزب کارگر در لندن خود را برای اعطای استقلال به هند آماده می کند

۱۹۴۶ جلسه برای درخواست مسلم لیگ به نتیجه نمی رسد، مسلم لیگ درخواست اغتشاش می دهد، کلکته به آشوب می افتد، دولت موقت هند تشکیل می شود، گشتار نخعلی، گاندی به نخعلی می رود، درگیری و اغتشاش در بحر، خان راهی منطقه بحران زده بحر می شود

۱۹۴۷ گاندی در بحر به خان ملحق می شود. درگیری ها در پنجاب و جبهه شمال غرب، لرد ماونتباتن حاکم جدید به دهلی می آید. کنگره برگزاری فراندوم را می پذیرد، جبهه شمال غرب رای به الحاق به پاکستان می دهد و در اگوست استقلال به هند و پاکستان اعطا می شود. خان از خدمتگزاران خدا می خواهد که انتخابات را بایکوت کنند. دولت پاکستان چاپ نشریه پشتون را متوقف کرد.

خان از خدمتگزاران خدا می خواهد که پاکستان را بپذیرند ۱۹۴۷ دولت خان صاحب منحل می شود، جنگ پاکستان با هند بر سر کشمیر شروع می شود

سوگند حمایت از پاکستان می خورد، رییس حزب مردم پاکستان می شود، به همراه خان صاحب دستگیر شده و به زندان می افتد، خدمتگزاران خدا سرکوب می شوند ۱۹۴۸ گاندی روزه تا سرحد مرگ را شروع می کند، در ۳۰ ژانویه ترور می شود، یازدهم سپتامبر جناح می میرد

خان از زندان آزاد شده و در حصر خانگی قرار می گیرد ۱۹۵۴ دکتر خان صاحب از زندان آزاد شده و به کابینه مرکزی پاکستان می پیوندد

بعد از هفت سال دوری و زندان به جبهه شمال غرب بازمی گردد ۱۹۵۵ ژنرال اسکندر میرزا رییس جمهوری پاکستان می شود و دولت های ناحیه ای را تحت حاکمیت دولت مرکزی درمی آورد. دکتر خان صاحب استاندار پاکستان غربی می شود.

خان دستگیر شده و دارایی اش به جای جریمه نقدی غصب می شود ۱۹۵۶ پاکستان تشکیل دولت اسلامی را اعلام کرده و قانون اساسی را تصویب می کند

خان حزب ملی عوام را تشکیل می دهد ۱۹۵۷ دکتر خان صاحب در ماه مه ترور می شود

۱۹۵۸ رییس جمهوری پاکستان اعلام حکومت نظامی می کند، قانون اساسی را منحل می کند، دولت مرکزی و ناحیه ای را هم منحل می کند. تمامی احزاب سیاسی را هم منحل می کند. خان دستگیر شده و به زندان می افتد. رییس جمهوری پاکستان تبعید می شود، ژنرال ایوب خان قدرت را در کودتایی در دست می گیرد.

خان به دلایل مسن بودن و وضعیت جسمانی از زندان آزاد می شود و اجازه هرگونه فعالیت دولتی و اجتماعی را از دست می دهد ۱۹۵۹

به اتهام «گسترش فتنه» دستگیر شده و بار دیگر به زندان می افتد ۱۹۶۱

از سوی عفو بین الملل به عنوان زندانی سال انتخاب می شود ۱۹۶۲ ایوب خان قانون اساسی جدیدی ارائه می دهد

به دلیل ضعف جسمی از زندان آزاد می شود و تحت حصر خانگی قرار می گیرد، به او اجازه می دهد برای مداوا به بریتانیا سفر کند، به افغانستان تبعید می شود ۱۹۶۴ جواهر لعل نهرو در هند جان می سپارد

۱۹۶۵ جنگ میان هند و پاکستان بر سر کشمیر

۱۹۶۸ هزاران تن از خدمتگزاران خدا به همراه دیگران علیه حاکمیت مرکزی تظاهرات می کنند و خیلی از آن ها دستگیر می شوند، دانشجویان و مخالفان هم دستگیر می شوند

خان به هند سفر می کند تا روز تولد گاندی سخنرانی کند، در جریان اتحاد هندوها و مسلمانان در هند روزه می گیرد ۱۹۶۹ نآرامی سندیکاها و دانشجویان در پاکستان بالا می گیرد، ایوب خان استعفا می کند و ژنرال یحیی خان جای او را می گیرد و اعلام حکومت نظامی می کند

۱۹۷۰ قانون اساسی جدید پاکستان تحت حکومت نظامی تصویب می شود، تنش ها میان شرق و غرب زیاد می شود و پاکستان شاهد جنگ داخلی می شود

خان از تبعید باز می گردد و پایان حاکمیت ۱۲ ساله نظامیان در پاکستان را تجربه می کند ۱۹۷۱ جنگ داخلی تمام می شود، پاکستان به بنگلادش استقلال اعطا می کند، یحیی خان استعفا می کند، علی بوتو رییس جمهوری می شود، جبهه شمال غرب و بلوچستان بار دیگر خود را استان هایی جدا اعلام می کنند

۱۹۷۳ قانون اساسی جدید پاکستان تصویب می شود، بوتو در قدرت می ماند و جنگ داخلی در بلوچستان برای جدایی از پاکستان روی می دهد جنگ تا سال ۱۹۷۷ ادامه دارد

خان به زندان می افتد، حزب ملی عوام غیرقانونی اعلام می شود، به دلیل سن بالا از زندان آزاد می شود، ۱۹۷۵

۱۹۷۷ در بلوچستان آتش بس اعلام می شود، ژنرال ضیا اعلام حکومت نظامی می کند و انتخابات را به تعویق می اندازد، ارتش حکومت را در دست می گیرد

۱۹۷۹ بوتو به دار آویخته می شود، شوروی به افغانستان حمله می کند

۱۹۸۰ سازمان ملل درخواست خروج نیروهای نظامی از خاک افغانستان را اعلام می کند مهاجرت گروهی و گسترده مردم از افغانستان به پاکستان روی می دهد

خان به همراه پسرش ولی و دیگر سران مخالفان دستگیر می شود، به حصر خانگی می افتد، در دسامبر برای مداوا و انتقال به بیمارستان آزاد می شود ۱۹۸۳ درخواست ملی پرهیز از خشونت برای رسیدن به دموکراسی و کنار زدن دولت نظامی، اعلام می شود

خان به بیمارستانی در کابل منتقل می شود ۱۹۸۴

برای بزرگداشت کنگره هند با پسرش ولی به هند سفر می کند ۱۹۸۵ محمد خان جنیجو، نخست وزیر پاکستان می شود

خان برای مداوا راهی هند می شود و به عنوان میهمان دولت پذیرفته می شود، لقب بهارات راتنا، جواهر هند را به عنوان نخستین غیرهندی، دریافت می کند ۱۹۸۷

به دلیل سکتته راهی بیمارستان شده و در پیشاور بستری می شود

صبحگاه بیستم ژانویه در بیمارستان پیشاور در پی سکتته و عفونت ریه جان می سپارد. طبق وصیتی که کرده در باغ خانه اش در جلال آباد دفن می شود، افغانستان به احترام مرگ او اعلام آتش بس می کنند و بیست هزار تن در مراسم تشییع جنازه او در گذرگاه خیبر حاضر می شوند ۱۹۸۸

۱۹۹۹ در جریان مذاکرات سازمان ملل در ژنو، شوروی خروج از افغانستان را می پذیرد، ژنرال ضیا در سانحه هوایی کشته می شود، بینظیر بوتو به عنوان نخست وزیر پاکستان انتخاب می شود

کتاب شناسی

عبدالغفار خان

نخستین و اصلی ترین کتاب زندگینامه غفار خان که بخشی از آن توسط گفت و گوهای شفاهی دسای در ۱۹۳۵ و زندگینامه ای که توسط کی بی نارانگ ۱۹۶۹ نوشته شده است. هرگونه زندگینامه دیگری به شدت از این دو مرجع استفاده کرده اند. تاریخ و زندگی دقیق خان هنوز نگاشته نشده است

بار، مری، ستایشی از گاندی جبهه شمال غرب، در «باپو: گفت و گوهایی با مهاتما گاندی»، چاپ دوم، بمبئی، انتشارات بوک هاوس، ۱۹۵۶ اصلی ترین ترسیم است که یک غربی از بادشاه خان کرده است. مری بار با گاندی زندگی می کرد و سابقه خوبی از دورانی که خان را در جریان کنگره بمبئی در ۱۹۳۴ و ۱۹۴۱ در جبهه شمال غرب و زمانی که گاندی مهمان خان بوده، توصیف می کند.

دسای، مهداف، «دو خدمتگزار خدا»، دهلی، هیندوستان تایمز پرس، ۱۹۳۵، اولین بیوگرافی و زندگینامه از بادشاه خان، که به درخواست گاندی و در زمانی که در ورده بود انجام شد. دسای بر اساس گفت و گوهای طولانی که با دو برادر داشته، این کتاب را نوشته است.

خان، عبدالغفار، «زندگی و کشمکش های من» دهلی، هیند پاکت بوکز، ۱۹۶۹، زندگینامه خان که توسط کی بی نارانگ نوشته شده است.

کومار، رابندر، «خان عبدالغفار خان: یادبودی یکصد ساله»، انتشارات هاراناند، ۱۹۹۵، مقاله های مطرح شده در مراسم یکصد سالگی که تحت امتیاز کتابخانه موزه یادبود نهر و به چاپ رسیده است.

پایار لال، «سفری به صلح: گاندی و گاندی جبهه شمال غرب در میان پشتون های جبهه شمال غرب»، احمد آباد، انتشاراتی ناواجیوان، ۱۹۵۰ که جریان گاندی در دو سفرش به جبهه شمال غرب را توصیف می کند، منشی خصوصی گاندی دوران سفر را ثبت کرده است.

«عبدالغفار خان، پرتاب شده به کام گرگ ها»، کلکته، ایستلایت بوک هاوس، ۱۹۶۶، بر اساس بیوگرافی دسای و گفته های پایار لال.

تندولکار، دی جی. «عبدالغفار خان» ایمان یک مبارزه است» بمبئی، بنیاد صلح گاندی، (پاپیولار پرکشان)، ۱۹۶۷، توصیفی ترین و دقیق ترین زندگینامه ای که تا به امروز از خان نوشته شده است و پس از آماده شدن کتاب هشت جلدی زندگی گاندی، نهر و دستور داد زندگینامه خان هم نوشته شود. تندولکار به اسناد و مدارک چاپ نشده دسترسی داشت و به همراه بیوگرافی دسای، مجموعه ای کامل درست کرد. وی به اسناد بریتانیایی ها و آرشیو نیروهای بریتانیایی در هند و گزارش و گفت و گوها و مجالس کنگره دسترشی داشت و حتی نشریه پشتون که خان منتشر می کرد را هم در دست داشت.

یونس، محمد. «جبهه شمال غرب سخن می گوید»، بمبئی، هند کتابز، ۱۹۴۷، داستانی اجتماعی و سیاسی در مورد پشتون ها که بخشی از آن به زندگی و کارهای خان پرداخته است. یونس یکی از همکاران پشتون خان بود.

زوشتی، جی ال، «گاندی جبهه شمال غرب: مبارز، سیاستمدار، قیدی» دهلی، نشنال پابلیشینگ هاوس، ۱۹۷۰، جمع آوری از نظرها و زندگینامه های منتشر شده قبلی.

پشتون ها و جبهه شمال غرب

بارتون، سر ویلیام، «جبهه شمال غرب هند»، لندن، جان موری، ۱۹۳۹، بارتون یک مامور رسمی و دولتی بریتانیا در جبهه شمال غرب برای بیست سال بود. او در جریان اوج جریان استقلال خواهی هند کتاب خود را نوشت که در آن وضعیت و نگرش مقامات حکومتی نسبت به جنبش استقلال طلبی هند دیده می شود. او این جریان را اوباش گری می خواند و رهبران آن یعنی گاندی و خان و نهر و دیگران را هم ارادل و اوباش خطاب می کند.

کارو، اولاف، «پشتون ها: ۵۵۰ قبل از میلاد مسیح تا ۱۹۵۷ بعد از میلاد مسیح» سنت مارتین پرس، ۱۹۵۸، دقیق ترین و کارشناسی ترین کتابی که در مورد پشتون ها نوشته شده است. کارو که آخرین حاکم جبهه شمال غرب پیش از اعلام استقلال و سال های ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ بود، درک کاملی از پشتون ها دارد و به درستی و دقت از آن ها یاد می کند. توصیف او از خان اما به دلیل موضع حمایتی اش از بریتانیا، خوشایند و دقیق نیست.

دوپری، لویی، «افغانستان»، پرینستون، انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۸۰ کتابی در مورد تاریخ و فرهنگ افغانستان که اطلاعات خوب و دقیقی در مورد پشتون ها دارد.

پشتون، «در میان مردمان مسلمان»، به روایت ریچارد وی. ویکز، وستپورت، گرین وود پرس، ۱۹۷۸

خان، غنی، «طرحی از پشتون ها»، بمبئی، انتشارات اطلاعات ملی، ۱۹۴۷ کتابی کوچک اما حساس در مورد زندگی پشتون ها از زبان پسر بزرگ بادشاه خان که شاعر قابلی هم هست. متأسفانه این کتاب را خیلی سخت می توان پیدا کرد.

ماینه، پیتر، «لبخند باریک» لندن، جان موری، ۱۹۵۵، داستانی از بازگشت یک مرد بریتانیایی به جبهه شمال غرب که در سال های آخر حاکمیت بریتانیا در آن منطقه با مردم پشتون زندگی کرده است.

میلر، چارلز. «خیبر: جبهه شمال غرب حکومت بریتانیایی در هند، داستان میگردن یک امپراتوری» نیویورک، مک میلان، ۱۹۷۷ داستانی زنده و حساس از زندگی جبهه شمال غرب که به شکل زیادی به منابع بریتانیایی متکی است.

پنل، تی ال، «در میان قبایل وحشی افغان در جبهه شمال غرب»، لندن، سیلی و کمپانی، ۱۹۰۹، روایت زندگی پشتون در اوایل قرن و توصیف آن از زبان یک پزشک مذهبی که سالیان سال با مردم منطقه زندگی کرده است.

سید خان، محمد. «صدای پشتون ها» لاهور، ۱۹۷۲، داستان زندگی پشتون ها در قرن بیستم در پاکستان. مجموعه ای از مقالاتی که بیشتر برای خیبر میل، پاکستان تایمز، تایمز و پیشاور تایمز نوشته شده اند.

سینگر، آندره، «نگهبانان جبهه شمال غرب: پشتون ها»، آمستردام. تایم لایف بوکز، ۱۹۸۲ کتابی دقیق و خواندنی درباره زندگی در میان مهمندی ها به همراه عکس هایی دیدنی از توبی مولنار. عکس های رنگی با کیفیت خوبی در برخی چاپ های این کتاب دیده می شود.

اسپین، جیمز دلبیو. «مردم خیبر: پشتون های پاکستان» نیویورک، فردریک ای. پریر، ۱۹۶۲، کتابی منطقی و متعادل از زندگی پشتون ها که توسط یک کارشناس و استاد آمریکایی نوشته شده است. گفت و گویی کوتاه با خان هم در این کتاب هست.

دیگر کتاب های مرتبط

کمپیل، جانسون، آلن. «ماموریت هایی با ماونباتن»، لندن، رابرت هیل، ۱۹۵۱

چرچیل، وینستون، «سرنوشت بزرگ»، ویرایش اف. دبلیو هیث، نیویورک، جی پی پاتنامز سان، ۱۹۷۵

کالینز، لری و دومینیک لاپیه، «آزادی در نیمه شب» نیویورک، سایمون اند شوستر ۱۹۷۵

دسلی، مهادهف، «روزانه و هر روز با گاندی»، بنارس، سروا سوا سنگ پرکشان، ۱۹۶۸، جلد اول، از نوامبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۱۹

فیشر، لویی، «زندگی مهاتما گاندی»، نیویورک، هارپر اند برادرز، ۱۹۵۰، کالیر بوکز، ۱۹۶۲

[← Previous post](#)

[Next post →](#)